[illegible] که انسان بفطرت اصلی از جد [illegible]

[illegible] نظام تشخیص و تحصیل [illegible] از حرکت جسمی و ارادی خلافیت و نخستین [illegible]

[illegible] و اظهار [illegible] صورت خود قرابت هوا و حادث از اقتصاد دم

[illegible] حروف جاری از [illegible] اختلاف [illegible] از این تکالیف اجزای حلق و حنجره و اصناف متنوع

[illegible] حروف خود با الفاظ [illegible] ازباب [illegible]

[illegible] بعده منازل [illegible] بسطح طبایع در جبات [illegible] حقیقت واقعی [illegible] که [illegible]

[illegible] و ثمانیه مطلوب [illegible] الاستخراج [illegible] از [illegible] ترکیب [illegible] استعدادات زمانیه و مکانیه

[illegible] ظهور و کشف صریح و تفطن صحیح چنان بود که توالد و تناسل اولاد و البوالبشر که بتمادی ایام و دهور افزود و معیشتها بناره حقد و حسد از قبیل حکایت

[illegible] شیراز و الفتها از هم گسسته و بعضی از بعضی اعوام مفارقت جستند و ظاهر که در آن زمان که تمامی روی زمین از طوفان نوح و منازع خاله باشد پر از در

[illegible] از روم و هند و از مصر و سند بل در نواحی همان موضع که آدم و احفاد وی متوطن بودند بمسافتی مناسب سرزمینی را که از آب و علف و غیر ذلک

قابل زراعت و عمارت دیده اختیار کرده تا در تدارک و تحصیل ما یحتاج کاه و کاه و بآن بلد و مجمع هم خود را توانند رسانید الفت فطری خود از دوری و خلش کینهای

[illegible] در انحلال و در مقام تنقام لیلا و نهار است و اوطانیه آن باره در اشتعال تا سر قیها و دست بردها غافل بتاخت و تاراج کشید و خصومات ناشی

از آن بحرکات عنیفه و جدیه و فرورد مستدعی آن شد که به ایمنی از کید و کین مخالفان و در منع و زجر منافقان از دخول و خروج بصورت و هیات موافقان

تبدیل مکان کردند لباس و زبان اتمام تغییر دهند و آن اراده ظاهر که در اوایل فطرتها صورتی نداشت چه هنوز حرف و صنایع علوم و معارف [illegible]

[illegible] اساتعین نشده و ابواب امور عقلیه و حقایق نفس الامریه کلیه چهره نگشوده و رسوم و آیین جاکه حال هم هستند در [illegible]

[illegible] مقرر گردیده و اسباب معاش منحصر در بعضی حشایش و لباب و حبوب و حبوب جنگلی و صوف و جلد حیوانات بری بوده پس [illegible]

از مجمع اولین هجرت کردند تغییر زبان و لباس هم که برایشان آسان بود نمودند و بر اثر توالی از تعاقب ماه و سال که تا قابل هم بسیار شدند و که در [illegible]

خانه و جا و وشت بصحرا تنگی نمود طایفه هم از آن میان بشیوه پدران نهضت کرده خود در الطرف دیگر رسانیدند [illegible]

[illegible] چه بقدر ظهور اشخاص و حالات و وفور اسباب و آلات ضرورة لغة تزاید کرد و آنچه را اولا ندیده و نام نبرده [illegible]

موسوم سازند و یا از زبان دیگران نامش را فرا گرفته تغییر حرفی یا شدی اکتفا نمایند تا [illegible] و امثال آن و باشد که چندی از امم مختلفه [illegible]

[illegible] و باشد تباین واضع اولین که از صوت و صدا اسم مناسب گرفته بوده و دیگری هم در لغة خود [illegible]

و لک [illegible] و بر این قیاس بر دور و دهور از هر قریه و قبیله بر گریز و پرهیز عشیره و فصیله و وحشی [illegible]

مسکون و طول و عرض و مسالک ممالک و ثغور و حدود و امصار و اقطار و السنه و البسه مختلفه متقاربه و متباعده مشهور و از کور [illegible]

اختلاف نزدیکان نسبت برادران [illegible] مفهوم و چنانکه موجبات آثار طوالع و مطالع و سایر اوضاع و مناسبات فلکیه [illegible]

از موطنی بموطنی در آن تغییر را احکام [illegible] مشهود و مقتضیات تغیر خلق و خلق و طبع و مزاج الات و ادات صوت و صدا [illegible]

[illegible] معلوم گشت بعد از نظر [illegible] اثر عقلا و حکما در آن اتفاقیات ادلیه [illegible] کوشیده و [illegible]

از تامل در امور و معاملات [illegible] و متقارب مترادف [illegible] عامه و خاصه الفاظ [illegible]

جنسی و نوعی و صنفی و شخصی و جنسی و ذهنی مقرر کردند و از آنکه بعضی از معانی و امور [illegible] و اعراض متبدل دیده اند جسم [illegible]

لاحقه و اجناس ملاحظه انواع و اصناف [illegible] بچون حرف و حرکتی [illegible] خاص و نفر نفر النفر [illegible] نفر [illegible]

به اختصاص بماند اقتباس و آنچه التباس ... هم نسبت مشتقات و تراکیب ... و خبر ... و شعور ... اشعار و کتب
نظر بسیار فقرات بر این قیاس مصنع ... مناسبت ... در هیئت کرده ... و بعضی از مفردات و مرکبات
چنانچه از عدم غور و قلت شعور مستعملین و شیوع نزد اکثر من ... شده ... همگی ... در احکام ... تا الآن ...
مینویسند و ... اهل ... ترکیب لفظ ... بسیاق آن ... وقابل ... و ... از ... و ... جهت حقیقت
نفس الامر مفهوم شود ... اتفاق ... در تشبیه سپهر بفلک و آسمان ... از ... مانند ...
و در اظهار مناسبت ... بیت نفس ... از تسمیه سخندان ... اشعار ... نفس مجرد است و ...
در موضع و مکان ... جانور را جنس الاجناس ... و انواع را چرنده و پرنده ... تا بالاشتراک جان است ...
از رونق ... چون نظم الفاظ در سلک محمولات و موضوعات در درجه استحسان رسید و اقوال خطابیه ... بلند آوازه کردید ...
از مرتبه محاورات ... بهدایت ملهم الصواب ... لطیفه ... طپید ... و اقاویل ... از ...
و ... از ... و سخنان سنجیده ... از ... لطیفه و تشبیهات طرایف ... مستعمل ... شعر ... نماند
سایر صناعات ... و ملاحق افکار آن دو فن ... تجنیس ... تا سجع و ترصیع قافیه و ردیف فقرات و ابیات و مضامین نکین و کار
در ذات ... ظاهر گردید و در مدارج ترقی ... اِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا وَ اِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً بگوش هوش ساران ... رسید و ... خود
صادق و اخبار سلف ... که خطبا و شعرا در میان قوم ... و با اهتمام شان از ترک و طرح و تغییر و تبدیل حروف و الفاظ ...
... مفردات و مرکبات لطیفه ... آن ... اشتقاق و اختراعات ... اشعار ... در کتب حکما ... قوم امرء القیس ...
... جناب ... مشهور ... اگر نزد شما ... و جاهلیت در ... چون در حفظ بعضی خطب و اشعار
... در دربار و ... حکما ... علما و ... خوانین ... بنقل و ثبت وقایع و سوانح ایام سلطنت
... و در ضبط و ربط حکومات و مراسلات ارباب ... و ... اظهار ... قوانین ملوک ... و در تشخیص جمع ...
حقوق ... و تعیین و تحقیق کم و کیف مهام ملکی و مالی و تحریر ... معاملات شرعی و عرفی و بسط ... مشاجرات و مناقشات خصومات ...
... جمهور انام را از خاص و عام احتیاج بحدی رسید که قوت حافظه و قدرت بالغه خود را از عهده ضبط آن عاجز و قاصر دید ... لهذا ...
صناعت کتابت و وضع اشکال دالّه بر حروف مفرده و مرکبه و تحریر کلمات ملفوظه بر بطون صحایف و ... جوامیر ... پس ...
... تحقیق ... نهاد واقف نشود ... حروف ... خطوط و اشکال گوناگون ... مختلف ... و مانند سایر صنایع ...
... بکمال رسید و ... امم مختلفه و تغییر ملل و دول ... فصاحت و بلاغت ... سایر رسوم و آیین و ... تبدیل و تحویل ... مستحسن ...
لغات ... آورده کتب لغات پرداختند اما صاحب آن فن را باید که در تصحیح و توضیح ... خطب و اشعار و امثال ...
... مشترکه و مترادفه را ... مجاز و حقیقت ... و ... اخذ لغه ... مختلط نباشند ... مرادفات اصلی منحرف گشته باشد
چه ... معاشرت ... افصح ... و ... در تعلیم لغات مختلفه ... لکن در ... فصاحت و مهارت
... اگر آن اتفاق میسر نگردد ... اهل ثغور ... متوطنان و سط ... را از اطراف
... و بفراغ ... خطوط ... مراتب افهام ... ادراکات بشوق ... صنایع ...
... مثلا ... خسوف ... کسوف ... طرف ...

حکم جزم کرده که ... اوقات صورت ... معلوم شود ... بنظر کفایت ...
تحقیق شده ... فروع و اصول ... شود و در این ... از ... ما ه ...
... معلوم شود ... قدر آن معلوم بود ... معلوم شد که ...
... معلوم شد که آن ... شخص ...
... قبل از زوال سایه ... وقت آن نسبت ... معلوم بود ...
... هنگامه قیل و قال ... خطابیه و شعریه ... مناظره ...
... هر یک در تصحیح عقاید خود و ابطال مذهب غیر ... اعتراضات ... مجال اعتراض ... سخنان خطابیه ...
... در تعلیم جمهور ... طباع سلیمه و عقول مستقیمه در تحقیق عقاید ... استعمال ...
... مطالب را و مداخلت و منازعت ... از مقدمات خطابیه و شعری ... مسلمات ... طریق انکار ...
... و سفسطه هم گاه گاه ... اقاویل خطابیه و شعری جدلیه ... لکن ...
پرشور ... چه ... جهل یا عناد یا فقدان نظر ... پس ... خطا ...
شده که در تصحیح عقاید حقه و امور نفس الامریه از اقوال موهمه محترز باشند و قانونی بدست آرند که ... حق از باطل متمیز گردد و یقینیات ...
استنباط شود ... از شایعات ... میان صواب و خطا ... شوق ... تحصیل ... در تحقیق آن کوشیدند تا ...
در این پرده ... چون ... و شروط لازمه قیاسات ...
و از آن فحص و بحث بسی از مسایل طبیعی و ریاضی و الهی و خلقیات متعلقه بسیاسات ... بکمال رسید و ...
آثار سلف و اطوار خلف ... مقالات متقدمین از حکما و متکلمین ... خطابه و شعری جدلیه و سفسطی ...
و تصحیح یافته بمیزان برهان سنجیده شد عدد و موسیقی بفیثاغورس و هندسه باقلیدس ... و هیئات ببطلیموس و الهی و منطق بسقراط و افلاطون و ارسطو
شکر الله سعیهم و قدس سرهم ... غایة ما فی الباب و بنظر انصاف ... مقرون بصدق و صواب غرض پس ...
بکمال ... در تعلیم و تعلم جمهور ... بمقدمات خطابیه و شعریه ... و خواص را بمسلمات جدلیه و مهذبین را ...
و ... خارج از تحصیل آدمی بل منوط ببخشش ... قال سبحانه ... العلیم ... العلوم علی وجه
الاختصار و الاستبصار اما بسبیل الاختصار اگر چه هر دانشی ... عین حکمت ... قانون همه علوم ...
بان نواه و در استضاءت انوار مشکوة حقیقت آیات حکمت ... امم مختلفه در ... ازمنه و امکنه ... و تغییر ... و تجدید ...
دهور ... بلطایف ... و تغییر ملل و دول ... احکام کلیه ... مشتمل بر فواید کثیره و شرایع ...
... حکم خفیه و ملة حنیفیة ... شریعت ... مصطفویه ... نهایت چون در عرض ... اعلام ...
... الی قیام الساعة ... چندین علوم و فنون بسیط و مرکبه از نحو و صرف و معانی و بیان و فقه و حدیث و تفسیر و کلام ... آن ...
و ... هنوز آنچه ... خلف ... علوم ... تفرقه ... اختلال ...
... کمال ... امور ... لهذا ... تقسیم ... اولو العزم ...

دانسته نخست از آنها حکمی شمارد پس دیگر ... کلامی و فقهی چون ایوان رفیع قدر حکمت که بطور آیتی و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا موهبت یزدانی موسس ... سلطنت دانشمندی ... آرا دانستن حقایق اشیا کما هی علیه و ... را انواع صنایع
محکمه متقنه بروفق مرام و حصول انتظام مهام انام و ... قیام و دوام بامور ستوده و آثار محموده کما ینبغی و حیثما ینبغی و ... احتراز از ... ب
و منکرات باختیار و توانایی تا نفس قدسی و حقیقت انسانی بزیور کمال آراسته شایسته سریر خلافت الهی و امانت داری گردد انسان ... و
حکمت اولا بنظری و عملی قسمت شود نظری تصور حقایق موجودات و تصدیق بلواحق و احکام نفس الامریه آنها ... مزاولت اعمال حسنه و صناعات
جمیله در اخراج ما بالقوة بمنصه ظهور مؤدیا من النقص الی الکمال بحسب الطاقة و الارادة و علم بامور عامه مجرده را از جزو نظری علم اعلی ... الهی
نامند و از آنجمله معرفت ذات و صفات جناب اقدس الهی و عقل و نفس کلی را که در تعقل از مقارنت ماده اصلا منزه اند و مبرا ...
مباحث علة و معلول و قدم و حدوث و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و سایر امور عامه را فلسفه اولی و علم کلی و سایل آثار و اطوار و ترتیب
و تحدید و تحلیل و ترکیب و کون و فساد عناصر و موالید کاینات جو و امثالها را علم اسفل و طبیعی و مطالب خود حق انشا اعداد از واحد لا جزو له و کیفیت
نسب و اضافات و ضعف و قوة اصوات و اوضاع و اشکال دایره و خطوط و مربع و مثلث و قوس و جیب و امثال آنها که در تعقل بر خلاف طبیعیات
مقارنت ماده محتاج نباشند علم اوسط و ریاضی و منشعب بار ثماطیقی و هندسه و هیات و موسیقی پس امهات حکمت نظری باین تقریر منحصر در چهار
بان اعتبار که نظر منطقی در معقولات ثانیه ... فی الحکمة مجرده از ماده و از آن آلت قانونی قصدش تحصیل حقایق کلیه منطق را در سلک علوم کلیه شمارند
علمی درین سیاق صدر نشین مسند آدمیت و عملی که حقیقة راجع آید بانتظام احوال و اوضاع فردی یا اهل بیتی یا متوطنان اقلیمی و مملکتی یا همه
نوع نخست را علم تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیم را سیاسات مدن یعنی آداب و رسوم و توره و آیین ناشی و جاری
از وضع و اختیار رئیس مدبری یا ملک قاهری مقرون باعانت قومی و اتفاق و انقیاد گروهی و چهارم نوامیس الهیه ممهده بمقتضای رای مؤیدین
من عند الله بآیات باهره و منصوص بوحی و الهام الهی که نظر انور میمنت اثر فیض گستر ... و مرتبط شان در جلیل مرام منوط بانتظام مهام کافه انام از خاص و عام
در امور معاش و معاد بحسن رشاد و سداد علی وجه التمام و الدوام و تفرقه میان سیاست و شریعت هم در بدایت و نهایت و هم در فعل و انفعال
مفهوم از نوامیس افلاطون الهی و طالب تقسیم بر وجه استقصا و استبصار را از ملاحظه صدر دل حصول آگاهی

ان احسن الکلام و ابلغ النظام ...
و الصلوة علی ... الکرام خصوصا علی سیدنا ...
حمد او بد اعظمان و تعلیمان حکمت را با الهام حق و تلقین صدق و توفیق خیر متوه گردان ... جواب و اقتنا فضیلت و تحصیل سعادت
معروف و از ... واثق باشند و از تکلیف ... بیقین مطمئن و از شک محتنب ... از جهل ... متقصان معترف و از خود بینی مستنکف
و از تعنت و تعصب و اعجاب و تصلف بر کنار و از خدعه و وساوس تقلید و شبهه بوا هوس تسوید و تتبع ما لا یعنی و سلوک غیر مرضی بیزار و از سبیل ... بعید
و تلبیس و مغالطت و مراء و افترا و اصرار و از انکار و اعراض از حق و مهارت و فحص از باطل و ... استهزا ... سیاسی ... حق شناسی و حفظ الغیب
ارباب عرفان و اصحاب ایمان از کشکان و معاصر از ... حسد و حمیت جاهلیت مشتغل ... سیاست حکمت و عظمه معرفت را باز ای منقبت انوار
مشکات حق الیقین از افاده بنی نوع بحسب استحقاق و در خور استعدادی بخل و مضایقه ... از کسالت و بطالت اوقات و تعطیل و تضییع عمر گرانمایه و از خرم ثواب
اخروی متنفر تا بثبات قدم در ملازمت دین قویم و صراط مستقیم نهایت مقصد و غایت مطلب ... حلول در جوار رحمت رب العزت و وصول الطاف اوقات حضرت
کبریا حضرت احدیت نبود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم چون بحمد الله و توفیقه چنین مینمود که نقاب حجاب از چهره دلپسند مخدرات لطایف حقه
و مباحث علیه در طی متن و حواشی این صحیفه منتخبه از جواهر زواهر گران بها کشوده شده باشد لهذا بسبیل اقتباس تیمنا ابتدا بالفاتحة کریمة الفاتحة اساس محقق ...
قدس سره کرده بعضی از اصطلاحات منطق بعد از تقسیم و تفصیل علوم متداوله بر سبیل اختصار در طی حروف متوالیه نگارد اصلاح خلل و زلل ... از ذوی الالباب
و الابصار التماس شده و میشود الالف هر چه در فکر و ذکر آید یا از حکم بنفی و اثبات عاری باشد و یا بحکمی چهره گشاید و هر یک از آن تصور و تصدیق یا کسبی بود
و یا غیر کسبی اندیشه فلک و ملک تصور نامکتسب و مکتسب و یقین بآنکه هر جسمی از کسی و سایسی و طبقات عالیه را حرکتی و نفسی هست همان و تصدیق
نامکتسب و مکتسب دارا که در هر کسبی ماهر حاذق را ماده باید تا بتصرفات لایقه در آن نوعه خاص تصور مطلوب نماید آدمی را هم در دانستن معانی حقه و جمع
بتصورات و تصدیقات بدیهیه و نظریه ضروری بود تا بتصرفات شایسته در آنها تصور و تصدیق مطلوب کند و این نوع تصرف موصله از معانی معلومه مجهوله را
صناعت منطق نامند و همچنانکه استاد نجار باید که داند از هر چوب و تخته و آلتی چه و کدام و چند و چون توان ساخت و کدام مصالح سزاوار تختی و کدام
خورند تا او تیت منطقی هم باید که بر تصرفات صناعه مؤدی مقصود و توانا و دانا باشد که هر یک از معانی و الفاظ بکدام مطلوب از چه راه تواند کشاد
چه جمله ادراکات نه بدیهی بود و نه نظری و اکتساب نظری هم از نظری بلزوم دور و تسلسل باطل پس تحصیل نظریات از بدیهیات بترتیب خاص
مؤدی بعلم بود و چون عقلا در مقتضیات فکریه باشد که نقیض هم گویند مانند مباحث حدوث و قدم کلام و جبر و اختیار انام بلکه رای شخص واحد باعتبار اوقات
و متبعات متناقض گردد و اجتماع نقیضین غلط بود پس تمیز خطا از صواب بمنطق کنند و موضوعش معقولات ثانیه من حیث انها موصلة الی المطلوب
او نافعة فی الایصال و ... و در تعریفش المنطق آلة قانونیة تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر خوانند و حکما که در سنجیدن حق از باطل و کردن
راست از فاسد و کاسته ... میزان آراسته نسبتش را باروایه نسبت عروض با شعر پیراسته الا آنکه بسیاری بجز فطرت زکیه از عروض و موسیقی در شعر
و غنا مستغنیند و استغنا از منطق جز نفوس قدسیه مؤیده را بندرت حاصل و مراد از فکر درین ذکر توجه ذهن بسیت مبادی تا از آنها متادی شود
بمطالب پس آن مبادی بمثابه ماده باشد فکر را و هیآت حاصله از ترتیب آنها بمنزله صورت حرف دالات غیر لفظی یا وضعی باشد و یا عقلی و یا طبعی
نخست همچو خطوط و عقود و نصب و اشارات و دوم همچو آثار بر مؤثرات کما قال علیهم البعرة تدل علی البعیر و الاقدام علی المسیر و السماء ذات
ابراج و الارض ذات فجاج لما تدلان علی الصانع البصیر الخبیر و لفظی یا بطبعیت همچو اصوات حیوانات بر احوال شان و یا استدلالی همچو آواز خارج
از حضور دال بر وجود مستور و یا لغوی همچو انسان بر آدمی و از آنکه معانی بعضی داخل و بعضی لازم و بعضی خارجست از بعضی لغوی موسوم تواطؤ
منحصر در مطابقه و تضمنی و التزامی و مثال اقسام انسان دال بر حیوان ناطق و ثانی انسان بر حیوان داخل در مستی او و آخرین انسان بر ضاحک
خارج از مستی و لازم او و از شروط التزامی ... معنی خارجی بحالتی که از تصور مستی تصور او لازم آید و فهم معنی از لفظ ممتنع نبود و مطابقه

ل تضمن بل فی الزام هم شاید آن دوال بمطابقه بود تضمن و مرکبی در آنها بود باعتبار اجزای معنی تضمن محصور و بلوازم غیر مقصود التزام
نامحدد و دبود حرف الّا اگر جزو لفظ خارجی از دلالت بر جزو معنی بود و اجزا خوانند همچو ساره و دوانه و الّا مرکب گرامی انگاره و شاید که لفظی باعتبار
مفرد بود و باعتباری مرکب همچو عبد الله در اضافه و علمیت مفرد اگر معنی واحد شخص فی نفسه علم همچو زید و رستم و الا اشاره و مضمر همچو
من و تو و این و آن و بتازی انا و انت و هو اگر واحد بود و نوع و معنیش نسبت با همه افراد علی السویه متواطی همچو انسان و طوطی و اگر نسبت
بعضی اولی و اقدم بود و اشد مشکک همچو وجود و صادق بر واجب و ممکن و موجود بر جوهر و عرض و بیاض نسبت بثلج و عاج و اگر معنی متعدد باشد و وضع
علی السویه شامل همگی آنرا مشترک خوانند و عین را از اسما مشترک شمارند و منقول اگر معنی واحد اوّل مهجور و در عرف عام معروف شده باشد عرفی
و مصطلح در عرف خاص منسوب بران اساس مانند شرعی و حکمی و طبّی و نسبت غیر مهجور با معنی اصلی اوّل حقیقت و با ثانی بشباهت مجاز
همچو اسد با شیر و دلیر و مرکب مفید در مقام سکوت گزیده قایم تام و مرکبات از اسم و حرف یا فعل و حرف یا از دو فعل یا از دو حرف جملهٔ غیر
و ناتمام و مرکب تام محتمل الصدق و الکذب خبر و قضیه و غیر محتمل و ان ترک و طلب فعل مدلالت اولیٰ با استعلا امر و نهی و جاری بین التساوی
التماس و با خضوع دعا و بفقدان دلالت او انواع طلب فعل از اقسام تنبیه و تمنّی و ترجّی و قسم و ندا و غیر آنها و هر دو لفظ متحد المعنی مترادفان
همچو بشر و انسان و متغایر المعنی متباینان کالفرس و الانسان و اگر مشاکلت الفاظ تابع مشاکلت معانی باشد آنها را اسما مشتقه خوانند و ناصر و نصیر و منصور
مشتق از نصر دانند و او را مصدر نامند و مناسبت و مغایرت لفظی و معنوی را بین الموضوع و المشتق از شروط اربعه معتبره در اشتقاق شمارند
پس قابل اشتقاق سایل بود و ناقابل جامد و متشاکلان صورةً دون المعنویة متجانس همچو بُشر و بِشر و باشد که بین المترادفه و المتباینه
بمقارنت بعضی جهات اشتباه افتد و پندارد که مترادفه باشند و باشند همچو سیف و حسام و صمصام که آن یک نام و تیغ بران حسام و شمشیر
گزان صمصام باشد و اگر منشا اطلاق شباهتی بود میانه ماسبق و ما صدقت همچو انسان بر جانور گویا و صورت منقوش آنها را اسما متشابهه گویند
و شاید که جهت تشابه مناسبت غیر معنوی و یا تام و یا غیر تام و یا علت فاعلی و یا صوری و یا مادی و یا غایی باشد مثال ۱ سر گویند راس البشر
و راس الشجر را ۲ آدم گویند شخص و عکسش را ۳ ثور نامند گاو و پروین را ۴ طبیبات شمارند کتب و عقاقیر را ۵ چرخ گویند باد ریسه
و سپهر را ۶ لبنیات ماست و پنیر را ۷ معقولات و مبهیات و مرطبات و عطریات جمله اشیا موصوفه با آن خواص را و اگر
استعمال لفظ در معنی اصلی ممهد و غرض از اطلاق در معنی شبیه بلاغت و یا مبالغت باشد تحت تمثیل و تشبیه همچو قمر بر عارض انور و پس
استعاره و اختلاف اعتبارات و قراین و اضافات و تضاد در محل اشتباه واقعه بین المشترک و متواطیه چنانچه تردد در طعوم و جام که از تو وهم
نماید لکن در معارضه با تازی آن یک حریف و دیگری جاد و از مشترک آید و قوت مستعمل در موضعین را یکی قرینهٔ ضعف و دیگر را فعل خواهند و زن شوهر
اضافی و بامر و منافی و طاق را ضد و زوج و موجود و در نامعدوم و از آنکه بمقارنهٔ حرفی معنی افزاید کالرجل و رجل در مقام تعریف و تنکیر
باصطلاح منطقی مؤلف و مفرد مستقل در اعلام بری از اشعار بزمان اسم و با شعار یکی از ماضی و مستقبل و حال فعل و غیر مستقل و ان مبتغیت
حرف و بعرف منطقی فعل کلمه و حرف اداة و همچو انسان دال بر ذات و نطق بر صفتی مجرد از صفات و ناطق بر هر دو آن و یوم و شب بر نفس
زمان و تقدم و صبحگاه بر مجموع زمان و معنی زاید و اقع بر آن و از اصناف کثیره الفاظ مؤلفه موسومه بقول دو صنف مشهور قول شارح در تصورات
و قول جازم در تصدیقات حرف الشارح نفس تصور مفهوم اگر مانع شرکت غیر است در او آنرا جزئی حقیقی خوانند و مثالش را زید و عمرو آرند و عدم
المانع صادق بر کثیرین کالانسان کلّی و در کثرت وجود خارجی شرط نی و فرض اشخاص متعدده در وهم کافی چه شاید که با امتناع
افراد در خارج موجود باشند همچو شریک باری و یا ممکن و غیر موجود همچو عنقا و پری یا فردی موجود و مثلش ممتنع کواجب الوجود و نیز شاید

کر افراد او بمرتبه کثرت و تناهی رسد همچو اجرام علوی یا غیر متناهی کنفوس الکثیره که بعضی دان بجنس منطقی منحصر در پنج قسم
باعتباری چه کلی یا تمام حقیقت جزئیات تحتانی خود بود یا داخل او یا خارج از او نخست مقول در جواب ما هو بر افراد متفق
الحقیقه کالانسان و دوم اگر جزو تمام مشترک باشد میان ماهیت جزئیات این نوع و نوع دیگر مقول بر اشخاص مختلف الحقایق
در جواب ما هو و اگر جواب از ماهیت نوعیه و بعضی مشارکاتش همان جواب بود که از او و سایر شرکایش وی جنس قریب بود و الا بعید و لقاد
مراتب بتعدد اجوبه پدید و آن داخل اگر تمام مشترک نباشد فصل بود و مقول در جواب ای شیء هو فی جوهره بر افراد متفقة الحقیقه و شق سیم
خارج یا مختص بود با فراد طبیعت واحده و یا مشترک میان طبایع مختلفه اوّل خاصه مقول بر افراد حقیقت واحده بقول غیر ذاتی همچو کاتب
و ثانی عرض عام مقول بر افراد مختلفة الطبایع بقول غیر ذاتی و این هر دو را اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض لازم دانند و الا عرض مفارق و لازم
یا لازم وجود بود همچو سواد و یا لازم ماهیت همچو زوجیت اربعه و اگر تصور طرفین مستلزم تصور لازم باشد آن لازم لازم بیّن بود و حرف الجیم
هر دو کلی که هر یک بر آن دیگر صادق آید آنها را متساویان خوانند و ناطق و انسان را از آن قبیل دانند و اگر احدهما صادق آید بر همه آنچه دیگری
صادق آید دون العکس نخست اعم مطلق باشد و ثانی اخص مطلق همچو انسان و حیوان و اگر هر یک بر بعض آنچه دیگر صادقست صادق باشد یک
نسبت با دیگر اعم از وجهی و اخص از وجهی و متباین هم از وجهی مانند حیوان و ابیض و اگر هیچ یک بر آنچه دیگر صادق آید صادق نباشد متباینان
کالفرس و الانسان و نا صادق نیاید احدی بر ما کذب علیه الآخر نقیضان متساویان و نقیض اعم مطلق اخص از نقیض اخص مطلق و نقیض اعم من وجه
مباین نقیض اخص من وجه بمباینت جزئی و هر خاص واقع در تحت عامی جزئی اضافی و میان نوع اضافی و حقیقی عموم و خصوص من وجه جاری
و مراتب اجناس هم بر این منوال عالی را همچو جوهر جنس الاجناس خوانند و حیوان را جنس سافل و نامی مثال متوسط و نیز هر کلی بر جزوی بالطبع محمول است
و از الانسان حیوان مراد نگه مفهوم این دو لفظ یکیست بل مراد آنکه بر آنچه انسان صادق است حیوان هم صادق یعنی حیوان مقول بر آن و محمول بر او
و شاید که همان موضوع محمول شود و بوجهی کالانسان ضاحک و هم محمول شود بنحو دیگر کالضاحک انسان و ثانی هم غیر او موضوع کرده و همان معنی کالناطق
ضاحک و این نوع حمل را تر الطریق هو هو حمل مواطاة نامند و اتحاد و مغایرت موضوع و محمول را در آنها بوجهی کافی دانند پس محمول من حیث انه
محمول اعم از موضوع است چنانکه در الانسان حیوان فهمیده شد اما در صورت تساوی کالانسان ناطق مساوات بسببی خارج از مقتضای طبیعت محمول بود
چه خود خاص تر نشاید و الحیوان انسان صحیح نباید مگر از حیوان بعض خواهد و موضوع را خاص گرداند و چون طبیعت محمول مقتضی عموم و از آن موضوع شایستگی
خصوص است پس هر کلی بالطبع محمول بود و هر جزئی تحتانی و هر جزئی بالطبع موضوع کلی فوقانی و حمل دو جزئی غیر اضافی بر یکدیگر جز بمثابهٔ تشی از نادانی
حرف العاء فی الفرق بین الکل و الکلی کل حاصل از اجتماع اجزاست و کلی بر مجموع اجزا چه وجود کل بی وجود جزو محال است یعنی عدم جزو عدم کل را
قرین و کلی و جزئی بخنین چه کل را وجود خارجیت و کلی را ذهنی و اجزا کل محصور و جزئیات کلی غیر محصور و کلی باشتراک لفظی مستعمل در معنی
نخست قابل وقوع شرکت در وی یعنی کلی منطقی و ثانی موصوف بآن صفات از اعیان موجودات و ماهیات محل این تقابل کلی طبیعی و مرکب
از دو قسم یعنی اعیان مشترکه مقول بر کثیرین کلی عقلی و کلی شایستگی محمولی نسبت بموضوع از سه وجه خالی نبود یا تمامی ماهیت آن موضوع بود
همچو انسان نسبت با زید و عمرو و یا داخل در ماهیت آن همچو لون نسبت با سواد چه ماهیت سواد لون محض نیست بل بخصوصیتی از سایر الوان
ممتاز شده یا خارج از ماهیت آن مانند اسود نسبت با ضاحک چه مفهوم از هو در اینکه هو الضاحک اسود نه تمام ماهیت ضاحک بود و نه
داخل در آن ماهیت و از اقسام ثلثه چون ماهیت در آن قسم مقوم موضوع است بآن اعتبار آن قسم را ذاتی خوانند اما نه منسوب بذات چه
بآن اعتبار بوجهی عین ذاتست و عین الشیء لا ینسب الی نفسه و قسم ثالث خارج از ماهیت موضوع را عرضی خوانند لکن غیر منسوب بعرض

چه این عرضی مقابل ذاتیست نه مقابل جوهری [illegible] کلی یا ذاتیست و یا عرضی نه بر وجه اطلاق بل باضافه با موضوع فرضی و هم شاید که یک کلی اضافه
بموضوعی ذاتی و اضافه بموضوعی دیگر عرضی آید همچو [illegible] که اضافه با انسان عرضیست و با ضاحک ذاتی و از آنکه نخست سوال از حقیقت شئی بکیست کنند
و پس از تصور حقیقت در امتیاز اشتباه بکند پس ذاتی یا تمام ماهیت بود جزو وی و جزو یا جزو خاص بماهیت آن موضوع بود که ذاتی اضافه بوی
ذاتیست یا خاص نبود بلکه همان جزو جزو ماهیت موضوعی دیگر بود سواد را لون ذاتیست و غیر را همچو بیاض با او شرکت حاصل چه خارج از لون
گفته شده که خصوصیتی سواد را از سایر رنگها ممتاز کرده که آن جزو خاصه وی بود پس جزو ماهیت یعنی ذاتی مقول یا در جواب ما هو بود و یا
در جواب ای شئی هو و تمام ماهیت خود نفس جواب ما هو و عرضی هم یا لازم بود و یا مفارق و لازم یا لازم ماهیت بود همچو زوجیت دو را یا لازم
وجود همچو سیاهی زنگی و ماهیت در عقل خود بغیر وجود خارجی چه تصور ماهیات ممکن باشد با شک در وجود خارجی و موجودات در خارج نیز شاید که تصور
ماهیاتشان ممتنع نماید و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود و لازم وجود نشاید که لازم ماهیت نبود و لازم بواسطه بین بود همچو زوایای مثلث را
و لازم باشد که میان لازم بین و ذاتی مقوم یعنی جزو ماهیت با امتناع انفکاک تصورشان از تصور ماهیت اشتباه فتد مثلا وجود اضلاع ثلثه مثلث را
ذاتیست و زوایای ثلثه عرضی و تصور مثلث بی تصور هر دو آن متعذر اما از نظر در آنکه ذاتی علت تصور ماهیت و در رتبه مقدم بر اوست آن اشتباه
بتامل زایل گردد چه تصور اضلاع ثلثه اسبق از تصور شکل یا نوع وضع و نشان و طراوت جوانی گلرخان و اخلاص معتقدان فیح [illegible] مثال عرض
مفارق بطئ الزوال و حمرة خجل و صفرة وجل از آن سریع الزوال حرف الخاء فی تمام المقول فی جواب ما هو سوال ما هو یا از شئی واحد بود یا از اشیاء
کثیره و شئی واحد یا جزوی بود همچو زید یا کلی همچو انسان و اشیاء کثیره یا مختلفة الحقیقة والماهیة همچو فرس و انسان یا متفق الحقیقة والماهیة مانند حسن و زمان
پس اصناف مسئول عنه باین اعتبار چهار و جواب از هر یک در خور سوال مثال جواب نخستین ذاتی تمام ماهیت همچو انسان و دومین تمامی اجزاء ماهیت
یعنی حیوان ناطق و سیمین ذاتی تمام مشترک میان ایشان که حیوان و از آخرین ذاتی بکمال ماهیت آنها که انسان و چون جواب آخرین بعینه جواب اولین بود
مقول در جواب ما هو را سه صنف گیرند و فرق میان مقول در جواب ما هو و داخل و واقع در طریق آن از تامل از بیان معلوم گردد [illegible] و انواع و کلی ذاتی مقول
در جواب ما هو از اشیاء مختلف و متفق الحقایق نخستین را جنس خوانند و دومین را نوع و از جمله فرق میان نوع حقیقی و اضافی آنکه حقیقی باضافه اشخاص
تحتانی اعتبار شود و اضافی باضافه جنس فوقانی و نیز حقیقی شاید که در تحت جنسی و اضافه مدام در تحت جنسی بود و کلی ذاتی مقول در جواب ای شئی هو
همچو ناطق فصل پس کلیات ذاتیه منحصر در جنس و نوع و فصل ۱ جزو ماهیت مشترک ۲ تمام ماهیت ۳ جزو ممیز و نوع مرکب از جنس و فصل جنسش شبیه
بماده و فصل بجای صورت و مراد بنطق در این مقام قوت تمیز است خاص انسان که با آن قادر باشد بوضع الفاظ و تعیین حرکات و اشارات دال بر معانی مقصوده
چه اکثم عادم نطق [illegible] از افراد انسانیت و کلی عرضی خاص بنوع واحد همچو کاتب خاصه و شامل با نواع مانند ماشی عرض عام و کلی خمسه مفرده را که جنس
و افراد او را که نوع نامند و شاید که شئی واحد بانظار مختلفه معانی پنجگانه نماید همچو ملون جنس اسود و ابیض و نوع متکیف و فصل کیف و خاصه جسم و عرض عام
حیوان و اشعار سابق مذکر آن که کلیات را با اعتبار کلیت جز در عقول و اذهان وجود نبود چه وجود خارجی انشاز الامحالة با تشخص جزوی بود و هر پس درجت
تحتانی نوع منتهی باشخاص را نوع سافل و حقیقی و نوع الانواع خوانند چنانکه درجت فوقانی که اجناس غیر متناهی متعقول نبود منتهای ارتقا جنس عالی و جنس الاجناس
و هر یک از متوسطات اضافه بتحتانی جنس و بفوقانی نوع آید و واقع در تحت جنس الاجناس نوع عالی و جنس فوقانی پس نوع الانواع جنس سافل بود
بان اعتبار که در تحتش جنس دیگر نبود و باقی اجناس و انواع چنانکه دو مثال جنس الاجناس و جنس عالی جوهر و نوع الانواع و نوع سافل انسان و جسم نامی
و حیوان بهر یک نظر بتحتانی جنس و بفوقانی نوع لکن جسم نوع عالی و حیوان جنس سافل و جسم و نامی از اجناس متوسطه و نامی و حیوان از انواع
متوسطه و غیر جوهر بسیط مثل مرکب و لهذا وی عدیم الجنس بود و بعوارض غیر ذاتیه واقعه در تحت نوع الانواع مانند عرب و عجم و ترک و دیلم

و قطعه بل مرده و زن را اضافه شمرد و حرف فی احوال الفصول [illegible] فصل ما [illegible] و جنس
مقسم جنس را ذاتی و داخل در ماهیت بود و این بوی قسمت پذیرد و بخصص نوع مانند ناطق که مقسم [illegible] ناطق در حیز ناطق پس هر جنس را فصلی
مقسم بود [illegible] تحتش نوعی آید همچو قابل الابعاد ثلثه جوهر را دو قسم غاذیه و نامیه و مولده و حساس و متحرک بالاراده و ناطق حیوان را
و هر فصلی از این فصول مقوم نوعی باشد که در تحت جنسی بود و هر فصل مقسم جنسی جنسهای فوقانی هم تقسیم پذیرد ناطق مقسم حیوان که مقسم جوهر
و جسم نیز باشد اما نه لازم که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل هم بود چه قابل الابعاد ثلثه که مقسم جوهر است مقسم حیوان نبود بل باشد که مقوم او بود
و هر فصل مقوم نوعی مقوم انواع تحتانی هم بود اما نه لازم که مقوم نوع فوقانی باشد چه شاید که مقسم او بود و خاصه نه لازم که همه اشخاص نوع را
شامل باشد بل باشد که بهری را یا در بعضی اوقات بود همچو کاتب و عرض عام همچنین شاید که همه اشخاص را در همه اوقات بود یا تنفس حیوة اشخاص حیوان را
و یا همه اشخاص را بود و اما نه در همه اوقات چون حرکت یا همه اشخاص را نبود و اما در همه اوقات بود همچو بیاض یا نه در همه اوقات بود و نه در همه اشخاص
همچو صورت و خاصه نوع خاصه انواع فوقانی بود چنانکه کاتب خاصه حیوان و نامی نیز باشد اما نه ضرور که خاصه انواع تحتانی هم بود چه باشد که عرض
عام آن انواع بود چون ملون خاصه جسم که عرض عام ما تحت اوست پس خاصه را دو گونه دانند لاحق نوع لذاته نه از جهت امری خاص تر از او
همچو صحت و مرض حیوان را و لاحق او بسبب امری خاص تر از او مانند کاتب حیوان را از راه نطق و همچنانکه نوع را جنسی و فصلیست جنس و سایر کلیات را هم
شاید که جنس و فصلی باشد مثلا فصل را ناطق مدرک جنس و ممیز فصل و عرض عام را ابیض ملون جنس و مفرق لبصر فصل و بر این قیاس ترکیبات
بسیار [illegible] اشتراکشان در معانی بر این شمار که هر پنج مقول از اشیاء کثیره اند و نیز بر اسم و حد بر موضوعات مواطات محمول و جنس و فصل و خاصه و عرض عام را
در آن شرکت که در تعریفات حدی و رسمی در مقام الفت اند و ج ن ف را اشتراک در آنکه ذاتیند و ص ع در آنکه عرضی اند و ج ن در آنکه مقول
در جواب ما هو اند و ج ف در آنکه اجزای ماهیتند و ن ف در حمل متساویند بر موضوعات خویش و ج ص اعراسم [illegible] ف ص
در تعریفات تمیزی واقعند و ج ع بر انواع مختلفه محمولند اما خواص منفرده هر یک آنکه جنس مقول بر اشیاء مختلفة الحقیقة است در جواب ما هو
نوع حقیقی مقول بر اشیاء متفق الحقیقة در جواب ما هو و نوع اضافی آنکه جنس بر وی و بر غیر او محمول او و بحمل ذاتی اولی و خاصه عرض مقول بر نوع واحد و عرض عام
مقول بر انواع بسیار [illegible] تعیین طبایع کلیات چه عالی و چه سافل و اشاره باعیان موجودات چه جوهر و چه عرض
هر چند تعلق بصناعت منطق ندارد و اما چون واضع منطق در آن علم افتتاح مر کر مقولات عشره کرده و فن تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسی
بی تصور اجناس عالیه و تمیز انها ممتنع است و وقوف بر آن مورث اقتدار از ارادا شیئه لهذا بعضی از کتب و قواعد آن [illegible]
از حلول او متقوم و موجود بود همچو سیاهی در جسم عرض و محلش را موضوع و اشتراک این موضوع با آنچه محمول بازاء او باشد در آنکه هر دو [illegible]
کی با آنچه در او موجود و دیگری با آنچه بر او مقول بود و از اشیاء آنچه موجود در موضوع بود و مقول بر او نبود اعراض جزئیه و آنچه هم موجود در موضوع مقول [illegible] اعراض
کلیه و مقول بر او نه موجود در او جواهر کلیه پس موجود لا فی الموضوع را اسم جوهر آرند و وی را اگر چه ضدی نبود اما محل اضداد است چه ضدان دو عرض
باشند از یک جنس که با غایت دوری بر سبیل تعاقب در موضوع واحد حلول توانند کرد و دیگر از صفات جوهر عدم قابلیت شدت و ضعف چه انسانی
از انسان دیگر نبود بر خلاف سیاهی که سیاه تر از سیاهی دیگر بود و وی بسیط آید یا مرکب و بسیط جزو مرکب باشد یا نباشد و جزو مرکب محل ماده
بود و حالش صورت و مرکب از آن حال و محل جسم و هر سه موسوم بجواهر مادیه و بسیط عدیم الجزو یعنی مفارق هم دو گونه بود متصرف در مادیات
بر سبیل تدبیر و تسخیر نفس و غیر متصرف متفرد بتجرد محض عقل و جواهر مذکوره یا جزوی باشند یعنی اشخاص موسوم بجواهر اولیه و یا کلی یعنی اجناس
و انواع موسوم بجواهر ثانویه و جوهریت ذاتی جواهر است بخلاف عرضیت که ذاتی آن اجناس نیست انواع جوهر در یک مقوله و از آن اعراض
نه مقوله ذکر شده اول معروف کم کمیت و مقدار متراد فانند دال بر آنچه لذاته قابل مساوات و لا مساوات بتطبیق وهمی یا وجودی و کم

تقدیر لذاته [illegible] از [illegible] و [illegible] شدت و ضعف از خواص وی و احسام مقدار نه کمیات پس قابل تقدیر لذاته کمیت [illegible]
او در معرفت تقدیریات و در کم متصل [illegible] بهایت قسمی بود و در منفصل چنان چهی نبود و باصطلاح حکما مقدار
کم متصل و وی یا قار الذات بود یا غیر قار الذات نخستین منقسم بخط و سطح و جسم تعلیمی و باشتراک محض اسم جسم واقع [illegible]
تعلیمی و انحصار متصل غیر قار در زمان و منفصل در عدد و از امور نظری نقطه و آن و واحد هرچند نهایت خط و زمان و مبدا عدد [illegible]
این نوع اما لذاته بعدم قبول تقدیر و تجزیه از دخول در تحت جنس کم مستنکف و چون مکان از قبیل سطح و قول از صوت و حرف [illegible]
در سلک نوعی مفرد از کم متصل و قول العروض عدد مر حروف را در تحت نوعی از کم منفصل غیر قار الذات منسلک و دوم کیف [illegible]
خواهند که موضوع بسبب او تقدیری لازم نیاید و در تصور آن هیات بتصور نسبتی غیر آن احتیاج نیفتد چه باین رسم وی را از آنکه جوهر [illegible]
نبود و بسبب کم موضوع را تقدیر لازم آید و در تصور سبعه باقیه بتصور نسبتهای غیر هیات احتیاج افتد از سایر مقولات امتیاز دهند پس [illegible]
انواع وی را بحسب استقرا چهار شمرند ۱ کیفیات محسوسه بحواس خمسه و چون رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود نه از مقومات امتیاز [illegible]
وصفرة وجل را امثال از کیفیات غیر آنچه از عارضیات شمرند ۲ نفسانیه از قبیل فضایل و رذایل خلقیه و علوم و ظنون اعتقادیه و الآلام و اللذات
طبیعیه که سریع الزوال از آنها موسوم بحال و ملکه راسخه بطئ الزوال ۳ استعدادات فعلیه و انفعالیه یعنی قوت و ضعف چه توقع ظهور امری از موضوعی
قبل از رجحان طرف حصول و لاحصول در حیز قوت بود و بعد از بروز در منصه فعلیت و ظاهر که صلابت مثلا قوتی و هیاتیست راسخ در یاقوت
که با آن خرق و تفریق اجزای وی بسهولت میسر نگردد و چهار استعداد در احسام لینه و احجار رخوه مفقود بود ۴ عوارض کمیه مانند انحنا و استقامت
در خط و استوا و استدارت در سطح و تربیع و تثلیث در شکل و زوجیت و فردیت و امثال آنها از تراکیب در عدد و وقوع تضاد از خواص
وی و قبول شدت و ضعف در سه نوع نخستینش جاری ۳ مضاف و از خواصش آنکه موضوع وی با ماهیت مقوله با و مع باشند در خارج چون
اب و ابن و در ذهن همچو عالم و معلوم دیگر فصولش که مقوم انواع وی باشند هم مضاف و عارض ماهیتی از ماهیات چنانکه فصل مساوات که موافقت
در کمیت نه موافقت مطلق و فصل برابری مشابهت در این است نه مشابهت مطلق و متضایفان اگر از نوع واحد آیند مانند اخوت و مودت
مساوات و مشابهت آن را اضافه متکرره خوانند و انواع مختلفه را همچو ابوت و بنوت معلول و علت عالم و معلوم قوی و مقوی
غیر متکرر و چون همه مقولات را عارض شود مثلا اب و ابن در جوهر طول و قصر در کم اعرف و ابرد در کیف فوق و تحت در این متقدم
و متاخر در [illegible] و باقی هم برایشان قیاس مقولاتش شمرند ۵ و ۶ این و متی یعنی نسبت متمکن بمکان و متزمن بزمان و شرکت کثیرین در آن
در مانع بر خلاف مکان بر بجز دان عیان ۷ ملک و جده مانند علم و مال و شجاعت و جمال نزد متقدمان و باعتبار آنکه نزد متاخران هیات
حاصل جسم را بنسبتش با ملاصقی یا محیطی با شامل مستقل در انتقال تلبس و تسلح و تقمص و تزین اختصاص ۸ و ۹ فعل و انفعال هیات تاثیر و تاثر
غیر قار الذات همچو قطع و احراق و تقطیع و احتراق و چون فعل و انفعال بحسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند تحریک و تحرک خوانند و حرکت را در چهار
مقوله جاری دانند مثلا تخلخل و تکاثف در کم تسخین و تبرید در کیف نقل و تحویل در این و چرخ مستدیر بر حول مرکز در وضع و واقع در جوهر از هر [illegible]
دفعی موسوم بکون و فساد و از اختلاف جهات حرکات و قبول سرعت و بطوء و مقوله آخر قابل شدت و ضعف و تضاد و [illegible] الرابع التقابل التقدم و [illegible]
و المعیة که بعادت اهل صناعت ذکر آنها بعد از قاطیغوریاس مقرر متقابلان در زمان واحد بر یک موضوع بالفعل مجتمع نشوند و از اقسام اربعه ۱ تقابل
بسلب و ایجاب شمرند همچو فرس و لا فرس در مفرد و عجمست و عجم نیست در مرکب ۲ بتضایف مانند ابوت و بنوت ۳ بتضاد که انتقال
موضوع از هر یک بدیگری محال نبود همچو حرارت و برودت سواد و بیاض ۴ بعدم و ملکه مانند عمی و بصر و از شروط ملکه که قنیه اش هم نامند آنکه
موضوع از او بعدم منتقل تواند شد نه برعکس چه بینا شاید که کور گردد اما کور بینا نگردد و باعتبار این شرط نور و ظلمت سکون و حرکت از قسم عدم

مقاله ثالثه [illegible]

که صور حرکات در ذهن متمثل گشته بمعاونت حافظ و ذاکره در علم [illegible] ارادت [illegible] صوت ظاهره
صوت مختلف الکیفیات از قوت و ضعف در پستی و بلندی مقاطع معینه و هیات [illegible] الحصول [illegible]
و ملکه خارج بود و بسبب اشتباه و مشابهت باب تقابل و عدم و ملکه اگر و اضع مطلق [illegible] متعالی مسامع
مستعدان نبود و تحقیق هر یک بحسب نظر دقیق موضعش از فلسفه [illegible] باصطلاح خواص سنجیده گردد
معلوم شود که تضاد و تحت این موضع عامتر از تضاد حقیقیست و ملکه و عدم بر عکس از اقسام تحت تقدم بالزمان همچو دی بر امروز و
[illegible] و قدیم بر حادث ۲ بالطبع همچو یکی بر دو و جوهر بر عرض و از خواص این نوع آنکه متاخر با متقدم فراهم آید عکسش لازم نبود و تقدم شرط
بر مشروط هم از این قبیل شمرند ۳ بالرتبه همچو تقدم جنس الاجناس بر جنس متوسط و متوسط بر سافل سافل بر نوع الانواع تعاکس در این نوع را اختلاف
[illegible] مقام ایضاح و تقدم امام بر ماموم و مقدمات بر نتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتباری از اقسام و بوجهی از صنعیات
۴ تقدم بالشرف مانند تقدم معلم بر متعلم و فاضل بر مفضول ۵ تقدم بالذات همچو تقدم علت بر معلول اگرچه بزمان مع باشند مانند حرکت ید و مفتاح
و تقابل متاخر با متقدم از مقوله تضایف و هر یک از آنها را در معنی معتبر در تحقق تقدم و تاخر اشتراک لکن باختصاص مزیتی یا قرب بمبدا متقدم
از متاخر ممتاز و معیت مانی تقدم و تاخر همچو دو زمانی یا معلولین علت واحد اما پس بر قیاس اقسام معیت هم پنج بود و اگر این مطالب را
از آنکه در مواضع مخصوصه مبرهن گشته در این مقام شبیه بمصادرات شمرد و بحث حصر اقوال مشهوره از استفهام و تعجب و تمنی و امر و نهی و عا
و ندا و غیر آنها در این موضع نه مهم دانند و نه مفید چه پس از برهان و جدل و شعر و خطابت آن بحث الیق نماید از مولفات تقییدیه و خبریه که آن
در تصورات و این در تصدیقات بکار آید ۱ را قول شارح و ۲ را قول جازم خوانند و اخبار مشتمله بنفی و اثبات را قضیه و چون در قضیه تالیف خبری
لامحاله و لفظ مستقل یعنی اسم یا کلمه در دلالت باید پس ادات رابطی را شاید نکته باشد که از قراین معنویه و حرکات اعرابیه در بعضی اقوال
و لغات همان کار آید و چون خبر حکمیست بنفی یا اثبات پس احدهما مخبر عنه یا محکوم علیه بود و آن دیگر مخبر به و محکوم به و از آنکه قیاسا تالیفات در همه
لغات یکسان نبود و کلمه را رسم در تازی تقدیم جویند و قال زید گویند و در ترکی و فارسی عکس آن پویند و محکوم علیه کلمه را نشاید اما محکوم به از هر دو [illegible]
آید و قضیه مولفه از دو مفرد ثنائی و بظهور رابطه مثلا زید دبیرست ثلاثی بود و اگرچه مراد از قول جازم و اخبار و خبر و حکم و قضیه که اشعار بر آنها باشد
حکمیست اما باعتبارات متفننه آن الفاظ قریب المعانی بمراد اطلاق شود چه از آن رو که مشتمل بر تصدیق یکی از دو طرف نقیض است بر سبیل قطع قول
جازم خوانند و باعتبار اعلام غیر اخبار و از آنکه لذاته محتمل الصدق و الکذب بود خبر و باشتمال رابطه با رفع دو معنی بر یکدیگر یا از یکدیگر حکم و از جزم با شک
یا نفی قضیه و هر یک از قضایا یا موجبه و سالبه باعتبار وجود و عدم محکوم علیه مثلا زید هست و زید نیست بسیطه و نسبت یا ازالت امری با وی یا از او همچو
زید دبیرست یا دبیر نیست غیر بسیطه و از آنکه محکوم علیه موضوع و محکوم به محمول بود قضایا موسوم بموجبه حملیه و موجبه سالبه و اگر میان دو قضیه اعتبار
مقارنت یا معاندت بنحوی کنند یا کنند که نفی و اثبات مستتبع حکمی دیگر باشد آنها را شرطیه متصله و منفصله خوانند و محکوم علیه را در شرطیات مقدم و محکوم به را
تالی و اطلاق حمل و اتصال و انفصال بر موجبه حقیقی و بر سالبه مجازی و چون مقدم و تالی در منفصله بالطبع متمیز نشوند بل هر یک که سبقت جوید مقدم باشد
و عکس و اختلاف شان افاده نکند انواع شرطیه متصله را مضروب سه در سه و از آن منفصله را دو در سه شمارد و امثله را از مطولات خواهد و
موضع تعلق صدق و کذب را پیش از یکی دانند یعنی خبر واحد نشاید که نه راست و نه دروغ و نه بعضی راست و بعضی دروغ بود و در حملیات اگر زیاده از
یک لفظ مفرد در موضوع یا محمول افتد قضیه حقیقتا حکم یا شد مثلا زید و عمرو کاتبند یا زید و عمرو شاعرند هر یک دو قضیه باشد و این حکم مشروط بر آنکه
مفردات واقعه هر یک بر سر محکوم علیه یا محکوم به نبود نه مولف بتالیف تقییدی چه جسم ذو نفس حساس متحرک بالاراده مستقل بنقل اقدام است یک
قضیه بود اما در متصلات باشد که قضایا یا کثیره در طرف مقدم را جمله با تالی یکی شمارد مثلا زید را از تب لازم و سعال یابس و وجع ناخس و ضیق
نفس و نبض منشاری ذات الجنب است و در عکس که آن قضایا در جانب تالی افتد قضیه بعدد آنها متکثر گردد چه از آنکه زید را ذات الجنب است تب لازم و چهار
دیگر حکم شده باشد و در منفصلات هم بر این نمط اعتبار نه مثلا یا آفتاب طالع است و روز روشن یا شب است و ستارگان پیدا که از تباین قضایای مقدم و تالی
یعنی چهار منفصله بود و از آنکه حمل الشیء علی نفسه معقول نبود موضوع و محمول در حملیات باید مغایر باشد و نسبت محمول بموضوع در آنها بوجوب بود یا بامکان

یا بامتباع و انسان را حیوان و کاتب اعم مثال ببیران نسبت مغایر نسبت موضوع بود بمحمول چه نسبت انسان بکاتب وجوبست و عکس امکان
و حال همه اعراض ذاتیه بموضوعات انسان برابن نشان و در متصلات هم مقدم و تالی بعضی یکی نشاید و نسبت تالی بمقدم در عموم و خصوص و مساوات بعینه نسبت
محمول بموضوع آید و اطلاق بر جواز عموم تالی و دال خصوص و مساوات را دلیل در کار و نسبت تالی با مقدم یا بلزوم بود و یا باتفاق و هر یک از لزومی
واتفاقی دایمی یا غیر دایمی و وقوع لزوم را از طرفین لزوم تمام خوانند و از طرفی ناقص چنانکه در منفصلات مانعة الجمع و الخلو را مثلا عدد یا زوج است
یا فرد عنا و تام بود و مانعة الجمع یا مانعة الخلو شمار اعنا و ناقص و منفصله مانعة الجمع را بر خلاف مانعة الخلو اجزای نامتناهی ممکن مثلا اشکال
متساویة الاضلاع یا مثلث است یا مربع و همچنین الی غیر النهایه و اجزای شرطیات هم ممکن که مشترک باشند یا متباین و هر قضیه که جزء قضیه شرطیه شود حکم خبر
گیرد یعنی بزوال صدق و کذب متعلق گردد بربطی که دیرا با باقی اجزا شرطیه بود مثلا در متصله قول ادات را این قضیه که آفتاب طالعست چون گویند
اگر آفتاب طالعست صدق و کذب مشتق گشته بآن اعتبار قضیه باشد بلکه جزء قضیه باشد و قضیه دو و شش هم که روز موجود باشد چون در جواب شرط
آمده الحکم گیرد و مفهوم کلی طبیعی قابل شرکت و لا شرکت بانضمام مقتضیه عموم و خصوص عام و خاص گردد و تصور عام بی ملاحظه اشخاص ممتنع و موضوع
حملیه یا جزئی غیر قابل شرکت بود و یا کلی نخست موسوم بمخصوصه و شخصیه مثلا زید کاتب است و در کلی اگر کمیت محکوم علیه مذکور نبود قضیه را مهمله خوانند همچو الانسان
کاتب است معرا از قید کل یا بعض و اگر مذکور باشد محصوره چنانکه همه مردمان طالب نفعند و کل و بعض مقدر حکم تعیین را سور خوانند و مکان طبیعی ویرا
نزدیک موضوع دانند چنانکه رابطه را نزدیک محمول اما در شرطیات اگر اتصال و انفصال در وقتی یا حالی معین بود قضیه مخصوصه چنانکه اگر امروز کل شیء
بسیار خواهد بود و اگر شامل همه احوال بود کلیه مثلا هر آنگه ب ا باشد چمن گلزار گردد و درین مه یا اج است یا ب د خواهد بود و اگر خاص بود بعضی
احوال نامعین جزئیه چنانکه شاید چو اج بود ب ه گردد و اگر کمیت احوال مذکور نبود مستور مهمله و در همه قضایا بصون از غلط احتراز از مهمله لازم
و چون حکم جز بر ثابت مقرر در ذهن صورت نه بندد و ایجاب هسته عالی وجود موضوع کند بخلاف سلب پس موضوعات قضایا باید که در ذهن
متصور باشند و همچنین محمولات و آن خود ظاهر که وجود ذهنی و خارجی دایم و غیر دایم بود و حرف التعالی تقابل قضایا عبارت از اتفاق دو قضیه
بود در موضوع و محمول و اضافه و شرط و جزء و کل و قوت و فعل و زمان و مکان و اختلاف هر دو در ایجاب و سلب مثلا موضوع احدهما بعینه موضوع
آن دیگر بود و محمول و لواحق همان پس از آن یکی سالبه بود و آن دیگر موجبه و تضاد اگه با وجود تقابل اجتماعشان بر صدق محال بود اما بر کذب ممکن
چه ضدان جمع نگردند اما مرتفع شوند و تداخل اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و سایر لواحق و عوارض کیفیه اما در کمیت مختلف یعنی احدهما
کلی بود و دیگری جزوی و لامحاله جزوی داخل در کلی و وضع جزوی لازم وضع کلی لکن این دخول و لزوم غیر منعکس و تناقض اختلاف
دو قضیه در کیفیت ذاتیه یعنی احدهما صادقه بود و دیگری کاذبه و معرفت تناقض از مطالب مهمه و در قضایای شخصیه برعایت شرایط تقابل تناقض
حاصل و در مهملات تناقض غیر واقع چه مهمله در قوه جزویست و دو جزوی مختلف الکیف ممکن که بر صدق جمع آیند و موجبه کلیه نقیض



سالبه جزویه و سالبه کلیه نقیض موجبه جزویه و این شکل لوحیه کاشف فقرات اجمالیه
اما در شرطیات اگر اتفاق بمقدم و تالی و اختلاف سلب و ایجاب بر همین قاعده بعینه رعایت
شود حال تقابل و تداخل معلوم شود و تضاد و تناقض بشرط آنکه در متصله اگر موجبه اتفاقی یا لزومی بود سالبه نفی آن
اتفاق و لزوم کند و در منفصله هر عناد که موجبه اثبات کرده باشد سالبه همان را سلب کند و در حملیات
اگر موضوع یا محمول یا هر دو معدول باشند آن قضیه را معدوله خوانند مثال ۱ نامتناهی معقولست
۲ حوادث نامتناهیست ۳ نامتناهی متناهیست و خالی از معدول محصله یا بسیطه و موجبه معدولة المحمول در معنی قریب سالبه بسیطه

چنانکه زید نادانست و زید دانا نیست و باشد که لفظی محصل باز معدول آرند چون جاهل کور و نادان و نابینا چنانکه قضیه را عدمیه خوانند
در قضایا با موجودة الموضوع میان معدول و سلب در دلالت فرقی نبود الا آنکه احدهما مشتمل بر حکم ایجابیست و آن یک بر سلبی و از معدولات موجبه
موجبه معدوله نزدیک است و سالبه بسالبه معدوله و حال عموم و خصوص و تلازم و تعاند معتبر در قضایای شخصیه و مهمله و محصوره و وضع خاص و رفع عام
لازم چنانکه لازم هر عامی هر خاصی را دون العکس لازم و هر معنی کلی مفرد که جزوی از قضیه حملیه تواند شد محصل یا معدول در اعتبار ماننده آن
بر این حمل شود یا بایجاب کلی یا نشود و اگر شود منعکس گردد در حمل ایجابی کلی یا نه در شق نخستین آن دو معنی متساوی الدلالة و الا یکی خاصتر و دیگری
عامتر باشد و اگر محمول الیه نگردند لامحاله بینهما مباینتی بود و در آنصورت جمع و خلو هر دو ممکن یا ممتنع و یا جمع ممکن و خلو ممتنع و یا
بالعکس پس هر یک که موضوع شود و دیگری محمول ملاحظه آن اعتبارات در صحت ایجاب و سلب تفاوتی نباشد مگر یکی خاصتر و دیگری عامتر
بود و اقسام ممکنه بر وضع جدول بهفت گردد و بتبدیل هر یک از موضوع و محمول آنها بدیگر قضیه منعکس شود و از احتیاط اگه موضوع و محمول تمامی اجزا
از هم و از لواحق ربط و سلب و سور و جهت متمیز و منعکس شوند عامل نمانند موقوف الشیء فی الجهات و الاعتبارات سابقا شعار شد که ماده نسبت
محمول است با موضوع بوجوب یا بامکان یا بامتناع اکنون باید دانست که جهت باشد
که بعینه همان ماده بود یا اعم و اخص از آن یا مخالف آن و قضیه یا مشتمل بود بر لفظی
مبنی از جهتی یا نبود نخستین موجهه و ثانی مطلقه و نسبت دوم با اول نسبت عدم با ملکه و چنانکه
سالبه با موجبه موسوم بحملی بود مطلقه با موجهه از موجهه و ذکر جهت و رابطه قضیه رباعی چه
جهت مقتضی تزید معنی زاید بران سه معنی و موجبه یا ممکن و یا ضروری و ضرورت ذهنی اخص
از ضرورت خارجی چه یقین الضروره در خارج هم ضروری بود و دون العکس و امکان ذهنی یعنی عدم
علم بضرورت خارجی عامتر از امکان خارجی پس بعضی ممکنات ذهنیه در خارج ضروری و بعضی ممکن
خارجی در ذهن ممکن بود و هر دایمی بحسب خارج ضروری چه ضروری ذهنی اخص از ضروری خارجیست و مقتضی ضرورت نفی و اثبات محمول موضوع را
مجرد ذات و حقیقت موضوع بود یا اعتبار امری یا باعتبار امری ۱ ضروریه ذاتیه مطلقه مثلا کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و لا شیء
من الانسان بفرس و لیس کل حیوان بانسان ۲ مشروطه بشرط وصف موضوع منقسم بمشروطه عامه مثلا کل اسود قابض البصر ما دام اسود و اگر
امر مقتضی الضروره غیر متعلق بموضوع و محمول مخصوص بوقتی بود ضروریه وقتیه مثلا القمر منخسف ضرورة عند حیلولة الارض و غیر خاص بوقت معین
ضروریه منتشره همچو الانسان متنفس بالضرورة فی بعض الاوقات و هر دو غیر دایمه و اقسام ضروریه باعتبارات مزبوره عده ضروریه ۱ ذاتیه ۲
مشروطه عامه ۳ مشروطه خاصه ۴ وقتیه ۵ منتشره ۶ بشرط محمول و دایم بوصف مطلق عرفی عام و بوصف مفارق عرفی خاص و از تقابل
ضرورت و امکان مفهوم که غیر ضروری ممکن بود و از آنکه ضروری را اقسام است ممکن بچند وجه استعمال شود عام و خاص و حقیقی و استقبالی و
باشد که تهیئو و استعداد را امکان شمرده گویند نطفه ممکن است که انسان گردد و در آنصورت بمعنی استقبالی باعتبار شرط استعدادی مخصوص خاصتر
از اصل معنی امکان بود و مطلقه عامه عدیم الجهت از ضرورت و دوام و امکان و شرط و سایر قیود چون حکم بایجاب مطلق کنند مثلا ج ب است
باید که بالفعل بر آنچه ج ب صادقست باهم صادق بود بحمل واقعی اعم از ذهن و خارج و در طرف سلب بر این منوال و تقابل مطلق و دایم شبیه تقابل
ضروری و ممکن چه همچنانکه ممکن عام شامل ضروریست مطلق عام شامل دایمی و همچنانکه ممکن خاص قسیم ضروری مطلق لادایم قسیم دایمی و نزد دانا که
فرق در میان ضرورت و دوام مستغنی ممکن با خود باعتبار استقبال و اعتبار حال محمول بنسبت بذات موضوع بدوام بود یا بضرورت یا
بی دوام و بی ضرورت و یا بدوام خالی از ضرورت و اصناف معروفه حاصل از مشروطه و عرفیه و لا بشرط در اقسام خمسه مزبوره اگرچه پانزده شمرده

۱	موضوع و محمول متساویان	انسان و ناطق
۲	ع خاصتر از ل	انسان و حیوان
۳	بر عکس	حیوان و انسان
۴	جمع و خلو ممکن	حیوان و اسود
۵	جمع تنها ممکن	حیوان و لا انسان
۶	خلو تنها ممکن	انسان و فرس
۷	هر دو ممتنع	انسان و لا انسان

اما بعضی از آنها بعدم اعتبار ساقط بعضی بعضی عاید بعد از اعتبار جهات ثلثه نخست میان محمول و ذات موضوع پس میان محمول و وصف
موضوع دیگر بین وصف الموضوع و ذاته اقسام سه عرفیه مطلقه یعنی عامه را چنین شمرند ۱ عرفیه ضروریه بحسب وصف ۲ عرفیه دایمه که محمول هم ثابت
و هم بوصف دایم بود عرفیه دایمه لاضروریه یعنی محمول بوصف دایم مطلق شامل ضروری و لاضروری او و بحسب ذات دایم لاضروری ۴
عرفیه لاضروریه یعنی دایم بحسب وصف و لاضروری بحسب ذات ۵ عرفیه لادایمه که بوصف دایم بود و بذات لادایم و از اقسام خمسه چنانکه دوم شامل
اول است و سیم چهارم عرفیه خاصه هم شامل سیم و پنجم و از اقسام پنجگانه مشروطه مطلقه ۱ مشروطه ضروریه هم بوصف هم بذات و این صنف عامه ضروریه
مطلقه با جهات است ۲ مشروطه دایمه یعنی بوصف ضروری و بذات دایمی ۳ مشروطه دایمه لاضروریه یعنی بوصف ضروری و بذات دایم لاضروری ۴
مشروطه لاضروریه یعنی بوصف ضروری و بذات لاضروری ۵ مشروطه لادایمه یعنی بوصف ضروری و بذات لادایم و از این اقسام هم دوم شامل ۱ و ۳ و چهارم
مشتمل بر ۳ و ۵ و نخستین خمسه عرفیه لابشرط عرفی لابشرط ضروری بحسب ذات ۲ عرفی لابشرط دایم بحسب ذات ۳ عرفی لابشرط دایم لاضروری هم بذات
و هم بوصف ۴ عرفی لابشرط لاضروری بحسب ذات ۵ عرفی لابشرط لادایم بحسب ذات و اشتمال بعضی بر بعضی از این اصناف هم بر آن ایات پس اقسام
خمسه عشر هفت صنف اعتبار شاید دو از عرفیات و سه از مشروطات و دوم و چهارم از آخر یات چه در اصناف هفتگانه جهات مدوام ولادوام
یا بضرورت ولاضرورت مختلف بود و یا بر اقتران آمل و عرفیه عامه و مشروطه عامه اکثری را شامل و بالجمله مطلقه یا موجهه از سه صنف نگذرد و چه امتیاز
باعتبار ذات بحت بود یا باعتبار وصف فقط و یا باعتبار هر دو و ذاتیات را که نخست چهارده شمارد مطلق عام و خاص و اخص و عرفی ۴
و ضروری و دایم و دایم لاضروری ۳ و وقتیه و منتشره و مشروطه محمول ۳ و ممکن عام و خاص و اخص و استقبالیه ۴ رابعه از مطلقه عرفیه
چون مدلالات مساوی عرفیه عامه و عدم اعتبارش بحسب وصف لاتقرینه سیزده در حساب آرد و باعتبار وصف تنها همین جهات ثلثه عشر مقید نوع
در نظر اما مستعمل از آنجمله عرفیه عامه و مشروطه عامه و مرکب از اعتبار ذاتی و وصفی بعده مضروب صنفین در یکدیگر لکن باعتبار ضرورت وصف با دوام
همان خمسه عشر ساقط البعض و اکثر استعمالا از آنها عرفیه و مشروطه خاصه و اخص و جمله این جهات با مطلقه عرفیه مضروب بعنت در شش حرف العکس المستوی
العکس اما عکس آن خواهند که محمول موضوع گردد و موضوع محمول و یا مقابل محمول موضوع آید و مقابل موضوع محمول بشرط آنکه کیفیت و صدق بحال خود
و بقای کمیت و جهت را شرط نه اند و اگر این تعریف را شامل شرطیات سازند بدل موضوع و محمول محکوم علیه و محکوم آرد و چنانچه عین موضوع و محمول
منعکس شود آن را عکس مستوی خوانند و انعکاس مقابلات آن را عکس نقیض و در حملیات مقابل مقابل تحصیل و عدول با ایجاب و سلب خواهند
نه مقابل تضاد و یا سایر انواع و در شرطیات مقابل نقیض و ابتدا بعکس مستوی کرده از محصورات انعکاس سالبه کلیه را واضح دیده گویند وی در
بعضی موجهات که منعکس شود عکسش هم سالبه کلیه بود و در بعضی که صدق عکس بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب نبود منعکس نشود اگرچه
در بعضی مواد صادق باشد و ضابطه در این خصوص آنکه در هر صورت که سلب محمول از همه اشخاص یا از بعضی غیر دایم متعذر العکس و تمهید این دو اصل
منعکسات موجهه عدیم العکس در سوالب کلیه متمیز و دایم و ضروری و مشروطات و عرفیات جمله منعکس شود و مابقی غیر منعکس و از مطلقات غیر مطلقه
عرفیه عکس نپذیرد و عرفیه خاصه و اخص منعکس بعرفیه عامه کلیه گردد و اما در موجبه کلیه همه موجهات بجزئیت عکس پذیرد کمیت بر همان تقدیر و در مطلقه
و ممکنه عامتین ذاتیه یا وصفیه جهت بر حال خود باقی و حمل ذاتیات بر موضوعات همچنانکه ضروری در عکس هم حمل موضوعات بر ذاتیات ضروری کل انسان ناطق
بالضرورة و ان الناطق انسان کذلک و حمل خواص بر موضوعات باشد که ضروری و دایم بود و همچو ذو زوایا مثلث یا مثلث ذو زوایا و باشد که ضروری و دایم نبود بل امکان یا اطلاق گردد
مانند کاتب یا ضاحک انسان را اما عکسش مدام ضروری چه خاصه را حمل در موضوع وجود نبود و کاتب و ضاحک بضرورت انسان بود و

شروط و عرفیه عامه و اخص ۴ ... ۲

[illegible]

[illegible]

۱۲۱

بعض الانواع و ... لا تعرض ...
اعراض عامه موضوعات اشیاء که ضروری بود همچو زوجیت اثنین و اشیاء که دایمی بود و همچو سواد زنگی شاید که لاضروری و لادایمی مانند ماشی انسان را و
در ستور عکس هر یک هم محتمل الضروره و لاضروره پس ضروریه را عکس ضروری و غیر ضروری جایز و غیر ضروری را همچنین عکس هر ممکنی ممکن و حکم موجبه جزئیه
در عکس بعینه حکم موجبه کلیه و عکسش در همه احوال حافظ کمیت نه جهت بود و سالبه جزئیه خود منعکس نشود و سلب خاص از بعضی اعنی عام کما ان
من بعض الحیوان صحیح نبود و سلب عام از بعضی از انواع خاص صحیح اما در عکس نقیض که مقابل محمول را مقابل ایجاب و سلب مفرد و نهند و مقابل موضوع را محمول
بشرط بقای صدق و کیفیت یا عدم شرط ثبات جهت و کمیت و موجبه کلیه را که در موجهات دو صنف کبری قضایا یکی نخستین که دوامی یا ضروری بحسب ذات
یا بشرط وصف و در آنها معتبر بود و همه آنها بعکس نقیض منعکس گردد و هر چه ضرورت یا دوام شان در آنها بحسب ذات یا وصف معتبر کمیت و جهت در عکسشان
هم باقی و در مرکب از دو اعتبار یکی عامتر یا خاصتر و آن دیگر لا بعینه باقی و مثالش کما اشیر الیه فی المهذب کل انسان حیوان بالضروره منعکس به کل ما لیس
بحیوان لیس بانسان بالضروره و لازم این عکس سالبه کلیه معدوله الموضوع که لا شیء مما لیس بحیوان انسان بالضروره و مختلف و دیگر باقی موجهات ذاتیه و وصفیه منعکس
نشوند بعکس نقیض و موجبه جزئیه علی الاطلاق بحسب ضرورت لا ینعکس و سالبه کلیه در همه موجهات منعکس لکن عکس نقیضش نه حافظ کمیت بود و جمله ...
جزوی و در مطلقه و ممکنه عامتین فراتی یا وصفی جهت بحال اصلی باقی و در سایر موجهات منفی بل عکس نقیض جهات فعلی مطلق عام و در غیر فعلی ممکن عام در
اعتبار ذات و وصف تابع اصل و سالبه جزئیه در همه جهات منعکس بعکس نقیض حافظ کمیت و حکمش در جهات همانکه در کلیه چه ارالبعضی حیوان انسان نیست لازم
که بعضی لا انسان لا حیوان نبود یعنی حیوان بود و بالجمله عکس نقیض موجبه در قوه سالبه است و عکس نقیض سالبه در قوه موجبه بشرط آنکه هر دو معدوله الموضوع باشند
و احکام عکس مستوی و عکس نقیض در ایجاب و سلب یکسانی یعنی حکم ایجاب در هر باب حکم سلب است در دیگر باب و صدق خاص مستلزم صدق عام
و کذب عام مستلزم صدق خاص حرف التضاد اعتبار الجهة و النقیض و العکس فی الشرطیات بحصول استصحاب مقدم تالی را در همه اوقات و احوال
استصحاب ایجابی کلی و بفقد آن در همه اوقات و احوال سلبی کلی و در بعضی اوقات و احوال دون البعض جزوی لکن چون جزوی در صدق اعم از کلیت
موجبه جزئیه استصحابی اطلاقا شامل قسم اول و سیم بود و سالبه جزئیه استصحابی شامل دوم و سیم و در اعتبار لزوم هم وضع مقدم در همه احوال یا مقتضی
وجوب وضع تالی بود یا مقتضی امتناع و یا نه مقتضی وجوب و نه امتناع و اول و دوم را در همه احوال موجود یا معدوم و قسم نخستین از اقسام خمسه مذکوره
موجبه کلیه لزومیه و دوم سالبه کلیه لزومیه و مقتضی وجوب یا امتناع در بعضی احوال موجبه یا سالبه جزئیه لزومیه و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی کلی
بسیاق مذکور و مقابل لزومی کلی احتمالی جزئی و مقابل لزومی جزئی احتمالی کلی هم در سلبی و هم در ایجابی و در اعتبار اتفاق قسمی که اقتضاء
وجوب کلی کند و نه اقتضاء امتناع کلی خالی از آن نبود که یا موافقت تالی مقدم را در وجود همه اوقات حاصل بود و یا در هیچ وقت حاصل نبود
یا در وقتی دون وقتی حاصل ۱ موجبه کلیه اتفاقیه ۲ سالبه کذلک ۳ موجبه یا سالبه جزئیه اتفاقیه و حکم عموم و خصوص جزئی و کلی اتفاقی بر همان تقدیر
و اول و دوم هر یک منقسم بدو قسم چه موافقت و لاموافقت در همه احوال بی لزوم بود یا در بعضی احوال با لزوم و در بعضی با اتفاق اولین اتفاقی کامل
صرف و دومین را اگر با اول گیرند اتفاقیه مطلقه و اگر با سیم اتفاقیه جزئیه صرفه پس قضایای استصحابیه مختلف الکیف و الکم متناقض باشند و لزومی
نقیض احتمالی و احتمالی نقیض لزومی و اتفاقیه مطلقه را نقیض یا لزومی متوافق الکیف و الکم و یا استصحابی متخالف الکیف و الکم اما در عکس مستوی
شرطیات با بقای صدق و کیفیت مقدم تالی گردد و تالی مقدم و در متصلات عکس سالبه کلیه لزومیه حافظ جهت و کمیت بود و حکم متصله سالبه اتفاقیه
کلیه در عکس بحسب مواد مختلف چه با تالی ممتنع الوجود عدیم العکس و با وضع تالی غیر محال منعکس حافظ جهت و کمیت و حکم سالبه کلیه استصحابیه
همچنین یعنی بصورت عدیم العکس بود چه کذب خاص مستلزم کذب عام است و مواد ممکن الاتفاق جایز العکس و موجبه لزومیه و اتفاقیه و استصحابیه
خواه کلی و خواه جزئی منعکس و عکس هم جزئی و استصحاب اگر متصلات را کنوع گیرند و الا عکس لزومی لزومی بود و عکس اتفاقی اتفاقی و عکس نقیض

در شرطیات آنکه مقدم را تالی کنند و مقابل تالی را مقدم بشرط مزبور. مقابل در اینموضع نقیض خواهند در مقابل مطلق سلب و ایجاب

و موجبه کلیه لزومیه منعکس بکلیه لزومیه چه رفع لازم از جمله احوال مقتضی رفع ملزوم مثلا هرگاه آدمی غرق شود در آب بود عکسش لازم شود

که هرگاه آدمی در آب نباشد غرق نشود. اتفاقی و استصحابی در مواد ممتنع التالی الصورت لاینعکس و در ممکن التالی جایز العکس و موجبه جزئیه هم

عدیم العکس و سالبه لزومیه جزئیه و کلیه منعکس بعکس جزئی لزومی. سالبه اتفاقی و استصحابی هم عدیم العکس پس احکام لزومی در متصله شبیه احکام

ضروریست در حملی و احکام اتفاقی شبیه احکام وجودی لاضروری و احکام استصحابی شبیه احکام مطلقه عامه اما منفصلات در جهات بعد حمل و بعدم

تمیز اجزا منفصله بتقدیم و تاخیر در وی عدیم التاثیر پس حکم اصل و حکم عکس مستوی یکی بود و عکس نقیض را در منفصله حقیقیه حکم اینست که نقیض حقیقیه

نقیض منعکس نشود چه عکس نقیض مانعه الجمع مانعه الخلو بود و عکس نقیض مانعه الخلو مانعه الجمع و در خلمات شبهات امثله مذکوره را مبسوط شمع حرف الطاء

و اما قیاس کلامیست مولف از اقوال جازمه بر وضعی که بالذات جازم معنی دیگر را بسبیل اضطرار لازم آرد پس از آنکه مقصود اول

منطقی در اکتساب معارف یقینی تحصیل معانی عقلیست و نظر در الفاظ و عبارات بالقصد ثانی و تبعیت کند قیاس بحقیقت تصدیقی بود فکری الفاظ

مشتمل بر تصدیقات قولی و در مخص اول بسیط و مرکب منقسم و بسیطش هم دو نوع اقترانی که نتیجه و نقیضش هیچ یک بالفعل مذکور نبود و در استثنائی

احدهما بالفعل مذکور و فرق میان مذکور و موضوع از انکه وی شاید که موضوع نبود اما هر موضوع لامحاله مذکور غیر مستور و در قسمت صنفی هم کاملش بنفسه

بین و غیر کامل محتاج بیان مثال اقترانی العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و استثنائی اگر زید بنویسد دستش متحرکست

لکن مینویسد پس دستش متحرکست یا لکن دستش متحرک نیست پس نمینویسد و اقترانی را هم سه نوع گیرد اول مولف از حملیات محضه دوم

از شرطیات صرفه سیم از هر دو و شرطیات یا از متصلات بحت یا از منفصلات فقط یا از هر دو مرکب یا از حملی و متصل و یا از حملی و منفصل

پس اقیسه اقترانیه منحصر در انواع سته و حملیات صرفه بحکم بساطت مقدم بر همه و اجزا مقدمه و نتیجه محکوم علیه و محکوم به در آنها موسوم

بحد و قیاسیه و حدود در مقدمه و نتیجه حملیه مفردات یعنی موضوع و محمول آن و در شرطیه قضایای موسومه بمقدم و تالی و در اقترانی که نتیجه یا نقیضش

بالفعل نه مذکور لامحاله بالقوه مذکور و چون نتیجه حاصل مقدمتین است لابد او را با هر یک نسبتی و هر یک از حدود را در احدهما ذکری باید و مقدمه

شامله بموضوع نتیجه را صغری نامند و موضوع نتیجه را حد اصغر و مقدمه شامله بمحمول نتیجه را کبری و محمول نتیجه را حد اکبر فلامحاله بین المقدمتین باشتراک

اجزا مناسبتی حاصل و از قضایای اجنبیه انعقاد نتیجه متعذر و حدین متحد المعنی واقع در مقدمتین ساقط از نتیجه حد اوسط موسوم و هیات

واقعه از ان تالیف و ترتیب خاص بشکل معروف و در حصر وضع اشکال نظم لبیب ادیب برین نمط مشهور که اوسط اگر حمل یافت در صغری

و باز وضع بکبری گرفت شکل نخستین شمار حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سیم رابع اشکال عکس نخستین شمار و امثله متوالیه ممد افکار

۱ هر انسانی حیوانست و هر حیوانی جسم ۲ هر انسانی حیوانست و هر فرسی حیوان ۳ هر انسانی حیوانست و هر انسانی ناطق ۴ هر انسانی حیوانست

و هر ناطقی انسان و از وقوع حد اوسط در شکل نخستین بر هیات طبیعی وی کامل و ثلثه باقیه غیر کامل و این ضبط و نسق نه خاصه حملیات صرفه بل

سایر اقترانیات را هم شامل اما در استثنائی چون نتیجه لامحاله قضیه است و بالفعل در مقدمات بعین یا بنقیض مذکور شاید که نتیجه یکی از مقدمات

بود پس بالضروره جزو مقدمه گردد و هر قضیه که جزو دیگر قضیه بود نه مفرد آن قضیه شرطیه و لهذا احدی المقدمتین قیاس استثنائی شرطی بود

و جزوی از ان شرطی بعینه نتیجه یا نقیضش و جزو دیگر ساقط از نتیجه قایم مقام حد اوسط مکرر پس مقدمه ثانیه هم عین یا نقیض جزو

دیگر باشد مثلا اگر زید کاتب است دستش میجنبد لکن زید کاتب است پس دستش میجنبد زید کاتب است قضیه مکرره قایم مقام حد اوسط

٫۱۱

و از انکه هر یک از مقدمتین حملیه ممکن که یکی از محصورات اربعه افتد مضروب محصورات در نفسها و این ممتنع الوقوع در هر شکل شانزده بود با اعتبار جهات و اطلاقات با تالیفات

کثیره آن ضروب را مختلطات نامند بعضی منتج و برخی عقیم لکن در جمیع اشکال از دو سالبه و از دو جزئیه و صغری سالبه با کبری جزئیه قیاس نتیجه دایم کما و کیفا تابع اخس

مقدمات آید و از شرایط انتاج در شکل اول ایجاب صغری و کلیه کبری شمارند و برآید موجبه خود بکلیت و جزئیت کما سلبا یا ایجابا معلوم طبع سلیم و بمضروب سه زده در دو

از قراین شانزده گانه چهار ضرب درین شکل منتج و باتفقدان احدی الشرطین یا هر دو از آن عقیم و در کلیت کبری و اختلاف مقدمات را در کیف که بر بند

و چون کبری کلیه سلبی را صغری موجب کلی و جزوی شاید و موجبه از صغرای سالبه کلی و جزوی آید ضروب منتجه ره همان گفتار جهاد و صغری را در همه اطوار سلب و دوام

و قیاسات این شکل در نظر هشیار نه کامل عیار لهذا در بیان اتقان گاه در کبری طریق عکس پویند و بشکل اولش بر بندند و در صغرای سلبی قلب مقدمات کنند و گاه سبیل

خلف سپرند و در شکل ثالث حصول نتیجه را شروط با ایجاب صغری و کلیه احدی المقدمتین شامل همه اشکال بیند نتیجه کلیه خود در این شکل مفقود و ضروب منتجه بعده

تا موجبتین شش موجود و ترفع انتاج سالبتین و جزئیتین و صغری سلبی کبری ایجابی هم در این شکل معتد در بعد طبیعی و قلت مناسبتش با شکل اول دوم شرایط انتاج را در

مضبوط نه چنند لکن با رعایت شروط عامه دو خاص را در و گاه گیرند عدم اجتماع سلب و جزئیت و احده دیگر عدم التیام مقدمتین موجبتین با صغری

جزوی و نهایت ضابطه مشروطه مرعیه آنکه کبری کلی اگر موجبه بود صغری جزوی اگر سالبه بود صغری هم سلبی بود و اگر موجبه جزئیه بود صغری جزوی و نتیجه

موجبه کلیه در این شکل نیاید و برعایة شروط مقرره این منتج و نتیجه آید و باقی عقیم ماند و بفیر خبیر از معرفه اوضاع اشکال اربعه تمامی صور منتجه را واحد بالکم شمارد ۱ منتج

موجبه کلیه ۵ منتج سالبه کلیه ۶ منتج موجبه جزئیه ۱ منتج سالبه جزئیه و فقدنده ضعف نتائج مقدمات را در انها حل گیرد ۱۸ موجبه کلیه ۱۱ سالبه کلیه ۲ موجبه جزئیه ۲ سالبه جزئیه

و چون متعسر الحصول از مطالب اغراض تر و اکثر فقط نیز بقصر می باشد و استنتاج موجبه کلیه بیش از یکضرب نا ممکن و در جهده موضع ممکن با شد چه اثبات مطلوب

موجبه کلیه را بود و بعد از و سالبه کلیه پس موجبه جزئیه و سالبه جزئیه را و مثال این بیان ظاهر که مطلوب کلی از جزئی و موجبه از سالبه تر بعید باشد و تذکار اسباب و علل

موجب کلی بیک ضرب ممکن بود و ابطالش بهفت ضرب منتج ضد و نقیض و اثبات سالبه کلیه بچهار ضرب و ابطالش به واز ده ضرب منتج ضد و نقیض لاسوا السبیل حرف الظاء مقدمات قیاسیه بحسب اطلاق و توجیه

شروط فرعیه بفخر هم ولم در همه اشکال حواله با صل اصیل و ملاحظه جداول لبیب ادیب را دلیل و الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

شکل اول	کبریات			
صغریات	موجبه کلیه کل ب ا	سالبه کلیه ولا شی من ب ا	موجبه جزئیه بعض ب ا	سالبه جزئیه ولیس بعض ب ا
موجبه کلیه کل ج ب	نتیجه فکل ج ا	نتیجه فلا شی من ج ا	عقیم بجزئیة الکبری	عقیم اخس
سالبه کلیه لا شی من ج ب	عق لسلب الصغری	عق اخس	عق [illegible]	عق اخس
موجبه جزئیه بعض ج ب	ج فبعض ج ا	ج فلیس بعض ج ا	عق لجزئیة الکبری	عق اخس
سالبه جزئیه لیس بعض ج ب	عق لسلب الصغری	عق اخس	عق [illegible]	عق اخس

شکل دوم	کبریات			
صغریات	موجبه کلیه کل ا ب	سالبه کلیه ولا شی من ا ب	موجبه جزئیه بعض ا ب	سالبه جزئیه لیس بعض ا ب
موجبه کلیه کل ج ب	عق من الاتفاق	ج فلا شی من ج ا	عق لفقدان الشرطین	عق بجزئیة الکبری
سالبه کلیه لا شی من ج ب	ج فلا شی من ج ا	عق من الاتفاق	عق بجزئیة الکبری	عق لفقدان الشرطین
موجبه جزئیه بعض ج ب	عق من الاتفاق	ج فلیس بعض ج ا	عق لفقدان الشرطین	عق بجزئیة الکبری
سالبه جزئیه لیس بعض ج ب	ج فلیس بعض ج ا	عق من الاتفاق	عق بجزئیة الکبری	عق لفقدان الشرطین

شکل سوم	کبریات			
صغریات	موجبه کلیه کل ب ا	سالبه کلیه ولا شی من ب ا	موجبه جزئیه بعض ب ا	سالبه جزئیه ولیس بعض ب ا
موجبه کلیه کل ب ج	ج فبعض ج ا	ج فلیس بعض ج ا	ج فبعض ج ا	ج فلیس بعض ج ا
سالبه کلیه لا شی من ب ج	عق لسلب الصغری	عق ایضا	عق ایضا	عق ایضا
موجبه جزئیه بعض ب ج	ج فبعض ج ا	ج فلیس بعض ج ا	عق لعدم الکلیة	عق لعدم الکلیة
سالبه جزئیه لیس بعض ب ج	عق لسلب الصغری	عق ایضا	عق لفقدان الشرطین	عق ایضا

شکل چهارم	کبریات			
صغریات	موجبه کلیه کل ا ب	سالبه کلیه ولا شی من ا ب	موجبه جزئیه بعض ا ب	سالبه جزئیه ولیس بعض ا ب
موجبه کلیه کل ب ج	ج فبعض ج ا	ج فلیس کل ج ا	ج فبعض ج ا	عق لاجتماع السلب والجزئیة
سالبه کلیه لا شی من ب ج	ج فلا شی من ج ا	عق [illegible]	عق [illegible]	عق لفقدان الشرطین
موجبه جزئیه بعض ب ج	عق [illegible]	ج فلیس بعض ج ا	عق [illegible]	عق لفقدان الشرطین
سالبه جزئیه لیس بعض ب ج	عق [illegible]	عق لفقدان الشرطین	عق [illegible]	عق [illegible]

از یک جنسند یا از دو جنس و قسم دوم بتحقیق مختلف و مختلطات لکن بتوسع همه را از مختلطات شمارند و شرایط و ضروب منتجه و عقیم را با قطع نظر از جهات بر نهج مزبور در حرف سابق مبین و مشهورات باطل و تقریب دانند چه تحقیق دقیق آن مباحث با اعتبار اطلاق و توجیه مقدمات و اختلاطات بحریت با پایان و سیاقت حیثیتش در فن از طاقت ابنای این عهد و زمان افزون لاجرم لا یدرک کله لا یترک کله گوهری چند در سلک انموذج ممد رغبت ارباب فکر و نظر از ان بحر ژرف بجهت غوص در رشته تالیف منعقد میگردد نخست در مختلطات شکل اول که شرط اول باعتبار کیفیت در اوساقطات و ثانی باعتبار کمیت قایم و صورت نتایجش از جمله شانزده گانه هشت و بیان مختلطاتش متعلق رجه هشتست ا در صغری موجبه ذات از جهات فعلی که حکم در کبری بحسب ذات موضوع بود نتیجه در جهه تابع کبرات ۲ در صغری غیر فعلی اگر کبری ضروری یا دایمی بود نتیجه هم ضروریه یا دایمه باشد و اگر خیال بماند نتیجه هم مانند صغری فعلیه باشد ۳ اعتبار وصف موضوع اگر در یکمقدمه باشد در نتیجه ساقط گردد و اگر در هر دو مقدمه افتد نتیجه هم بهمان وصف بود ۴ اگر مقدمتین وصف ضروری یا دایمی بود جهة نتیجه هم چنان و اگر مختلط باشد بعد احد هما شروطه و آن دیگر عرفیه نتیجه عرفیه بود محتمل ضرورت و لاضرورت و چون صغری بحسب ذات ضروری یا دایمی بود و جهة کبری مرکب از اعتبار ذات و وصف مقدمتین بر صدق جمع نشوند و ملاحظه بعضی از جداول اربعه غریبه را که تیمنا ایراد شده بحر تفنن بار است

[illegible]

بالجمله قیاس مادهٔ التباس نپسندند و دیگر [illegible] که انتاج موجبه کنند از اصول ممهده در او [illegible] اگر چون شرط انتاجش اختلاف مقدمتین است در حکم

این اختلاف بحسب کیفیت بود یا بحسب جهت یا ضروری ذاتی یا وصفی کند و اندکی را

بحسب جهت کیفیت اقتضای معاندت نکند بود و بر هر تقدیر اصل اختلاف راجع بحقیقی

و اثبات کرد و وصفیات مختلف الکیف باشند تا نتیجه وصفی آید چه در حال اتفاق

واجب الانتاج نباشند چون اقتضا اوصاف وجود و لا وجود اوسط را در مقدمتین ضروری

بود نتیجه مشروط آید اگر هر دو عرفی باشند نتیجه عرفیه و با اختلاف بعض اعم هماکه مشروطه در آید

عرفیه مطلقه عرفیه لا بشرط بود نتیجه عرفیه مطلقه زاید چون اعتبار وصف ذات جمع شود در حکم

بحسب ذات ممتنع الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف متعاند چون حکم در صغری ذاتی و در کبری

وصفی ممتنع الجمع علی الصدق بود نتیجه مطلقه عامه در هر اگر مقدمات فعلی باشد و الا ممکنه عامه و در عکس

که در صغری وصفی در کبری ذاتی بود عقیم ماند چون حکم بحسب وصف کبری را ضروری و بذات غیر ضروری

با وصف دایم و بذات لا دایم باشد یا هر صغری کو مخالف یا موافق افتد در کیف نتیجه ممکنه و مطلقه عامه نه هر احوال

مختلطات شکل سیم [illegible] را اگر خواهند از اصل طلبند دیگر در شفا باختلال عارض از مفهوم دایم لا ضروری حکم دایم کلا لا محاله

در نفس الامر ضروری و جزئیا اتفاقیش شاید از ضرورت ذاتی خالی باشد لهذا متقدمان در کلیات میان دایم و ضروری

بخصوص و عموم مباینه نگرفته اند الا شیخ رئیس که در شفا و نجات فرق کرده اما در استعمال هم سان قدما رفته مگر در اشارات که در

ذکر جهات اما دوام و ضرورت [illegible] قطرا و کرده دایم را با افزوده ضمه و مثالش را با ازا جزئیات آورده و نظر در حال کل دایم لا ضروری را اگرچه کاذب باشد حواله منطقی کرده و بنا را

نسبت کمال موضوع و سور کلی و جزئی اوار در او و لوازم اعتبار این حکم در هر یک از موضعین بدیگری سرایت خصوصا در عکس [illegible] بحر حکم

دایم لا ضروری مقتضی آنکه ممکن کلا از مطلق کلا اعم الله لا انه بود و بهمین قدر اما در موضوع و سور بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی و یا دلالت معنی عام [illegible] هر ممکنه

موجبه که دایم لا ضروری کلی با و صادق آید در یا ممکنه عامه و خاصه منعکس نشود و موضوع چنان باید که هر چه را صحیح اتصاف بموضوعیت باشد محکوم علیه

گردد یا دایم و ضروری در کلیات بیکسان آید و بطی مقدمات اعتبار دایم لا ضروری بحسب آن نظر در کلیات ساقط شود و هر حکم که بر همه اشخاص رود در

جمله اوقات ضروری بود و در بعضی اوقات با وصف موضوع مقتضی دوام بخلاف ذاتی ل هر حجی فرد است و هر بدنه [illegible] مثال آن هر آدمی متنفس

است و هر انسان ضاحک ملخص آنکه اگر حکم باعتبار وجود محمول کند موضوع را اطلاق بود و قضیه وجودیه و مشروط بوصفیات را انجمله مطلقه عرفیه بود و اگر حکم باعتبار

امکان محمول رود موضوع بعینها در سلک ممکن خاص افتد و تفاوت ممکن و مطلق آنکه حکم در کلیه مطلقه بر همه جاری و بالفعل باشد و در ممکن شاید که بر هیچ یا بعض آید

لهذا امکن را اعم الدلالة گیرند اما در جزئیه بالاعتبار اگرچه مختلفند لکن هر دو مساوی و قضایا یا مطلق یا ممکن یا ضروری و مطلق شامل عرفیه و خاص و اخص همه عرفیه و شرطی [illegible]

و درین انموذج بهمین قدر کاف و غور مضامین از مطالع سیاحث وجد اول مرسومه در اصل نزدیک غیر حقیقی حرف العین فی بنده من احوال الانواع الثلثة من القیاس

الشرطیه المشتمل علی عدة قیاسات شخت در متصلات به بیان حملیات از متصلات هم در این قیاسی بر هیئت اشکال اربعه گیرند مقدم قایم مقام موضوع و تالی

بجای محمول و حد و دیگر در آنها قضایا و تکرار شرایط انتاج و ضروب منتجه و عقیمه و احتیاج ثمة اخیره بعکس و قلب و فرض و خلف در مقام استنتاج بعینه آنچه

در حملیات استعمال شده در شرطیات متصلیه کم و کیف مرعی و اصلیه شرایط آنجمله و متصلات لزومی یا اتفاقیت و لزومی حقیقی یا لفظی و تالیف مقدمات

لزومی حقیقی منتزه از وضع محال منتج لزومی حقیقی مگر در موضعی که انتاج مبنی بر عکس موجبه باشد چه در آن موضع بالقول که عکس لزومی لزومیت نتیجه لزومی بود و

بنا بر آن قول که عکسش استصحابیت نتیجه استصحابی و گزیده و سنجیده دیگر قیاس منتج لزومی و غیر آن مستعمل جدل و مغالطی و نتیجه لزومی

حقیقی در شکل اول و ثانی این اختلاط با ممکن و در سیم و چهارم ممکن و صغری اتفاقی بسیط و مختلط با کبری لزومی حقیقی گاه منتج اتفاقی

و گاه لزومی ل بطلوع آفتاب بخارات متصاعد گردد و بتصاعد بخارات کواکب مخفی و چون احتمالیات و اتفاقیات مقدمات

علمی نشوند لهذا امثال این اقترانات را حقیقة قیاسی نشمارند و از نتاج این صنف را استصحاب دانند قسم ثانی

در اقترانیات منفصله که مقدم و تالی از هم بالطبع متمیز نبود نه هیات شکلی صورت نه بندد مگر آنکه از دو منفصله کو

انفصال مکرر بمثابه حد اوسط ساقط و طلب نتیجه از دو جزو باقی ممکن باشد و آنچه معلوم که از اصناف منفصلات

ثلثه یکی حقیقی و دو غیر حقیقی اند و اعتبار محصورات

[illegible]	ا	هر گاه ا ب باشد ج د بود و هر گاه ج د باشد ه ر بود پس هر گاه ا ب باشد ه ر بود
	ب	هر گاه ا ب باشد ج د بود و هرگز نبود که چنین ه ر باشد ج د بود پس هرگز نبود که چنین ا ب باشد ه ر بود
	ج	هر گاه ا ب باشد ج د بود و هر گاه ا ب باشد ه ر بود پس هر گاه ج د باشد ه ر بود
	د	هر گاه ا ب باشد ج د بود و هر گاه ه ر باشد ا ب بود پس هر گاه ج د باشد ه ر بود

اربعه در هر صنفی ممکن باشد لکن بعدم تمیز صغری از کبری عقیم

و الله واسع علیم ثالثه در اقترانیات مرکبه از متصله و منفصله که هر یک شایسته صغری و کبری بود و بر هر تقدیر اشتراک در تالی متصله آید یا در مقدم

که بمضروب انواع اربعه در متصلات سه گانه لزومی و اتفاقی و استصحابی ضروب اصناف آن اعشیره بکصد و چهل و چهار گشته لکن نعت د

صور محصوره از هر نوعی منتج حسم و باقی عقیم رابعه در مؤلفه از حملیه و متصله که حملی قایم مقام هر یک از جزئی و صغری توانند بود و بر هر یک

اشتراکش با مقدم متصله یا با تالی آن در کار و انواع این اقترانیات تسع چهار و در هر نوعی تالیف حملی با جزو متصله مشترک که بر هیئت یکی از

اشکال اربعه پدید آرد و متصله درین اقترانات با ثبات مطالب لزومی حقیقی باید تا نتیجه در نفس الامر صادق آید و غور امثله بصرت

افزاید خامسه در اقترانیات مرکبه از حملیه و منفصله که اشتراک گاه با یک جزو منفصله بود و نتیجه کل اب و اما ان یکون کل ب ج و اما ان یکون

کل د د و حکمش از معرفه نوع سابق معلوم گردد چه هر منفصله در قوه متصلات است که به ملاحظه جمله اجزا و حملی صغری یا کبری

حملیات	اشتمال مقدمات و قیاس اقترانیه از حملیه و منفصله	منفصلات
کل ا ب و بعض ا	کلما کان کل ا و بعض ا ج ف ه ب	
	کلما کان لیس کل ا و بعض ا ج ف ه ب	
	کلما کان لا شی من کل ا و بعض ا ج ف ه ب	
لیس بعض [illegible]	لیس البته اذا کان کل ا و بعض ا ج ف ه ب	
	لیس البته اذا ما کان کل ا و بعض ا ج ف ه ب	
	لیس البته اذا کان لا شی من کل ا و بعض ا ج ف ه ب	

تالیف صغری بر هیأت شکل اول کل ب ا و کل ب ا اما ج و اما د فکل ا اما و اما و از ضرب که حملی موجبه جزئیه بود و بر هیئت شکل دوم نتیجه نیاید و مثال شکل سیم چنین نماید کل ا ب و بعض ا اما ج و اما د فبعض اما و اما و چهارم مانند دوم عقیم ماند و در حملیات کذا اینجا که حملی یکی بود حملی واحد را تعلق بیک جزو بیش نبود و در آن فکر این قسم راجع بقسم اول گردد و حملی متعدد را که اشتراک در یک محمول یا نباشد و [illegible] این قیاس مقسم نامد مستعد همه اشکال داند و اساس

از ضرب نخستین شکل ا که اجزاء منفصله را در موضوع اشتراک و منفصله لا محاله با اجزایش همه موجبه و حملیات متماثلة الکیف بود و کل ا اما ب و اما ج و اما د و کل ب و ج و د ه فکل ا ه و از ضرب ب که صغری همان و کبری سالبات کلیه لا شی من ب و ج و د ه فلا شی من ا ه و از ضرب ج بعض ا اما ب و اما ج و کبری موجبات کلیه و از ضرب د صغری همان و کبری سالبات کلیه و مثال ضرب ا از شکل ب کل ا اما ب و اما ج و لا شی من د ب و لا ج فلا شی من ا د و از ج راجع بقسمی که حملی بر منفصله مقدم باشد و از د بعض ا اما ب و اما ج و لا شی من د و کذلک فلیس بعض ا د و ضرب چهارم لیس بعض ا ب و لا ج و کل د ا ب و اما ج فلیس بعض ا د و منفصله جزئیه با سالبه و درین اقترانات عقیم و لزوم شرکت منفصله کلیه با همه اجزا در شکل سیم معلوم طبع مستقیم اما کل ا ب و اما کل ج و کل ا و ج د فبعض ب د و مطالعه اصل معرف بات احوال و امثال سادسه از قیاسات استثنائیه که نتیجه بالفعل در مقدمات بالفعل مذکور و در شرطیات مؤلف از قضایا بود و چون هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است پس در استثنائیه احد هما شرطی و اندیگر استثنائیه و مدام قایم مقام حد اوسط و نتیجه قضیه حملی باشد و این قیاس از متصلات بود یا از منفصلات اما از متصلات جز لزومی کلی قیاس استثنائیه نیاید و لزومی کلی موجبه بود یا سالبه موجبه اش یا باستثنای عین مقدم منتج عین تالی و باستثنای نقیض تالی منتج نقیض مقدم ل اگر زید کاتب است بیدار بود و لیکن کاتب است پس بیدار بود و لیکن بیدار نیست پس کاتب نبود و باستثنای نقیض مقدم و عین تالی عقیم چه در صورتی که گوید کاتب یا بیدار نیست هیچ لازم نیاید پس از استثنائیات اربعه ممکنه دو منتج و دو عقیم مگر لزوم از طرفین و استثنائیه عین هر جزوی نقیض جزو دیگر بود و استثنائیه نقیض هر جزوی عین جزو دیگر نتیجه دهد و حقیقة دو لزوم و این نوع قیاس کامل بود و در متصله لزومی سلبی یا استثنائیه عین هر جزوی نقیض جزو دیگر که نتیجه دهد ل چنین نیست که اگر زید کاتب باشد خفته بود لیکن کاتب نیست پس خفته بود و لیکن خفته است پس کاتب نیست و باستثنائیه نقیض عقیم چه اگر گوید کاتب یا خفته نیست لزومی نیاید و بیان این انتاج بر دسالبه است بموجبه لزومی ل هر گاه زید کاتب باشد خفته نبود یا باستثنائی عین مقدم انتاج عین تالی کند و یا باستثنائیه نقیض تالی انتاج عین مقدم و متصلات جزئیه یا اتفاقیه عقیم و منفصله حقیقیه کلیه موجبه باستثنائیه عین هر جزوی نقیض جزو دیگر و باستثنائیه نقیض هر جزوی عین جزو دیگر منتج ل این عدد و زوج است یا فرد لکن زوج است پس فرد نباشد لکن فرد است پس زوج نباشد لکن زوج نیست پس فرد باشد لکن فرد نیست پس زوج باشد و نتیجه در منفصله کثیر الاجزاء باستثنائیه عین بعضی اجزا نقیض باقی اجزا و باستثنائیه نقیض بعضی اجزا ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل محال ل این عدد و تام است یا زاید یا ناقص لکن تام است پس نه زاید باشد و نه ناقص لکن تام نیست پس یا زاید یا ناقص و در اجزاء غیر محصور حکمش حکم مانعة الجمع و وجه احتیاج اقترانی و استثنائیه بیکدیگر بر رجوع اصل مرهون سمع حرف الغاین فی اللواحق والعوارض والتالیفات الشبیهة بالقیاس المتفرع علی اقیاس ا در قیاس بسیط که جز یک حد اوسط و دو مقدمه نتواند بود چه اگر حد اوسط اقیسه بسیطه بیش از یک جزو باشد لابد که آن اشیاء در حکم شئ واحد باشند تا قیاس از حد بسیط خارج و مرکب نگردد و همچنین اگر از دو مقدمه بیش بود بحص بلیغ بقیاس خلف یا باستثنائی منفصل یا بلزومی یا باقترانی برگردد و حال مقدمات کثیر مستعمل در علوم و مخاطبات در اثبات حکمی واحد دو نوع گیرند یا تمامی آن مقدمات ضروری بود یا نبود بفرض نخستین لا محالة بعضی از آنها مشتمل بود بر اثبات بعضی

از مقدمات اصل و نزواید مقدمات قیاس دیگر باشد یا مقدمات استقراء یا تمثیل پس برین تقدیر قیاس مرکب باشد
نه بسیط و چون تمامی آنها ضروری نبود ایراد حشو بقصد حیله کنند یا زینت یا ایضاح نخستین مانند قیاسات امتحانی و مغالطی تا شبهه
تلبیس تا مخاطب متحیر گشته بغرور و شعور مسلم دارد و زینت همچو استعمال خطبا رواج سخن را بر مستمعان در لباس تشبیه و
تشبیب و کنایه و استعاره و ایضاح بطریق متعلمان تا سخن را بامثله و استشهادات لطیفه مقرر و مؤکد گردانند ۲ اجتماع اقیسه
کثیره را در اثبات حکمی قیاس مرکب خوانند مرکب آنرا دانند که نتیجه بعضی مقدمات بعضی باشد تا بالاخره مطلوب واحد حاصل
گشت و چون تکرار اشعار شده که هر قیاسی از دو مقدمه است مدام عدد نتایج باشمار قیاسات متساوی و مقدمات
ضعف وی بود و از اکه قیاس زوجیت مقدمات بدستور مدام هر قیاسی بسیط یا مرکب زوج باشد و در موضعی که
فرد آید علت تراید گفته شیخ تاقص را سبب حذف مقدمه باشد مانند اسقاط کبری در قیاسات ضمیری نظر باستغنای کبرای
او را باشد یا بمغالطه یا بجان اکه معروف است منعش نکنند و باشد که صغری را نیز بهمین جهه حذف کنند و باشد نتیجه قیاسی
که مقدمه قیاس دیگر باشد در تکرارش لطف ندیده تخفیفش دهند ل کل ا ب و کل ب ج و کل ا ج و کل ا د و چون دو مقدمه
بود و قیاس اثبات کنند اسقاط هر دو را ناروا دانند و اولی بحذف آن مقدمه دانند که قیاسش بمطلوب اقرب بود یا بعید
از خاطر رفته محتاج بذکر و فکر باشد و قیاس مرکب را موصول و مفصول نامند در موصول بیانح مرتبه در مقدمات قیاس دیگر بکرار
و در مفصول آن بیانح محذوف بود و افراد راکنه حدات اگر از کثیره متباینه مؤلف سازد بهمان نسبت حد و دا فزاید یعنی
نتیجه که مقدمه قیاس دیگر آید بفزایش هر یک مقدمه یکحد بالد ل کل ا ب و کل ب ج مؤلف از دو مقدمه و سه حد است چون برا و این
کل ج د افزاید مقدمات سه و حدود چهار نماید و علی هذا المنوال حد و د همیشه بواحدی زاید مقدمات آید لکن امثال این نسق چنانچه
در مثال موجبه کلیه نموده شد در موضعی صورت بندد که همه قیاسات از یکطرف بود و ترتیب سوال مختلف گردد ۳ هر قیاس منتج
حکم که انتاج جزئیات مندرجه در تحت آن کلی لازم الصدق و همچنین انتاج عکوس مستویه و نقیضه آن نتیجه بل انتاج جزئیات منخرطه
در تحت العکس هم کرده باشد و هر قیاس منتج حکم جزوی اگر موجبه باشد انتاج عکس مستوی و اگر سالبه باشد انتاج عکس نقیض
هم کند و نتیجه نخستین مطلوب بالذات بود و ثانیه بالعرض ۴ صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه و کذب نتیجه مستبع کذب قیاس است
اما از کذب آن صدق این و از صدق این کذب آن لازم نیاید چه بسا باشد که کاذبه نتیجه صادقه دهد ل کل انسان حجر و کل
حجر حساس و هر مقدمه کلیه ظاهر که صادقه یا کاذبه یا مرکب از هر دو و اما جزئیه انرا ولیین نگذرد و باحتمال اتفاق و اختلاف
صدق و کذب بکل و بعض در مقدمتین یا در احدهما دون الاخر یا در صغری یکی و کبرای دیگری و یا بالعکس صور کثیره متصور
گردد و نتایج بعضی صادق و اکثر کاذب و هو الطالب الغالب ۵ چون نادر بل متعذر است که نتیجه مطلوبه بی سعی و تلاش
کیف ما اتفق حاصل آید لهذا پس از تعیین مطلوب در ترتیب چنان قیاسی کوشند و باصطلاح قدما قیاس را عکس
تحلیل خوانند و تحصیلش لامحاله بعد از تصور جز باکتساب مقدمات منتج آن مطلوب صورت نبندد و طریقش بر سبیل تسهیل
آنکه دو حد مطلوب و مواد ایجاب محمولات هر حد را احد ذاتی و عرضی محمولات آنها را هم بقدر امکان از جنس و فصل و
عوارضشان تا بجنس عالی که نیغی معین گردد و موضوعات هر یک را همچنین تا باشخاص ممکنه رسد و التایید من الله لا حد
۶ اکثر قیاسات مستعمله در نفی و اثبات مطالب علمی یا محاوری از ترتیب مقرر تحریف یافته و ب که مقارن حشو زاید
گشته و از صراحت مطلقه در کنف اضمار خزیده پس در استکشاف و تصحیح آن احوال وا و صنایع که در تحلیلش بترتیب طبعی
برند سخت صاف از درد پالوده و مطلوب را از حشو و زاید پرداخته حدودش از یکدیگر کما و کیفا متمیز گردانند و
قایم مقام حدود مستقره و الفاظ موهم کثیره مفردات بسیطه قریب الفهم بعید التشویش آرند آنگاه در اجزاء قیاس نظر
انداخته مقدمات را بر حدود تقدیم دهند و چون حدود بدست آرند با نظار مستانفه در ترکیب و تالیفش بحسب اشکال
اربعه و حد و موضوعه از محکوم علیه و محکوم به بکم و کیف و وضع که زیح منتج و عقیمش باز شناسند و مقدمات
شرطیه و استثنائیه و مشترکه و حال اتصال و انفصال و عکس و نقیض و کبری و صغری منفتحه را نیک دریابند و غیر مقدمات چنین
بنجیده گزیده را در ایصال مطلوب ممد و نافع نداشند و در تحلیل که الا که از امور صعبه مهمه بود دفحص بلیغ دست باز نیابد و تلقی

۷ نتیجه اقترانی مؤلف با حد المقدمتین را برهان قیاس منتج مقدمه دیگر خوانند اگر آن طریق با مقابل نتیجه و مقدمه دیگر سپرند تا منتج مقابل
نتیجه اخیره گردد قیاس معکوس و دور و عکس را که از عوارض قیاسیه دانند در علوم کمتر در امتحان و مغالطه بیشتر بکار برند ل
دور در علمیات پس از ثبوت برهان انّ ... این چوب سوخته و هر چوب سوخته
آتش رسیده است پس این چوب آتش رسیده است ... این چوب را آتش رسید هر چوب آتش رسیده سوخته باشد پس این چوب
سوخته باشد ۸ نتیجه بمقدمه و ثانیا مقدمه بنتیجه ثابت شده و عکس که مطلوب را بقیاس خلف بیان کرده باشند و خواهند که آنرا بقیاس مستقیم
رد و معکوس معلوم شود ... اگر نقیضه این چوب را آتش رسید کاذب باشد نقیضش که این چوب را آتش
نرسیده صادق بود و هر چوب آتش نرسیده سوخته نیست پس این چوب سوخته نیست و لکن سوخته فرض شده بر خلف و در رد
بمستقیم این چوب سوخته و هر چوب آتش با و نرسیده نسوخته پس این چوب با آتش نا رسیده نیست یعنی آتش رسیده است ۹ دون نتیجه بکبار
مقدمه تا بنتاج و بار دیگر مقابل مقدمه بمقابل نتیجه اما وقوع دور در مغالطات اگر در اثبات مقدمه متنازع فیه نتیجه صحیحه با خود
از مقدمه مسلمه را بتبع بعبارت دیگر آرایند تا منع آنرا مقدمه صادقه انگاشته مسلم دارد پس از تالیفش با مقدمه مسلمه انتاج متنازع فیه
کنند و دور عکس اگر در ابطال مقدمه جیانه از قیاسی که احدی المقدمتینش مسلم بود و مقابل نتیجه را در شیوه جدال از ملع آرایند تا بتسلیم جمع
از تالیفش با مقدمه مسلمه انتاج مقابل مقدمه متنازع فیه کنند و بکفته قدما قیاس دور آنرا نامند که نتیجه مؤلف با عکس هر مقدمه انتاج مقدمه
دیگر کند ل از ضرب نخستین شکل اول هر انسان ناطق است و هر ناطق ضاحک و در انتاج صغری هر انسان ضاحک است و هر ضاحک ناطق و
در انتاج کبری هر ناطق انسان است و هر انسان ضاحک و بیان صور کثیره ممکنه عکس و دور در جهات و فروض متنوعه فزون از حیطه این و جیزه
۱۰ هر گاه اثبات مطلوب با بطال نقیضش کنند آنرا قیاس خلف یعنی باطل و محال نامند سببش اگر تالیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر متنازع فیه
تا بانتاج حکم ظاهر الفساد نقیض مقصود ظاهر و از ظهور صحت مطلوب معلوم شود و بحقیقت این قیاس از اقیسه مرکبه شبیه بعکس است و فرقش با مستقیم
از چند وجه ا اگر ابتدا در مستقیم متوجه اثبات مطلوب کردند و در خلف متوجه انتاج حکم جیانه ۲ مقدمات در مستقیم موافق مطلوب
و مطلوب بالقوه در او باشد و در خلف مشتمل بر مناقض و موافق ۳ انتاج مستقیم مشروط بود بتسلیم مقدمتین حقیقة یا ظنا یا تقدیرا چنانکه در مصادرات
خمسه مفهوم شود و در خلف شرط تسلیم از یک مقدمه نقیض مطلوب ساقط باشد ۴ نتیجه مستقیم اولا مفروض بود و تا از نقیض بترکیب قیاس کنند
و خلف از دو قیاس مؤلف گردد احدهما اقترانی از متصله و حملیه دیگر استثنائی از متصله که تهیأ نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کنند و مقدمه
لزومی اقترانی ببیان فرض کذب مطلوب و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب چه ظاهر که نقیض کاذب صادق است تا لازم آید که آن فرض باطل
و مطلوب حق ل مطلوب لاشیء من ج ا و حکم غیر متنازع داد و نخست لا شیء من ا ب دیگر کل ج ب پس چون این مطلوب را خواهند که بخلف اثبات
کنند گویند اگر لا شیء من ج ا حق نباشد پس نقیض ج ب حق بود و الا که این متصله را در قیاس استثنائی
و صغند و از انکه تالیش نقیض کل ج ب غیر متنازع فیه است لامحاله باطل دانند و چون اجزای مطلوب
کنند بنقیض و گویند لکن لیس بعض ج ب حق نیست نقیض مقدم نتیجه دهد که لا شیء من ج ا مطلوب
حق باشد و بقی وجوه مشهت خلف با عکس و بیان فرقشان از هم خلف را بوجهی از
عکس اعم و بوجهی اخص دانند و بلاحظه حد ول تصور بعضی از تالیفات ممکنه قیاسات مختلفه
نمایند ۹ چنانکه از اشتراک مقدمات در دور و عکس لازم آید اشتراک حد و د هم حوا رض دیگر
مانند سلب الشیء عن نفسه و المصادره علی المطلوب وارد دارند و جهه نخستین اشتراک حدتین
و اکبر و قیاس منتج چنان سلبی مؤلف از مقدمات متعاکس بود و دومین اشتراک
حد اوسط با یکی از دو حد دیگر که لامحاله محمول و موضوع در یک مقدمه افتد و مقدمه دیگر
بعینها مطلوب بود بیان اول اگر مقدمتین مشترک الاجزاء بسلب و ایجاب مختلف باشند
تا انتاج سلب کنند پس بان اختلاف اگر در کم هم مباین آید مانند متناقضتان یا موجبه و

مطلوب کل ج ب نقیضش لیس کل ج ب							
[illegible]		صور	[illegible]	محمولة	لوازم محمولة	مرتبتها	[illegible]
۱	۲	لیس کل ج ا	وکل ب ا	فلیس کل ج ب	کل ج ا	صغری	۱
۲	۵	کل ج ا	ولیس کل ب ا	فلیس کل ج ب	کل ا ب	کبری	۱
مطلوب لا شیء من ج ب نقیضش بعض ج ب							
۱	۲	بعض ج ب	وکل ب ا	فبعض ج ا	لا شیء من ج ا	صغری	۲
	۳	بعض ج ب	ولا شیء من ب ا	فلیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	۲
۲	۲	بعض ج ب	ولا شیء من ا ب	فلیس بعض ج ا	کل ا ب	صغری	۱
	۳	بعض ج ب	وکل ج ا	فبعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	۲
۳	۱	کل ج ا	وبعض ج ب	فبعض ا ب	لا شیء من ا ب	کبری	۱
	۴	بعض ج ب	ولا شیء من ج ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	۲
۴	۳	کل ا ج	وبعض ب ج	فبعض ا ب	لا شیء من ا ب	صغری	۲
	۵	بعض ج ب	ولا شیء من ا ج	فلیس بعض ب ا	کل ا ب	کبری	۴
مطلوب بعض ج ب نقیضش لا شیء من ج ب							
۱	۲	کل ج ا	ولا شیء من ا ب	فلا شیء من ج ب	بعض ج ا	کبری	۲
	۲	بعض ج ا	ولا شیء من ا ب	فلیس بعض ج ب	کل ج ا	کبری	۱
۲	۱	کل ب ا	ولا شیء من ج ب	فلا شیء من ا ج	بعض ا ج	صغری	۲
	۲	لا شیء من ج ب	وکل ا ب	فلا شیء من ج ا	بعض ج ا	صغری	۱
	۳	بعض ج ا	ولا شیء من ب ا	فلیس بعض ج ب	کل ج ا	صغری	۲
۳	۱	کل ا ج	ولا شیء من ا ب	فلیس بعض ج ب	کل ا ب	کبری	۱
	۲	بعض ا ج	ولا شیء من ا ب	فلیس بعض ج ب	کل ا ج	کبری	۲
	۳	لا شیء من ج ب	وکل ج ا	فلا شیء من ا ب	بعض ا ب	کبری	۲
۴	۱	کل ج ا	ولا شیء من ب ج	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	صغری	۲
	۲	بعض ج ا	ولا شیء من ب ج	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	صغری	۴

معروض
قیاس الخلف

بالبه کلی بود یا سالبه جزوی و موجبه کلی و اگر موافق باشند نه متضادان دو کلی خواهند بود و چه دو جزوی نه در حقیقت متقابلند و نه [illegible]
سلب الشیء عن نفسه نتیجه ضرب منتج السوالب باشد یا حقیقی یا بالقوه و بالفعل صریح یا مضمر و در صریح اصغر و اکبر
متحد باشند مانند لا شیء من الانسان بانسان در مضمر باهم مختلف بمعنی متفق شیء من الانسان بحجر و این هر دو را بالفعل دانند و
بالقوه جزوی در تحت جزو دیگر آرند کلا شیء من الانسان بحیوان بالعکس چون عاقل در تسلیم مقدمتین ظاهر التقابل تحاشی نماید نگر برا
[illegible] پرحیلها پس این نوع قیاسات باطلة الانتاج برهان نبود شاید که بسفسطه و مغلطه ایهاما و تلبیسا بکار رود و متضادات گذا
و گاه محض و هر یک حقیقی یا ظنی یا بشهرت و در مقام تنقیح مثال ظاهر کل انسان بشر و کل بشر ناطق و کل انسان ناطق و خفی در اقیسه مرکبه باشند
نتیجه از مقدمه دور افتاده رایج کرد د و در ظنی چون از امور متساویه باشند مانند ضاحک و متعجب علی ای حال چنانکه سلب الشیء
عن نفسه شنیع ترین محالات ایجاب الشیء علی نفسه را مشهور ترین حکوم [illegible] تعارض علم و جهل و ظن را در حالت و وقتی نظر بیک وجه و برا
[illegible] و معلومش بجهل بسیط یعنی عدم علم یا بجهل مرکب یعنی ضد علم مجهول یا مظنون بود از ممتنعات دانند اما بدو وجه ممکن شمارند بایش
اگر بوجه عام یا بالقوه معلوم بود و بوجه خاص یا بالفعل معلوم پس بوجه ثانی باید که معلوم مظنون یا مجهول بود بجهل مرکب مثلا بوجه عام فردیت
[illegible] را داند اما فردیت [illegible] محاط دست زید نداند و معین یا گمان زوجش شمارد و یا قوه و فعل انکه داند که اجرام سماوی در ماده
شارک عناصر نیستند اما چون مریخ و قلب العقرب را مشاهده خصوصا که آثار حرارت هم از ستاره شان در بعض ایام ادراک کند پندارد که نار رسیده و
باشد که آن تعارض بحسب دو قوه مختلف رو دهد چه عقل حکم کند با متناع خلا و تناهی ابعاد و وهم آنرا رفع نموده اند کرد که فضا غیر
متناهی خارج عالم اندیشد و همچنین عقل دخول ظلمت را چه خطر داند و وهم در خوف و خطر اندازد و این سخن با آن ماند که در موضعش
[illegible] شده که بسا وضع خاص از حرکات و سکنات قولیه و فعلیه که نسبت بشخصی یا عصری و یا نظر بشرعی و راند و یا بملاحظه وقت و جهتی [illegible]
[illegible] قلبی و بلدی و یا بکم و کیف و اینی متواتر و مقدار مرغوب و مجوز و صحیح آید اما بخلاف الجهات و اعتبارات و نسب و اضافات بنسبت شخص دیگر
[illegible] و دلیل و قبیح نماید و از اینرو احکام کلیه و سلبی عامی و خاصه کلی و جزوی ذاتی و مکانی شرعی و عرفی شاید که بحسب آراء و انظار
[illegible] بمقیاس تمیز آید و متفکر لبیب را در زنجیر شکوک و ظنون اندازد لکن رحمت واسعه و هدایت شامله حق بکشف حجاب ارتیاب ابواب صواب بر
[illegible] احوال مؤیدین از اهل عرفان و ایقان گشوده [illegible] و سبیل ارشاد و نجات بر بصیرت آن گرداند اند و لله الحمد و التوفیق و تحقیق الآمال الرحمن
یقین حرف اللقاء فی الاستقراء و التمثیل از اشارات سابقه معلوم شد که توصل از معلومات بمجهولات استلزاما باشد یا اشتمالا و طریق استلزام
انتقال است از ملزوم بلازم و قیاسات استثنائیه عاید بدین طریق و اشتمال انتقالیست از امری بامری که بینهما شمول معنوی نسبتی و معلوم
خصوص و عمومی باشد یا نباشد اگر باشد معلوم عام بود و مطلوب خاص یا برعکس و اگر نبود [illegible] هر دو عموم شامل آید پس طرق
اشتمال را سه قسم کرده اند و تحتانی چون عامه قیاسات اقترانی کرد د خوض در آن را اطناب شمرده دو دیگر را استقرا و تمثیل نامند اما استقرا که حکم بود
ایجابا یا سلبا بکلی بشمول مر جزئیات مندرجه در تحت او را مثلا حکم بر حیوان [illegible] بطول عمر از شمول الحکم مر اصناف طویل العمر را و این ترتیب
عکس ترتیب قیاس است چه در تالیف قیاسی گویند که انسان و فرس و فیل و گاو بیش حیوانات قلیل المراره اند و هر حیوان قلیل المراره طویل العمر باشد اما
در استقرا بتبدیل حد اصغر و اوسط از وضع طبیعی باین سوق کرا آید که حیوانات قلیل المراره [illegible] اند و فرس و گاو و فیل اند و هم طویل العمر
پس اگر اصغر و اوسط متساوی الدلاله باشند یعنی جزئیات محصور و حکم بر همه صادق بود آن استقرا را که مفید علم بود و برهانی و تام
اما [illegible] بتتبع جزئیات کرده و تساوی دو حد معلوم نه ظاهر باشد حکم بر کل یقینی نبود چه شاید که جزء دریافت شود که نقیض حکم کلی نماید
هرکه [illegible] مقدمه مشهوره را که کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ و چون امثال این استقراء ناقص بود لهذا مطلق استقرا را
موثوق ندانند لکن فوایدش بسیار است و بسی یقینی حسی و تجربی که بتوسط او اکتساب شود و بتحقیق نسبت بحس او اقدم است و
نسبت بعقل قیاس و ناقصش بدعوی حصر در جدل که رایج است چند اگر تتبع جزئیات کثر شمار آنچه حکم بر او صادق و معلوم است
بیشتر بود در جر اقرب و مقبول تر باشد اما تمثیل که انتقال حکمیست از شیء بشیء مشابه بحیثیتی که هیچ یک از آن دو جزء شامل هم نباشند اما تا کلی حمل هر دو
باشند و چون اینقسم را فقها بکار برند قیاس فقهی خوانند مثلا سرکه مزیل حدث است همچو آب [illegible] را که مانند آب سیالست و حدود این تمثیل
دال ۱ سرکه محکوم علیه قایم مقام حد اصغر ۲ آب شبیه باو ۳ سیال که هر دو را در آن شرکتست و بجای حد اوسط ۴ مزیل حدث محکوم به قائم مقام

حد اکبر پس گویند قیاس [illegible] فرعیت یا صحت در حکمی بوجه جامع که حکم اصل بنص شارع معلوم شده تا فرع را بمشابهت برد و الحاق [illegible] و
[illegible] از جد این را که در احتجاجات اعتماد برین تالیف بوده اصل را شاهد و فرع را غایب گفته از شاهد آن خواسته اند که حکم در او موجود
معلوم بود و در غایب مطلوب مجهول خواه هر دو حاضر باشند غایب خواه احدهما حاضر آنکه غایب مثلا السماء متشکل فهو حادث
کالبیت لاشتراکهما فی الشکل و التالیف و تمثیل در مقام تحلیل در قوه دو قیاس است صغری بیّن کبری غیر بیّن آسمان مشکلست و مشکل حادث
و مشکل چون خانه بود و خانه محدث پس مشکل محدث این قیاس [illegible] باستقرا است فارقی در او حصر جزئیات و این مبرا از آن دعوی
چه بایراد جزوی یا زاید بر آن اکتفا نماید پس در تمثیل مرکب از قیاس منتج حکم بود آسمان مشکل خانه مشکل خانه محدث و حکم اول مبنی
بر حکم دوم است و چون مطلوب بر همیات شکل اول لازم آید بر آن تقدیر ذکر شبیه و ایراد قیاس دوم حشو و زاید باشد و معتمد بر تمثیل
در انکه اوسط محکوم علیه است با کبر دعوی تعلیل کنند در اصل بوجه جامع بلزوم وجود علت در فرع در معلول هم موجود باشد با برای تمثیل در ثبوت
مطلوب افاده علم نکند و موحش ظن بیش نبود و بهترین تمثیلات آنکه وجه جامع علت حکم باشد در اصل و ناقصش نه بآنوجه و در نقض وجه جامع
سلبر و در قیاسات خطابی و اقناعی تمثیل جاری و برهان و جدل از آن خالی دلیل در قیاسات موسوم بحسب صور یا مواد مخصوصه بالقاب مشهوره که
در مقام منع و ابطال ایراد قیاسی کنند منتج قیاس مدعی غیر را قیاس مقاومت خوانند و مقاومت بوجه عناد بود یا بتناقض و مقاوم در عناد
بر همیات ضرب خنثین شکل اول انتاج ضد مقدمه کلیه کنند ل علم بمتضادان یکی باشد ضدش علم بمتقابلان یکی نباشد پس چون مقدمه که متضادان
متقابلند با آن مقدمه فراهم آید نتیجه دهد که علم بمتضادان یکی نباشد و در مناقضت بر همیات شکل ثالثه و منتج نقیض مقدمه کلیه و اما ضمیر مستعمل در خطابات
قیاسی بود محذوف الکبری از غایت وضوح مثلا خطتین اب و اه هر دو از مرکز واصل اخراج و بیک محیط واصل شده اند پس متساوی اند
و اما دلیل محذوف الصغری مجموعه الکبری فی الاعم مثلا [illegible] موجودیت یا نه بود ذهنیت یا نه کرد هنیت یا نه [illegible] من طلب شیئا
وجد وجد [illegible] اما علامت که صغری بود اوسطش علامت حصول اکبر در اصغر این زن شیر دار دلیل زاییدن است مشهور [illegible]
چه محتاج بنفقه چنان بود چنین اما فراسی آنکه از هیات بدن برخلقی نفسانی دلیل سازند و آنکه را مبتنی کردند بر آنکه اخلاق تابع انفعالات نفسانیه
و هیات بدن معلول امزجه طبیعت پس انتقال از معلول بمعلول استدلال باشد از ملزومی بلازمی و این قیاس منوط باستقراء اگر چه شبیه
دلیلست و علامت اما در تالیف بر همیات تمثیل ایراد کنند فلان را غالب بدن اعظم است [illegible] پس او نیز شجاع قوی دل است چه آنکه هیات و صفت را
در اکثر سباع بینند و جدول [illegible] مستنبط از افادات ارسطو را برسبیل انموذج تعیین بصیرت کرده اند [illegible]
متذکر نه که علم یا تصور است یا تصدیق و هر یک مکتسب یا نامکتسب پس در تصور تام صورت ذهنی مطابق صورت خارجی باشد و دیگر
تام قریب یا شبیه بآن و قسمش خود بی نشان و قسم تحسین منحصر در فرد و سایر را مراتب قرب و بعد [illegible] وضوح و خفا انواع [illegible]
و از انکه اکتساب منوط بقول شارحست و اقوال شارحه بر محمولات ذاتیه و عرضیه مشتمل بوند یا بوند و هر یک از ذاتیه و عرضیه را [illegible]
بعضی خاص و بعضی مشترک پس قول شارح شامل ذاتیات بود یا عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچکدام و مشتمل افاده تمیز کلی یا جزئی کند یا نکند
و مرکب همچنین و غیر شامل بر ذاتیه و عرضی لا محاله افاده صورت شبیه مطلوب کند و مشابهت را هم مراتب بود در قرب و بعد پس
اقوال شارحه را بجهات و اعتبارات اصناف بسیار باشد لکن جامع ذاتیات را حد تام خوانند که قولی بود دال بر ماهیت محدوده
مفید صورت مطابق او در وجود و مشتمل بر بعض از ذاتیات مفید تمیز کلی اجود حدود ناقصه و فرق میان آن و حد تام [illegible]
چه بر ذاتیات مطلوب تمیز بود نه تصور حقیقی و آنچه از عرضیات فقط و آنچه بر ذاتیات بود و عرض خوانند در افاده تمیز کلی رسم تام
و الا ناقص و اجود آن مرکب از دو صنف و حد و رسم غیر مفید تمیز در تعریف بیدخل و غیر ذاتی و عرضی مفید صورت شبیه مثال
و التصدیق هم برین منوال مقتضی اعتقاد گردد یا نگردد و اعتقاد جازم بود یا نبود و جازم مقارن حکم با امتناع نقیض مقارنت
بالفعل یا بالقوه بود خالی از مقارنه حکم جایز مقارن امکان نقیض قوة او مثلا غیر جازم و اعتقاد ذهنی مطابق نفس الامر باشد یا نقیض
وضع عام یا خاص یا نباشد نخست یقینی و ثانی شهرتی یا الزامی و ثالث غلط و در غیر جازم اگر مقارنه حکم با امکان نقیض بالفعل بود

مقابل

دعوی زاید

و مسامحهٔ مقبول افتد تصدیق ... بود اگر مقارنت منع باشد در امکان اتفاق یا اکثری مایل بطرف راجح ظنی و مساوی در سهو
مشابهت بیقین یا در ایقاع ظن یا در اقتصار تخییل جمله ممکن الزوال چون اکتساب تصدیقات با قوال جازمه است پس ...
که بالذات مفید یقین بود برهان خوانند مفید برای شهود یا مقتضی الزامی را و موروث اعتقاد جازم غیر مطابق را مغالطه
تخییلات را شعر و هر یک از صنایع خمسه را انواع بسیار اطوار مقدمات بسیار مقصود بالذات در تصور حقایق بنفس الامر
اتم حد تام است و قیاس برهانی مصدق یقین و غرض تعلیم و تدوین تصور اگرچه در اکثر احوال مقارن تصدیق باشد اما چون
تصور را در اجنبیت مانند استلزام صورت ماده را عکس غیر واجب اکتساب قیاس برهانی مستلزم اکتساب و اشتمال حد ...
اشتمال کل بر اجزا و این حکم را عکس نا روا قیاس از آنکه اعم و صنایع خمسه را بمثابه صورتست چه برهان از میان قیاسات اما ...
برهان و اقتصار ترتیب طبیعی در تعالیم خود تقدیم اعم اقرب علاقه است با خص اقرب حسا و آنچه مراد تقدیم یا فته از قبیل تقدیم ... بر کل
صنایع اربعه هرچند باعتبار مواد بوجهی اعم از برهان باشند چون برهان مطلوب بالذات است و بحث شخص دو نوع نافع و خطابت و
شعر از مطالب جزئیه و مغالطه و جدل بالذات غیر نافع پس بتقدیم برهان ~~...~~ هر تعلیم و تعلم ذهنی مسبوق بعلم سابقست
چه اکتساب ... باستخراج ما فی القوة را در نسبت بهت یکی بود و فاعل اعم از استاد و متفکره دیگر مجمل و قابل خواه تلمیذ و خواه مدرکه
و نظم مباحث هر دو و شاید که فکری باشد یا حدسی یا تعلیمی یا تقفیهی یا تنبیهی و یا ذهنی اعم از جمله و مراد بسبقت علی سبقت زمانی ... شاید
که در بعضی صور ... و مسبوق بمعیت زمانی باشد و مراد بعلم اعم از تصور و تصدیق یقینی و ظنی و تخییل معنی شامل ... و چون سبقت
هر علم بعلمی دیگر ... با ممتنع دور و تسلسل نشاید که همه علوم مکتسب باشد پس در مقام تحلیل منتهی شود بنا مکتسب تامور ... تصورات
و مبادی مقدمات ... که قیاسیه در تصدیقات ۱ محسوسات کالشمس مضیئة ۲ مجربات کضرب الخشب مولم ۳ متواترات کالکعبة موجودة
فی بطن المکة ۴ اولیات کالکل اعظم من الجزء ۵ حدسیات کنور القمر مقتبس من الشمس ۶ فطریات کالخمسة ... ۷ وهمیات ...
... و داخل فی جوف الفلک او خارج عنها ۸ مشتبهات کالعین مبصر و از آن رز خونش یا خشم و این صنف ...
۹ معروفات ... عادات فاضله و اخلاق جمیله متعلقه مصالح جمهور کالعدل حسن والظلم قبیح و یا از قوس
ناطقه مانند رقت و حمیت که معقول ... بنظر عقل عملی صحیح لکن نزد عقل نظری بعضی صادق و برخی کاذب و ل ذایع کاذب
مع ایراد غیر نظر بجلب نفع خود که ذبح حیوان نوع از آنست و عقلا قبیح نیست ۱۰ مقررات هر قوم و اهل صناعات دون الاخر مانند امتناع
... نزد متکلمین ۱۱ وضعیات قضایای مسلمه شخصی که آزاد در جنس که بر ابطال را او تالیف کند بکار برند و ... اجزاء را از مبادی
قیاسات جدل شمرند ۱۲ مسلمات که متعلم را در بدایت تسلیم آن باید نمود تا بالاخره در آن علم یا در غیر آن بتصدیق رسد و آن تسلیم را
... از مصادرات نامند و مسامحه اصول موضوعه شمارند ۱۳ مقبولات ماخوذه از نفوس با کفه ... مانند ...
و اضعان شرایع حقه و احادیث ائمه طاهره علیهم السلام ۱۴ مشهورات که در بادی الرای حسن نماید لکن شاید که بالمال ...
... بسا که گر آید چه نه هر مشهوری صادق بل نقیضش گاه شایع باشد و ۱۵ مظنونات مانند حکم سرقه بطایف لیلا و این
صنف از اقناع و خطا ۱۶ متخیلات موثره و بسط یا شوق و نفرت که عوام ... اقناعیات ... بیقینیات و بعد از طی
مبادی قیاسات کسی ادیب داند که مبادی مزبوره یا در تخییلات استعمال شود و یا در تصدیقات و جهت تصدیق ترجیح طرفی
بود یا نقیض یا حکم جزمی و حکم جزم از ترویج عقلی یا تسلیمی یا تحقیقی و تسلیم از شخصی یا از قومی یا از عموم مردم ناشی شود و تاثیرات ...
مراتب است و ... اشتراک و تخییل مستعمل در شعریات و ترجیح در خطابیات و ترویج در مغالطات و تسلیم در جدلیات
و تحقیق در برهانیات و هر قضیه مفید تحقیق غالبا در معرض تسلیم و ترویج بود و هر تسلیم و ترویج ناشی از ترجیحی و هر ترجیح صادر
از تخییلی لکن این احکام منعکس نشود یعنی واجب نبود که موصوف بترویج و تسلیم افاده تحقیق کند یا مقتضی ترجیح در صدد ترویج و تسلیم باشد
یا منشا تخییلی مستلزم تصدیقی گردد و همچنانکه مواد شعریات اعم از همه است چه مواد جمیع اصناف مقتضای تخیل و مقتضای تصدیق در او ...
بر ده مواد برهانیات اخص از جمیع ... اگر بفقد برهان از آمیزش نقل و غش اغیار خالص است و تمام عیار و مواد
خطابه و سفسطی و جدل بین الاعتم و الاخص بهمین رفت و نهایت وجه اشتراک را اغلب و اکثر حکم کاین مند چه مواد برهان

باشد که ... و مروج بود و بعضی از تلطف و تکلف در معرض تسلیم آید شاید که قضیه واحد خود در اعتبارات ... مجادله در جه
... نماید ... فی اصناف المطالب ... وهی هل هو ما هو کم هو ای شیء هو این هو متی هو و لم هو و کیف هو
... بحسب اصناف ما و هل و لم را از اصول فروع با تشعب فنون راجع بسته با قیه گرند و تعبیر از آنها اگر خواهند چنین
کنند آیا هست چیست چند است چونست کدام است کجاست کی است چراست و کیست ...
... که سوال از وجود و عدم کند هست و نیست جواب گویند بسیط آنکه فرشته هست مثال مرکبش فرشته را بال هست و در
... که بحث از حقیقت شیء نماید حقیقة اشیاء را حد و رسم ... حقیقة الطین یا السکنجبین الجسم الانسان الهیولی الصورة ج ما
ء و تراب مختلطان خل و عسل ممتزجان شیء طویل عریض عمیق جوهر بسیط قابل للصورة لا کیفیة فیه البتة هی التی یکون الشیء بها ...
و برای شناختن حقایق مرکبات را بتوصیف اجزا و بسایط مجرد را برسم آنها ... و حد را ماخوذ از اشیائی که محدود مرکب از آنها
و رسم را ماخوذ از صفات مختصه برسوم چه حد بیان جوهر محدود و ... رسم ... از ما سوا نماید و رسم همان تمیز از ما عدا پس
سزاوار آنکه ... استعمال نکرند که مسئول عنه مرکبست یا بسیط تا در خور آن جواب گویند و در کم که تفحص از مقدار شیء کنند
ذوات المقادیر را متصل و منفصل بینند انواع خمسه متصل خط و سطح و جسم و مکان و زمان و منفصل عدد و حرکة و در
کیف که از چگونگی پرسند نگر و تفنن صفات و حالات را از حیطه احصا فزون بینند لکن در قسمت ... نوع شمرند نخست
فصول ذاتیه جوهریه که ببطلانش موصوف باطل شود مانند حرارت آتش و رطوبت آب و یبوست ... دوم خاصه
که ببطلانش موصوف باطل نشود اما بطی الزوال بود و همچو سواد قیر و بیاض ... و ... بصل سیم اعراض
سریع الزوال مانند حمرة خجل و صفرة وجل قیام قایم و قعود قاعد و ... معلوم که خواص ... خاصه نوعی ...
نوع دیگر همچو ذو رجلین ... و طیور خاصه نوعی ... و ارشان همه اشخاص فعلا یا ...
و تجارت و سایر صناعات خاصه همه اشخاص نوعی اما نه در همه اوقات مانند ... و ... خاصه همه اشخاص
در تمام ایام عمر همچو ضحک و بکا آدمی و در ... که استثنا از واحد من جمله بود و یا بعضی از کل مثلا اجمالا طلع الکوکب
گوید پرسند ای کوکب و مثال سوال ششم که از مکان یا محل یا رتبه شیء بود اول نخستین چنانکه در جواب این زید
گوینده فی البیت او فی السوق او فی المسجد و حال را که از اعراض جسمانی و روحانی گیرند در جواب این السواد گویند
فی جسد الاسود و در این العلم حال فی نفس العالم و رتبه هم چون مستند بجواهر روحانیت در این النفس گویند دون
العقل و فوق الطبیعة و هکذا اذا قیل این الخمسة من العدد فیقال بعد الاربعة قبل الستة و سوال متی مبین وقت و زمان و من
معرف بلد و حرفه و قبیله و غیر آن که اذا قیل من زید یقال بصری او فقاعی او هاشمی و لم چون تحقیق علل خواهند
طرف این حرف کثیر الشرف بذکر مباحث متعلقه بآن آراید علة و سبب را که از اسماء مترادفه دال بیک معنی اند چهار
قسم گیرند ما منه و ما له و ما فیه و ما به یعنی فاعلی و مادی و صوری و غائی و از آنها علل وجود فاعلی و غائی
و علل ماهیت مادی و صوری و امثله علل صناعی نجار و چوب و تخت و طبیعی آن طبیعت فاعل سکون و حرکت
و نفسانی نفوس اجرام فلکی و قوای اجسام نباتی و حیوانی و غیر مادی خارج از آنجمله علة انتزاعی بالذات ... مفارقت
بغیر مبادی اولی عوالم امکان و انتزاعی بالحد مقادیر و عدد و مثال علل متفقه محرک و متحرک جسمانی و نار ... اجسام
رخوه باسطقس نار بل فاعل و صورت و غایه ... معرض ... و هر فاعل صناعی محتاج بآلات و مدت

وارده از ...

بعقیض ...

وزمان ومكان والآت وادوات لكن ... را ماده ومدت و ... را ماده فقط کافی و فعل فاعل تام در ... بی احتیاج
بغیر عاری بل بی واسطه حرکات ومواد والآت بالفعل وده فی بود ... تفع در او نبود تا احتمال تدریج رود و ...
تحریک با ... طبیعی را استعداد ماده فقط در بعضی صور کافی نبود بل تا شرایط تاثیر حاصل وموانع زایل نشود
فاعلیت صورت نبندد ... ایفون کاظهار ... تاثیر بعد از تاثر از حرارت عزیزی کند و وجود معلول بالفعل ...
وجود همه علل بالفعل بود الا غایت که از او متاخر است مانند ... وجلوس و تاثر را که وجود بالذات مستلزم وجود ...
بود علة قریبه و بالفعل و بمعلول مخصوص و ... را حقیقة اجزاء علة کیرند یعنی علة از اثر و لم که طالب علة تامة
بود مادام که شرطی یا جزوی در تقررش قاهر باشد باید علة ناقصه منقطع نشود و علم تام بعلة تامة مقتضی
علم تام بود بمعلول چه معلول اثر علة است و وجود لازم او و علم تام بشئی مشتمل علم با آثار آن شی است و بآنچه واجب
الحصول بود او را که اگر چنین باشد آن فقدان از نقصان علم بود یا از نقصان علیت و همچنین علم تام معلول
مقتضی علم بود بعلل ماهیت معلول بوجه تام و بعلل وجود معلول بوجه ناقص چه آنعلم پیش از آن افاده نکند که معلول را
علة تامة هست اما مقتضی علم بتمامیت علتش زیرا که ادراک آن منوط بعلم دیگر است و فرقست میان اجزای ماهیت
خارجی یعنی ماده وصورت و اجزای ماهیت ذهنی جنس وفصل چه آنها بواطات مقول یکدیگرند واولین چنین پس بحقیقة
جنس وفصل اجزای نوعی حدند اجزای وجودی نوع و شاید که کلی باعتباری ماده و باعتبار جنس باشد همچو
جسم حیوانرا یا باعتبار صورت و باعتبار فصل چون حساس ونطق اساس بسیط باعتبار خارج مبرا از ماده و باعتبار
صورت ذهنی مجرد از جنس وفصل و آن اخص از اول بوجه هر بسیط ذهنی مانند وجود و وجود هر بسیط خارجیست اما شاید که هر بسیط
خارجی همچو عقل و نفس و ماده و صورت در ذهن نبود و مرکب بر خلاف این بود و اختلاف احوال علل بقرب
و بعد از معلول و بالذات و بالعرض و بالفعل و بالقوة و بحسب عام و خاص و متساوی و بسیط و مرکب و جزوی و کلی در جدول مفصل مشحون
و فاعل علی الاطلاق تعالی شانه موصوف بابداع و اختراع منزه از نسبت آن انواع بل اذا قضی امرا فانما یقول له کن
فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئی والیه ترجعون الحاق لا یخفی علی اللبیب ان نعم الله عز وجل علی عباده کثیرة
لکن یتفاضل بعضها بعضا فمنها الحکمة التی خص بها قوم دون قوم یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب وهؤلاء هم الذین یقرؤن کتاب الله و یعلمون تفسیر آیاته و
تاویل اسراره و لطایف اشاراته من الربانیین والحکماء المتفلسفین فان الحکیم هو الذی یکون افعاله متقنة
وصنایعه محکمة و اقاویله صادقة و اخلاقه جمیلة و آراؤه صحیحة و اعماله زکیة و علومه حقیقیة و ان المباحث
والمطالب فی معرفة الاشیاء کما اشرنا قبل بدور الی تسعة انواع و لکل سؤال وسؤال جواب خاص و ان معرفة
الکیفیة کمعرفة اللمیة فمن لا یعرف کیفیة الاشیاء ونظامها وترتیبها لا یوثق به اذا اخبر عن عللها فینبغی لطالب الحقایق
ولمن یبحث عن اسبابها ان یبتدی اولا بمعرفة الاصول وکلیات الاجناس ثم ینظر فی الفروع والانواع
والاشخاص و ملاک الامر فی هذه المعرفة تصور حدث العالم وکیفیة ابداع الباری تعالی له واختراعه ایاه وکیفیة ترتیب الموجودات
ونظام الکائنات بما هی علیه ولم کان کذلک لان العاقل اذا فکر فی هذه المباحث ولم یتصور کیفیة تلک ولا
متی ولا لم لصعوبتها ودقتها فربما تحیر عقله وتشکک لان صعوبة تصور حدث العالم و ابداعه من غیر مادة ومن
اجل جریان العادة فی المشاهد لان صناع البشر یعملون المصنوعات فی مکان ما وفی زمان ما وبحرکات ما وادوات
ما والآت ما ولیس ابداع العالم بهذا بل اختراع من العدم الی الوجود بلا هذه الاشیاء کلها وقد علم الله انه یعرض للعقلاء

بعده

الحرة فجعل بعد ایاته لرفع شکوکهم طریق اسهل مرکوز فی نفوسهم کانها مکتوبة فیها کتابة
الهیة لا یمکن محوها وانکارها اذا انصف عقله وهی صورة العدد التی هی نشأته من الواحد
الذی قبل الاثنین ... الاشیاء اعیان وصور جزئیات افاضها الله عز وجل
وابدعها کما ان العدد صور الاعیان فاض من الواحد بالتکرار و کینونة الاشیاء
فی علمه قبل ظهورها فی الافکار ... سبحانه لم یتغیر عما کان علیه قبل الابداع
کما ان الواحد لم یتغیر بنشو العدد منه من اخص اوصافه انه عین الوجود و اصل الموجودات
وعلتها کما ان الواحد اصل العدد ومبداؤه ومنشاؤه فهو مع کل شئی من غیر مخالطة
کما ان الواحد فی کل عدد من غیر ممازجة فاذا توهمنا ارتفاع الواحد من الوجود ارتفع
العدد کله لکن برفع العدد لا یرتفع الواحد کذلک لو انقطع عنایته سبحانه طرفة عین
عن العالم لم یکن موجودا اصلا لکن اذا بطلت الاشیاء لم یبطل وجهه و کما ان من العدد
ما هو اقرب نسبة الی الواحد وهو الاثنان ثم الثلاثة ثم الاربعة ثم ما زاد وما بلغ بکذا
حکم الموجودات المنتظمة الصادرة عنه ولیس الامر کما ظنوا ان المعلومات فی علمه لم یزل
مثل صور المصنوعات فی انفس الصناع قبل الاخراج او کصور المعقولات فی انفس العقلاء
وتصورهم لها بل مثل کون العدد فی الواحد لان صور المصنوعات حصلت فی نفس
الصناع بعد نظرهم فی مصنوعات استاذیهم بعد التامل فی المصنوعات الطبیعیة و
للعقلاء بعد نظرهم الی المحسوسات وتفکرهم فیها ولیس علم الباری سبحانه مستفادا
بشئ من ذلک بل علمه من ذاته کان خواص المترتبة علی الاعداد من ذات الواحد
والمثال ینبغی ان یکون مطابقا لما یمثل به فی اکثر المعانی لا فی اقلها فمثال الباری
عز وجل بالواحد اشبه والموجودات بالاعداد اطبق وان کل موجود تام فانه
تفیض منه ای من جوهره اعنی صورته المقومة التی هی ذاته کحرارة النار
الفایضة علی ما حولها بالتسخین و هی جوهریة فی النار و صورتها المقومة و بهذا
تفیض من الشمس الضیاء علی الافلاک والهواء لان النور جوهری فیها و هو
صورتها المقومة لذاتها و بهذا تفیض من النفس الحیوة علی الاجسام لان الحیوة
جوهریة لها و صورتها المقومة لذاتها فما دام الفیض یکون متواترا متصلا دام ذلک
علی المفاض علیه و متی قطع عدم و بطل وجوده مضمحلا الاول فالاول کما اذا حجب
بین الشمس والهواء حاجز عدم الضوء ساعة و اذا فارقت النفس الجسد بطلت
الحیوة دفعة فحکم وجود العالم و بقائه من الواجب الوجود بهذا اشعر بعض القائلین
زنین دارد آفرینش را ... اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها اذ لیس الامر کما
یتوهمون ان وجود العالم منه کوجود الدار لاستقلاله بذاته عن البناء بعد فراغه
من البناء لان بناء الدار ترکیب وتالیف من اشیاء موجودة قائمة بذواتها کالماء
والتراب والجص والآجر وما شاکلها والابداع لیس ترکیبا وتالیفا
بل اختراع من العدم مثالها کلام المتکلم وکتابة الکاتب فان احدهما شبه
الابداع والآخر الترکیب فمن اجل هذا اذا سکت المتکلم بطل وجدان الکلام
لکن اذا امسک الکاتب لم یبطل المکتوب ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا فلابد ان یعتقد ابن حث

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
صورت	ماده	فاعل	غايت	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ابداع او کون العدد ... الواحد ...

والاستاذیهم

عن الايجاد باحدى الآراء الثلثة من الاحتمالات العقلية اما ان يظن انها ابدعت دفعة واحدة فهي علي ما هي عليه او يتوهم انها اخرجت علي التدريج والترتيب او بعضها دفعية وبعضها تدريجي فاما الظان لم يجد لاعتقاده دليلا من الشاهد فيتبلت والمتوهم يرى شواهد كثيرة بالاستقراء و الفاضل يحتاج الى الشرح والبيان فيقول الطبيعيات احدثت تدريجا وترتيبا على ممر الدهور والازمان لان الكلي يعني الجسم المطلق قد اتي عليه دهر طويل الى ان يمحض ويميز منه اللطيف من الكثيف حتى قبل الاشكال الكرية الشفافة وتركب بعضها جوف بعض واستدارت الاجرام وركزت مراكزها وتعينت الاركان في مواقعها كما قال تعالى خلق السموات والارض في ستة ايام وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون واما الجواهر الروحانية من العقل والنفس الكلية والهيولى الاولى والصور المجردة فحدثت دفعة واحدة مرتبة بلا زمان ولا مكان ولا هيولى ذات كيان بل بقول كن فكان وان العقل هو نور الباري وفيضه الذي فاض اولا والنفس هي نور العقل وفيضها الذي افاضه منه والهيولى الاولى ظل النفس وفيها الصور المجردة التي هي النقوش والاصباغ والاشكال التي عملها النفس فيها باذن باريها وتاييد لها بالعقل وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر او اقرب مثال ذلك حدوث البرق واشراق النور وابصار الاعين دفعة واحدة وكما ان الافلاك متقدمة الوجود على الاركان والاركان متقدمة على المولدات بالادوار والقرانات وعالم الارواح متقدمة على الاجسام والباري سبحانه متقدم على الكل كتقدم الواحد العددي على الاعداد ولقد اتى على النفس دهر طويل قبل تعلقها بالجسم وكانت هي في عالمها الروحاني ودار الحيوان مقبلة على علتها الفعال بقبول فيض من المهيمن المتعال حتى اراد الباري عز وجل ذلك منها مكنها وهيأها لتصوير عالم الجسماني وتجريد تصور كيفية تمحض الهيولى وتميز اجرام الجسم لطيفها وكثيفها وقبولها الاشكال والصور الكرية الفلكية والاسطقسية السفلية وتركب بعضها في جوف بعض وساير احوالها واوضاعها ومراتبها في الصعود من هيولى واحد جسمانية فليعتبر تركيب جنين من دم الطمث في الرحم كيف تمحض وتميز وصار ابعاضا وعظاما بيضا صلبة ولحما احمرا احمرا وشحما دسما اصفرا في جوف فهاء وقا مجوفة واعضاء باينة وكل واحد من القلب والكبد والرية المعدة والطحال والدماغ والامعاء في مواضع لايقة على نسبة صالحة بعضها من بعض والجلد يحيط على الكل والشعر ينبت منه والاظفار على رؤس الاصابع وما شاكل ذلك من الاشياء المختلفة الصور والالوان والطعوم والروايح والطباع فان عجز فهمه عن تصور هذه البنية المبنية بالحكمة اللطيفة فهو عن تصور كيفية خلق الافلاك واطباق السموات والارضين ابعد واجهل وانه سيرجع النفس الى عالمها بما ذكر الله تعالى كما بدأنا اول خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين ويسكن الفلك عن الدوران والاركان عن المزاج ويبلى النبات والحيوان ويبقى الجسم فارغا من الاشكال والنقوش فمثله كمثل الخير المجد المقبل على استاده المحب لعلمه الحريص في تعلم الحكم والمعارف والتخلق باخلاقه الجميلة وآرائه الصحيحة حتى امتلأت من الحكم فتميز عند ذلك تمهيد الافادة تلك الفضايل عليه طمعا على اصلاح حوره وعينه في تاديبه لتشبهها باستاده ومثل ما يفعل استاده به فاما اذا فرغ من تعليمه وتتميمه اقبل عند ذلك على عبادة خالقه وصلوة باريه وطلب الخلوات لمناجاته وتمنى اللحوق باسلافه على سنن المرسلين وسيرة العارفين كل ذلك لتشبهها بالله في اظهار حكمته وافاضة رحمته على بريته وقد حكى في الاخبار ان نبيا سأل في مناجاته يا رب لم خلقت الخلق فاجاب ربه سبحانه كنت كنزا مخفيا الى آخره معناه ان لو لم اخلق لخفيت هذه الفضايل من عجايب المخلوقات ومبدعات المحكمات المتقنات التي كلت الالسن من بلوغ صفاتها وحارت العقول عن معرفة دقايقها

بلغ

فاحذر يا اخي من سوء الفهم بمتشابهات الايات ورموز الحكايات لطايف اشارات الانبياء وحقايق مرامي الحكماء فان سوء الفهم يؤدي الى سوء الظن ... ومن ذلك ما يتوهموا على الفلاسفة بقدم العالم وازليته وهذا الظن منهم لسوء فهمهم لاقاويلهم انهم لما سمعوا اقول الفلاسفة ان العالم لم يخلق في زمان ولامكان ظنوا العدم فهم مراميهم انهم يقولون بقدم العالم وليس الامر كذلك بل مرادهم في قولهم بلا زمان ولامكان الزمان عدد الحركات والمكان سطح الخارج فاذا لم يكن فلك وزمان وسطح فكيف يمكن خلق العالم في زمان ومكان وايضا من قولهم ان الجوهر جوهر لنفسه والعرض عرض لنفسه ظنوا بانهم يقولون انه ليس بجعل جاعل وصنع صانع معاذ الله من هذه العقيدة الفاسدة بل لما تاملت الحكماء في احوال الموجودات وتصفحوا اوضاع الكاينات وجدت بعضها صفات وبعضها موصوفات وعرفت ان علة اختلاف الموصوفات من اختلاف الصفات واما اختلاف الصفات فهي من اجل انفسها التي ابدعها الله الباري سبحانه على هذا الشأن مختلفة الآنية لا لعلة فيها فهذا المعنى قولهم ان السواد سواد لنفسه والبياض كذلك لا ان السواد ليس بجعل جاعل كما توهموا غير المرتاضين بآراء المحققين وربما يكون عجز الصانع في اظهار فعله من عدم الشرايط وازالة الموانع او من قصور الهيولى وعسر قبولها الصورة لا من قبل الصانع الحكيم مثال ذلك عسر قبول الحديد البارد ان يصير مفتولا وكجواهر المايعات في عدم قبول صورة الكتابة لسيلانهم وكالنجار لايقدر ان يعمل سلما يبلغ السموات من قصور الخشب لا لعجز منه وكالاديب لايقدر ان يعجل في التعليم عجزا من الطفل لا ضعفه مهنه ممن لايعرف كيفية نقص المادة ربما يتوهم عجز الصانع كقولهم انه لايقدر باخراج ابليس من مملكته ولايدركون ان مملكة الآخر ممتنعة وكذلك الضيق من الابرة ان لايدخل الجمل في سم الخياط واذا قيل لهم والله على كل شيء قدير على العموم قالوا الا ترى انه ليس بقادر على ان يخلق مثله ولايعلمون ان متعلق القدرة الممكنات لا الممتنعات ومثله من المحالات والموجودات بجملتها نوعان كليات مبتدية في الايجاد من اشرفها الى ادونها وجزويات في التكوين بالعكس من ادونها حالة الى اتمها رتبة وربما يكون لمسئلة واحدة عدة اجوبة لكن لايصلح كل جواب لكل احد فجواب العامي اذا سأل لم خلق العالم بعد ان لم يكن ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب اي خلقة العالم حكمة وتركه فعل الحكم على الحكيم القادر جايز فلو لم يخلقه لكان تاركا للحكمة فتعالى الله عن ذلك علوا كبيرا فان قال فلم في وقت دون وقت فيقال لانه كان عالما بانه سيخلق في الوقت الذي يخلق فيه فلو خلق قبل ذلك او بعده لكان فعله مخالف لعلمه وان قال لم على هذه الصورة ولم يخلقها على غيرها فيقال لان هذه الصورة اتقن ما يمكن فان قال لا بل غيره احكم فيقال له بين لنا كيفيته ذلك فان الربانيين باجمعهم قالوا لايمكن احكم منه فان قال اليس زيد القزم وعمرو الكريه الوجه قد يمكن ان يكون اصح بنية واحسن صورة منه فيقال انك سألت من صورة العالم بكليته لا من صورة جزو من اجزائه فماذا تقول في صورة الانسانية بل يتصور باحسن مما هي عليه فقد صورة الزمني والمفلوج من اسباب فلكية وعلل طبيعية وان الباحثين عن العلل فانما اخبروا عن اسباب الكليات لا الجزئيات التي لايبلغ معرفة البشر بانفسها الحسية

الظهور

فكيف بعللها الدقيقة فان قيل لم جعل الاجسام بقسمين فقال للعلل شتى منها ان يكون دليلاً على ان الله تعالى داربين
عالم الاجسام مسكن الاجرام و عالم الارواح مقر النفوس كما جعل فيها نيرين و سعدين و نحسين و عقدتين
ليكون كل واحد دليلاً على صحة ما قلنا حالات القمر تشبه امور الدنيا و ابنائها التي تبتدى
من الانقص مرتقية الى اتمها بلغت الى غاياتها اخذت في الانحطاط و الاضمحلال كما ان احدى
السعدين يدل على سعادة ابناء الدنيا و الاخر على سعادة ابناء الاخرة و حكم النحسين بهذا من
الطاعة والشقاوة و ممازجة لكواكب دليل بان امور الدنيا متعلقة بامور الاخرة كما
ان المنقلبة تدل على تقلب امور الدنيا والثوابت على ثبات امر الاخرة و ذو جدين على اتصال
امور احدهما بالاخر فان الدنيا مزرعة الاخرة و اما العقدتان خفيتا الذات ظاهرتا التاثيرات
تدلان على ان في العالم جواهر لطيفة من اجناس الملائكة و قبايل الجن و احزاب الشياطين
و ارواح الحيوانات فان قيل لم جعل الكسف و الخسف للنيرين قيل ليزول الشكوك عن قلوب المرتابين
لكن قد تاهت اوهام اكثر العلماء و تحيرت عقولهم في طلب علة اكل بعض الحيوانات بعضا و ما وجه
الحكمة فيه اذ جعل ذلك في جبلتهم من تهيئة الالات والادوات كالانياب والمخالب و الاظافير
الحداد التي يقدر على القبض و الخرق فمن تفكروا فيها ولم يسنح لهم العلة في ذلك اختلفت آراؤهم و
التبست عليهم الكيفية حتى قال بعضهم تسلط القوي على الضعيف و اكل بعضهم بعضا ليس من الحكمة بل من
فعل قليل الرحمة حتى قالوا بفاعلين خير وشرير و منهم من نسب ذلك الى النجوم و منهم من راى عقوبة
لها بما اسلفتهم في الايام الخالية و منهم من قال بالعوض و منهم من قال ان هذا هو الاصلح و انما
لم يقفوا عليها لان نظرهم جزويا و بحثهم لعلل الاشياء خصوصا و اغفلوا من النفع الكلي المقصود
بالذات من الايجاد في القصاص حيوة يا اولي الابصار و كذلك قطع يد السارق و تحمل المرسلين اذية تعذيب الطارقه
المشركين و اصطبارهم لتكذيب المعاندين و لاف د المنافقين و ثباتهم في جهاد المخالفين و تعب الآ
مع فقد الزاد و الاسباب كل ذلك ليكا يؤول الامر في المنقلب الى الصلاح العام و فلاح التام فعلى هذا القياس
ينبغي ان يعتبر من يريد العلة و وجه الحكمة في اكل الحيوان بعضهم بعضا لتبين له الحق والصواب و انما انكروا
القوم اكلهم لما راينا لها من الالام و الاوجاع عند الذبح و القتل و لولا ذلك لما انكروا كما لم ينكروا اكلهم
النبات اذ ليس نيل النبات الشق فالحق ان الافات العارضة لهم ليس عقوبة كما ظن اهل التناسخ
بل حثا لنفوسهم على حفظ اجسادها و صيانة هياكلها و لو لم يكن كذلك لتهاونت النفوس بالاجساد ولم تبال
المهالك قبل فناء الاعمار و تقارب الآجال فجعل لهم حيلة الدفع اما بالحرب و القتال او بالهرب و الفرار
لتحرز الاجساد الى وقت معلوم لان الله سبحانه جعل لكل نوع منها عمرا طبيعيا اكثر ما يمكن ثم يجيئه الموت الطبيعي
ان شاء او ابى فيموت منها كل يوم و شهر في السهل و الجبل و البر و البحر كثيرا لا يحصيه الا هو فجعل
بواجب حكمته جيف موتاها غذاء لاحيائها كيلا يضيع شيء مما خلق بلا منفعة و لا فايدة و لولا ذلك
لبقيت و اجتمعت جيفهم على ممر الايام حتى يمتلي منها وجه الارض و قعر البحار و ينتن و يفسد الهواء
والمه فيصير ذلك سببا للوباء و هلاكا للاحياء فليس القصد في قبضهم و ذبحهم ادخال الوجع بل نيل
المنفعة منها و دفع المضرة عنها اذ الاشرف في سلسلة الموجودات علة لوجود ادونها و سببا

لبقائها

لبقائها و بلوغها الى اقصى نهاياتها و اكمل غاياتها و جعل الناقص منها معينا و مسخرا للاشرف كما جعل
النفس النباتية خادمة للحيوانية و الحيوانية مسخرة للناطقة الانسانية فكذا حال الناقصين مع
الكاملين و اما علة محبة الحيوانات الحيوة و كراهتها الموت لان الحيوة سبب البقاء و الموت يشبه
الفناء و العدم والوجود متقابلان و البارى سبحانه لما كان علة الموجودات و هو باق ابدا
صارت الموجودات يحبت البقاء لان المعلول يحب علته و صفاتها و يشتاق اليها فهو المعشوق الاول والكل سائر اليه
وجه آخر ان النفوس لا تدرى ان لها وجودا خلوا من الاجساد و انما لم يعلم ذلك لانه
لا يصلح لها ذلك العلم لانها لو علمت لفارقت اجسادها قبل ان يتم و يكمل فمن ظن ان نفسه العالمة
الناطقة الصانعة الحكيمة المتكلمة العارفة المجردة عن الغاشيات و طبايع الموجودات و مزاج الكائنات
وخواص المولدات انها جسم او مزاج او عرض هيهات هيهات بعد عن الحق وضل عن الطريق فما قدر الله
حق قدره من جهل نفسه لان معرفة الله في معرفة الانسان نفسه كما جاء في الخبر اعرفكم بنفسه اع
رفكم بربه ذكر حرف اللام في اقسام البرهان و نسبة حدود آن از في وي مباحث سابقة معلوم شد كه برهان
قياسيست مؤلف از يقينيات تا نتيجه يقينيه ازو اضطرارا بالذات لازم آيد و يقين اعتقادي
بود جازم مطابق و اعتقاد جازم مركب بود از تصديقي مقارن تصديقي ديكر مشعر بامتناع نقيض
تصديق نخستين و اولين كه حكمست بثبوت يا انتفاء محمولي موضوعي را شايد كه ضروري
يا غير ضروري دايم يا غير دايم باشد و ثاني كه حكم است باكه اولين ضروري الثبوتست
اكر ضروري بود لا محاله نخستين مطابق وجود و يقيني بود و اكر ضروري نباشد اولين هر چند
مقارن حكم جازم ممتنع النقيض باشد اما يقيني نبود چه آن مقارنت افادة وجوب نفس الامر
نكند پس يقين تصديق ضروريست يا غير ضروري مقارن تصديق ديكر مقرر آنكه نخستين
ضروري و دائميست لهذا تصديق ثاني در يقينيات دائمي نباشد اما اولين كه دايم و غير دايم تواند
بود اكر متعلق بتعيين وقتي بود كالشمس في هذا اليوم منكسفة آنرا يقينيه موقته متغيره خوانند و اكر آن
تعلق كالشمس في اوقات المعينة منكسفة اين حكم جازم صادق دايم را يقينيه مطلقه دائمه و
مقدمات قياسات برهانيه يقيني باشيعي و حكم در هر قضيه سببي بود يا بي سببي و نفس سببه
اجزاء قضيه باشد يا امري خارج و بر هر تقدير سبب واضح بود يا نبود پس اكر حكم را
سببي باشد لا محاله با آن سبب حكم واجب بود و با عدمش غير واجب پس معرفت حكم بسببي
با معرفة سببش يقيني نبود بل معرفتي بود ممكن الزوال و چون سبب نفس اجزاء قضيه بود واضح
باشد قضيه اولي بود و از اثبات بقياس مستغني باشد اما اكر سبب خارج يا از اجزاي قضيه
غير واضح بود كه بامري خارج واضح شود و اثبات چنان قضيه بقياس برهاني
و حد اوسط در آن قياس سبب حكم عقلي بود پس حد اوسط چنانچه خالي از آن نبود كه سبب
وجود حكم خارجي هم كردد يا نكردد اول را برهان لم خوانند كه هر دو وجه مفيد لميت است

وثانی را برهان ان مفید انیت ثبوت حکم فقط و حد اوسط در قسمی که علة حکم در خارج بود
شد که معلول حکم در خارج یا علتش در ذهن باشد یا نباشد و ثبوت حکم فقط و حد اوسط
در قسمی که علة حکم خارجی نبود شاید که معلول در خارج یا علتش در ذهن باشد یا نباشد
شق اول را از برهان ان نامند ملی در موجبه این محموم را که مواد متعفنه اعالی بدن
در معرض کلام بود و در سالبه این حیوان عادم الریه است پس متنفس نباشد و دلیل انی
برعکس این ترتیب در اوسط و اکبر گیرند مثال دیگرش چنین بینند که این شخص را تب عفنیت
پس خلط صفراوی خارج عروقش متعفن شد باشد چه معلول و مثال مساوی علة است و
علم بمعلول مستلزم علم بعلة و بطی اطناب دلیل در اکثر احوال مفید علم ناقص جزوی بود
و در کلیات افاده یقین تام مطلق نکند و بسبب واضح هرچند ناقص و بعید باشد برهان
بلمیت تمام شود و غیر واضح اگرچه وضعش در حد اوسط نوعی از قیاس بود اما در
برهان لم واقع نشود چه سبب واقع در حد اوسط واضح کامل مستلزم وجود مسبب باید
که دایمی باشد تا حکم که معلول اوست یعنی نتیجه صادق یقینی دایمی آید پس هر حکم که به برهان
لم بیان توانکرد بغیر رش بانی کافی و یقینی نبود مثلاً استدارت زمین را در رهیات
بانیت ثابت کنند و در طبیعی بلمیت چه آنچه در رهیات گویند پیش از آن نبود که در وقتی
از احساس احوالش مستدیر یابند اما انکه ام چنین بود در آنمقام مفهوم نشود لکن در طبیعی
چون بوضوح رسد که طبیعتش از بساطت اقتضای استدارت کند آن حکم یقینی بدوام
طبیعة بسیطه دایمی بود و این تحقیق مشعر بر انکه براهین هیات که افاده انیت فقط کند نه لمیت
پی براهین طبیعی یقینی نبود و اطلاق لم و ان برها نز اینجا یک و برهان مطلق لمی بود و علة و سطی
که اشاره باشد در علیت باید که ذهنها یا بمقدمات بتین باشد تا در ذهن هم مستلزم معلول
آید و در آنصورت هریک از علل مشتمل بر علل بالقوه کفایت نماید چه فاعل بمقابل فاعل
تام و قابل بمقابل قابل بالفعل نبود و فعل را اگر غایتی نباشد فاعلیت فاعل صورت نبندد
و از انکه حصول غایة دال بر حصول سایر علل است هریک از علل بالفعل قایم مقام سایر
علل گیرند و بتفنن علوم گاه بعضی علل از علم دیگر بکار برند و برهان بانعکس از آن علاقه
و چون علل مختلف نباشد براهین مختلف نبود پس از علم دیگر بر مسائل این فن برهان جاری
نگردد و در امور طبیعیه گاه علل و معلولات را دور بود و علة و معلول یکی گردد مثلاً تری
زمین از باران علة تبخیر بود و تبخیر علة حدوث ابر و ابر علة بلت ارض از باران و برهانش
چنانکه زمین تر است از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود از باران چه سوال
از لم باقیست و جواب آنکه زیراکه حرارت شمس آنرا تبخیر کند و در چرا چون تبخیر کند از باران
تر شود آنکه زیراکه آن بخار چون منعقد کرد دمیغ شود و در چرا چون میغ کرد د زمین تر شود از باران

آنکه زیراکه از میغ متکاثف باران آید و زمین تر شود بتساوی علة و معلول در مسئله واحده
دو برهان ان و لم بعکس کبری بیکدیگر بدل شوند و هرچند اقامتشان بهم دوری باشد اما باختلاف اعتبار دور
نگردند و ترجیح از تقدم معرفة داند مثلاً اول کسوف محسوس شود پس برهان ان بتوسط زمین
معلوم کنند و اگر نخست توسط بحساب مفهوم شود پس کسوف را برهان لم بینند و معلولی اگر در
معرض علل کثیره باشد چنانکه تب را عفونت خلط و تشتت حرارت و التهاب روح از وقوع یکی در
اوسط بر وجود معلول برهان حاصل آید ولا محاله ان علة نظر بان معلول خاصتر نماید و معلولات
شخصیه مقید به ازمان معینه را علل وسطی هم مقید بآن زمان باید و علل اتفاقیه هیچو رفتن بقصد
بطلب غریم که علة یافتن جنس بفنسی در اثر اه گردد از قبیل اسباب عرضیه شمارند و در علوم از آن
انتفاعی نبرند و مسائل مختلفه مشترکة العلل را مسئله واحد گیرند هیچو انجذاب جلد در محجمه و احتباس
آب در سراقة الماء و اندفاعشان در انبوبها که علة هر دو عدم خلا یک نوعست و باشد
که بحسب جنس یکی بود و بنوع مختلف مانند قوس قزح و صدا که علة هر دو انعکاس محسوس است
اما این سمعی و آن بصری لکن اختلاف علة بقرب و بعد موجب اتحاد مسائل نشود هیچو رید
که علة تنفس است و صوت اما وجود دو بین بتوسط تخنتین فتبارک الله احسن الخالقین حرف
في الباقي المباحث البرهانية المذكورة في عدة فصول ببرخی از آنمسائل مبسوطه تنبیهات موجزه
پیشود الاول في المطالب العديم السبب و حال الاستقراء و التجربة و ساير المبادي البرهانية
از مباحث سابقه مفهوم شد که هر حکم بی سبب یقینی نبود چه موضوع قضیته چون اقتضای
وجوب حکمی نکند و اوسطی که جهة افاده حکم بود غیر سبب باشد لا محالة حکم نظر بغیر سبب ممکن بود
نه واجب و همچنانکه قیاس درینموضع افاده یقین نکند استقرا هم نکند چه در استقراء جزویات
متساویة الموضوع في الدلالة متوسطند میان محمول و موضوع پس ثبوت حکم در هر جزوی
بی سبب باشد یا با سبب و اولین بتین بود یا نبود و حکم بی سبب باین در هر جزو حسی بود
یا عقلی و حسی خود یقینی و دایمی نباشد چه حکم حسی مخصوص بزمان احساس در غیر آن زمان
ممتنع الزوال نبود و در عقلی محمول جزویات موضوع را ذاتی مقوم باشد یا عرضی
اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع هم بود چه حکم بر همه جزویات راجع بطبیعة
کلیه گردد مگر که موضوع مساوی آن جزویات نباشد و اعم بود مثلاً حیوان موضوع و
ناطق ذاتی زید و عمرو عرضی حیوان محمول بود لکن عموم موضوع قادح صحة استقراست
و تاویش جزویات را شرط استقرا پس ذاتی جزویات اگر نفس آن طبیعت نبود ذاتی
آن طبیعت بود و اگر محمول عرضی همه جزویات باشد عرضش اولا نوع بود یا آنچه مقوم نوع
بود مانند ضحک و حرکت ارادی اشخاص انسان را و الا عارض همه جزویات نباشد و معروض

نخستین بسبب عروض محمول باشد جزویات را و بی سبب خود فرض شئ و بذا خلف و اگر
حکم در هر یکی بی سببی بود و غیر باین سخن در ثبوتش هر جزوی را همانکه در ثبوتش موضوع را
پس قیاس یقینی نبود و باستقراء دیگر موَدّی بتسلسل گردد اما اگر ثبوت حکم را در جزویات
سببی بود آن سبب اولاً مقتضی ثبوت حکم در موضوع اعم بود و بتوسّطش در جزئیات
اخص پس حکم در موضوع بی توسّط جزویات ثابت باشد و بذا خلف و اگر گوینده یقینی تجربه
هم افاده حکم یقینی نکند چه حکم باکه سقمونیا مسهل صفرا است باحساس مکرّر شبیه باستقراء خاص
گویم فارق میان استقراء و تجربه انکه تجربه مشتمل بر انست که آثار متواتره تاثیر مکرّر معلوم شود
اتفاقی نیست چه اتفاقی نه دائمی بود و نه اکثری بل بسببی خواهد و سبب جمعیت سقمونیا
و جاری مجرای او نشاید و الا همه اجسام آن تاثیر کردندی پس مصدر آن تاثیر امریست
خاص بسقمونیا و علم بوجود سبب و ان کان مجهول الماهیة در استلزام مسبب کافی بود و چنین
حکم کلی ضروری مستفاد از سببی ذاتی یقینی دائمی گردد و در استقرا اینچنین و چون همه مجربات
در بوجود سببی اجمالاً و عدم علم بماهیت سبب مشترکند جمله را از مبادی شمرند یعنی قضایایی که در ثبوت
انها باقامه برابین مستانفه احتیاج نبود و همه شرایط و قیود اینی که عند التجربة علی سبیل الاستمرار یافته
باشند ضرورةً اعتبار باید کرد چه احکام کلیه مقیّد باعتبارات و قراین صادق و ممکن که در مقام
اطلاق کاذب آید پس هر حکم که در مکان و زمان و ابدان و بلدان خاص یافته باشند حکم بهمان
قیود مقیّد باید و ازاخذ ما بالعرض مکان ما بالذات احتراز نماید و باشد که در بعضی مجربات بیان
برخی از اقتصاد اثر او واجب و غیر واجب متعذر دانند و بآن سبب حکم در معرض تخطیه آید و یقینی نباشد
پس حکم مجربات هر چند کلیت اما نه کلی مطلق بل مقیّد بشروط و اعتبارات و حسیات نیز بعدم وجوب
حکم در غیر وقت احساس افاده حکم یقینی دائمی نکند مگر بمقارنت سببی کما اشرنا فی المجربات و استقرا
اقتضای ظنی غالب بیش نکند و متواترات اگر در حکم محسوساتند و اعتماد در مبادی براولیات مفید
رأی کلی یقینی مطلق و الله یقول الحق الثانی فی کیفیة الانتفاع بالحس فی اکتساب العلوم هر چند حس بانفراده
افاده رای کلی نکند اما مفتاح ابواب همه علوم کلیه و جزئیه اوست چه نفس را ابد و فطرت
تا انکه تمامی معقولات اولیه و مکتسبه تحصیل شود اقتناص مبادی تصوّرات و تصدیقات بواسطه
حس بود و نظر باین معنی معلّم اول گفته من فقد حسّاً فقد علماً چه در حالت احساس صورتی مساوی
محسوس در همه عوارض کمیه و کیفیه و وضعیه و اینیه در لوح خیال نقش بندد تا عند الحاجة بعاین بصیرت
در او نگرد الا آنکه در ادراک نخستین بحضور ماده مکنوفه و عوارض خارجه محتاج است و در حال
غیبت مجرد اجلوه نماید پس بفکر و تمیز تصرفات شایسته در آن صورت مرتسمه کرده و لواحق غریبه را
از ماهیتش زدوده باشراقات نوریه فایضه از مبادی عالیه در خور استعداد و استحقاقش آن ماهیت
مشتمله باضداد متقابله را که تعبیر از او بکلی طبعی نمایند بتنهائی ادراک کند نه واحد و نه کثیر نه کلی و جزوی

اشتمال بر

نه موجود و نه غیر موجود بل همان طبیعة مجردة ملحوظه و بس اما نسبتش با همه اشخاص علی التسویه که
اگر از ان قبیل جزویات کثیره واحد ابعد واحد احساس شود هیچ یک تاثیر مستانفی در او
نکند بل از همگی همان صورت واحد را که طبیعت محسوس است بیند و آن تصور عقلی بود مستفاد از
حس که هیچ حد و رسم و تعریف و نظر در افاده آن صورت هیچو حس نبود پس از تصورات کثیره
بدیهیه و اکتساب بعضی ازانها ترکیبات کند تقییدی و جزئی و انشائی مستتبع تصورات و تصدیقات
مکتسبی و هر ادراک مفید نفس در حصول ادراکی دیگر ایسر و اسهل از ادراک اول تا در تجرید
بکمال عقل بالفعل رسید و مستعد تعقل ذوات منزه از نیل حواس گشته تمامی محسوسات را معقول
گرداند و اعانت حس را در ادراک تصدیقات چند کو نه بیند اول حصول تصورات عقلیه تعلقاتی
که ماهیات آن تصورات را از اشتمال و استلزام و عروض و تقابل نسبت ایجابیه و سلبیه هم باشد
ادراک کرده برخی را بمحض اشراق انوار عالیه اولیات گردد و برخی را بمعاونت قوت
فکریه در طلب حدود و سطی علة ایقاع نسبتها کسبیات و اعانت حسی در این باب بالعرض بالذات
دوم حکمی که از جزئیات محسوسه بر سبیل استمرار ادراک کرده باشد همچنانکه در استقراء از انها
بکلی رود از آن جزویات هم بر حکم کلی اولی مطلع شود الا انکه حکم استقراء ظنی بود و درین
حال بی اشتباه و تردد یقینی و استقراء در این بجز افاده تذکر و تنبیه که معتاد از حکمی بری و نفس
بحصول الحکم از ملاحظه جزئیات بخلاف استقراء مستغنی و اکثر بهیئات و مقومات و طبیعیات مانند انکه کواکب را
طلوع و غروب و نسبت و حرکه ثوابت حافظ وضع و آتش خفیفست و زمین ثقیل ازین قبیل بل اکثر
حکمها در مبادی فطرتها کالکل اعظم من الجزء ماخذ سیاق در معرض تحصیل اما آنکه در بلوغ بکمال
عقل استقراء سابق را فراموش کرده پندارد که آن تصدیق مدام مذکور معقول بوده با حین
سبب ناقص نظر انزاد در تصدیق اوّلیات بچنین استقرائی اگاه باشند بل بعضی عقلا را ابهم از تذکر
مماس دو جسم از طرفین وسط مانع تلاقی را بر وجوب حکم بامکان تجزی جزو وسطی سوم انکه تجارب
صحیحه احکام یقینیه مرکبه از قیاس و استقراء و چون اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقراء
حقیقی و مقدمات اولیه قیاسیه بمعاونت استقراء منوط باحساس پس هیچ علم بی اعانت حواس
حاصل نشود و فقدان بعضی از حواس مقتضی فقدان بعضی از معارف بخوبی که کلام حقیقت انجام
حکیم کامل مصرح آنست حالی گردد لکن مخفی نماند که از حس در تصورات عقلیه جز اعانتی نبود
و حاکم بالذات در همه مواضع عقل بود و باین جهت گفته شد که حس بانفراده افاده رای کلی نکند
و همچنانکه تکرار احساس بجواب ظاهره مستتبع حفظ صورت جزویت در باطن تکرار

حیوانرا و امثال این محمولات را شاید که مقابل نباشند. تساوی زوایای مثلث قائمتین را
و قبول تجزیه نامتناهی مقدار را و شاید که باشند زوجیت و فردیت عدد را و
استقامت و انحناء خط را و بین المقابلین هم شاید که متوسطی باشند. ناقص و تام وزائد
عدد را و نقصان و مساوات او زیاده کم را و شاید که لازم یا غیر لازم باشد چون ضحک
بالقوه و بالفعل انسان را و بالجمله لواحق عارضه را اطلاقاً یا بوجه تقابل که بحسب جوهر نوع
وطبیعت ذاتیه وجودش در غیر او محال بود عوارض ذاتیه وی خوانند اعم
و اخص از موضوع و هم وی آن ل نخستین زوج ثمانیه را و دو مین زوج عدد را و
آخرین ضاحک انسان را و شیء واحد شاید که هم جنس و هم نوع را ذاتی بود چون زوج
عدد را و ثمانیه را و از نوع آخر تا جنس عالی همه انواع و اجناس را ذاتی تواند بود
چون ضاحک انسان و موجود لا فی الموضوع جوهر را و ذاتی موضوع مطلق غیر ذاتی مقارن
وصفی یا اعتباری بود او را مثلاً قطب و محور کره را اطلاقاً ذاتی بینند اما الاولی هر چه لاحق
شیء شود و بتوسط او دیگر الحوق نخستین اولی و بالذات و متقدم بود و سابق اتصاف
شیء که هر محمول بر عام و خاص نخست بر عام و بتوسط او بر خاص محمول شود و درا بیمو ضع
هر چه بر اعم از موضوع محمول نبود آن حمل را اولی خوانند اگر چه حمل اولی اخص از او ثبت
و محمول اولی مقوم بود یا نبود مقوم عام چون جنس نوع را و مساوی فصل و حد نوع را
اما غیر مقوم عام و مساوی و اخص و غیر اخص هم آید و امثله را اگر خواهد از بسوطات یابد
اما الکلی در بار بنیا گفته شده که قضیه کلیه آنکه محمولش بر همه اشخاص موضوع متناول باشد فی قبیل کل
و کلی اما درینموضع دو شرط دیگر اعتبار کنند تا حکم کلی بود دیگر آنکه همه زمانها وجود موضوع را
متناول باشد و با قران این شرط یا شرط نخستین قضیه مقول علی الکل بود و لکن نه کلی دیگر آنکه او
بود و کلی مستجمع شروط ثلثه و معلم اول گفته بسا باشد که حکم کلی اولی کنیم و جزوی بیندار
و بالعکس از انجمله آنکه موضوع را انواعست و حکم عامی که بر او باید کرد بر یک یک نوع کنیم
ضرورة یا تغلیطاً و حال آنکه حکم بر هر نوعی جزویست و کلی بیندارند و امثله را در اصل منظور
نظر اعتبار سازند اما وجوه ضرورت ۱ آنکه کلی را اسمی مطابق نبود و تعبیر از او باسامی
انواع تواند کرد ۲ آنکه حکم از موضوع صناعة ما نحو فیه خارج افتد و شامل صناعتی مفرد نگردد
۳ آنکه برهان بر کلی دشوار بود و بر انواعش آسان ۴ آنکه تصور کلی از تخیل دور بود و انواع
نزدیک و از شان اینعلم خود استعانت عقلست بخیال مثلاً در هندسه گوییم مقادیر متناسبه
بعد از ابدال متناسبند و در اعداد همچنین و حال آنکه هر یک ازین دو حکم جزو بیند

حصول

جزو یا نهم در حس ستبع صورت کلیست در عقل الثالث فی الشرایط المقدمات البرهانیة نخست
آنکه یقینی الصدق باشند تا بالطبع انتاج صادقه کنند بیقین نه بوضع فقط چه اقتضاء دفرازکاذبه چنانکه
در جدل و سایر صناعات افتد برهانی نبود دیگر آنکه اقدم باشند بالطبع بر نتایج کتقدم العلة
علی المعلول و در عقل هم اقدم زمانا تا توصل از آنها بنتایج صحیح بود دیگر آنکه اعرف و ایقن باشند
تا بمقوماتی برسند که بنفسها بین و از همه اعرف و اقدم باشند و نظر با جناس و انواع اجناس اقدمند
چه رفعشان مقتضی رفع انواعست و انواع اعرف چه اگر تحصیل اجناس مقصود بالذات طبیعت
بودی اجناس بی انواع حاصل توانستی شد اما عند الذهن اجناس هم اقدمند و هم اعرف چه در مبادی
عقول نخست اعم متمثل شود پس بتدریج اخص بعد اخص بحسب استکمال عقل و مزید تامل و نظر تا
ختم بنوع آخر افتد و باعتبار انواع و اشخاص نظر بکلیات معقوله و جزویات محسوسه انواع
بحسب طبایع کلیه و جزویه هم اقدمند و هم اعرف از آنکه مقصود از وجود اشخاص استیفای
انواعست و عند الذهن اقدم و اعرف اشخاص اند نظر بحس و انواعند نظر بعقل با آنکه
نه عقل مدرک اشخاصست و نه حس مدرک انواع چه اول تا احساس اشخاص نشود تعقل
انواع و سایر کلیات متیسر نگردد و بتعقل انواع تعقل همه اشخاص بی توسط احساس
متیسر گردد و باعتبار بسایط و مرکبات بسایط بالطبع اقدمند و مرکبات اعرف اما عند العقل
گاه باشد که بسایط اقدم و اعرف باشند چه بر بسایط مطلع شود پس بطریق ترکیب بمرکبات
رسند مانند سرکه و انگبین در سکنجبین و گاه مرکبات اقدم و اعرف در طریق تحلیل
تا از بسایط بمرکبات رسند مانند جسم ماده و صورت را و نظر بعلل و معلولات طبعاً
و مطلقاً علل اقدمند و فاعل و غایت اعرف هم و پس از تمهید مقدمات سلوک از اجناس
بانواع و از بسایط بمرکبات و از علل بمعلولات بشرط آنکه بسایط و علل عند الذهن اقدم
و اعرف سلوکی بود برهانی اما در اول و ثانی از اقدم طبیعی و عقلی و از اعرف ذهنی
باعرف طبیعی و در سیم اگر علل مادی یا صوری بود همچنان و الا سلوک از اقدم و اعرف
طبیعی و عقلی بغیر اقدم و اعرف بود و بهر دو وجه سلوک از مرکبات ببسایط و از اشخاص
بانواع استقراء سلوکی بود استدلالی نه برهانی و هو الاعز الاجل البحث الرابع فی
تحقیق الذاتی و الاولی و الکلی و الضروری البرهانی اما الذاتی مناسبة مقدمات و
نتایج برهانی آنکه محمولات موضوعات را ذاتیات باشند عرض حرف علیه حکم نتوانند شد و ذاتی
اینموضع اعم از مذکور در ایساغوجی چه ذاتی آنجا اجزای حد بند مقومات محدود یعنی
جنس و فصل و درینمقام اعراض ذاتیه را هم ذاتی خوانند و آن محمولی باشد
که لحوقش موضوع را بذات موضوع بود نه باعم یا باخص از او چون حرکت ارادی

و این حکم از لواحق کم مطلق است و جنس و غافل از آن گشته‌اند و مثلرا شامل ضروب اربعه یابند چه این جنس را در لغة اسمی مطابق نیست و خارج از موضوع هر دو صناعة و موضوع صناعی معزو نه و برهان در هندسه با ضعاف و دراد شما طبیق با جزاء اسهل و ایراد برهان شامل هر دو متعسر و تصور نوع فرداً فرداً بمعا و نت تخیل آسان و تصور کلی یه معاونت خیال بخلاف آن و حکم مقدار و انواعش از خط و سطح و جسم و زمان در عسر ویسر تخیل همچنان و اما وجه غلط چنانکه حکمی که در کلی باید طلبید در نوعی یابند و کلی بیندارد و مثلاً حکم زوایای مثلث را در مثلث مطلق نطلبیده در متساوی الساقین که یابند غافل مانند از انکه تساوی ساقین را دران مدخلی نیست و وقوعش در این حکم بالعرض است و همچنین اگر در مثلثی دیگر هم یافته از استیفاء اقسام مؤدیه باستقراء تام غافل مانند و ناقص جز مفید علم نبود و بپندارند که حکم در آن انواع یافته شد کلیست و اما الضروری مقدمات مفیدهٔ علم یقینی دایم غیر متغیر ضروری باید و اضروریه وقتیه بحسب آن وقت نتیجه یقینیه آید و غیر ضروری را نتیجه غیر ضروری پس مقدمات و نتایج باید که بمقتضای طبیعت نفس الامریه وجودی باشند چه انتاج ضروری از غیر ضروری مانند صادق از کاذب طبیعی نبود و ضروری اینجا اعم از ضروری مطلق بود چه ضروریه مطلقه قیاسیه بذاته فقط بود و برهانیه بحسب وصف ذاتی و وصفی را شامل پس محمولات ضروریه برهانیه جنس و فصلند و اجزای حد و اعراض ذاتیه غیر مفارق بر وجه مذکور و اکثر اینمحمولات بزوال وصف غیر متغیر اما جنس و اعراض تابعه اش شاید که زایل شوند یا نشوند پس حکم دایم بدوام وصف موضوع هم شامل ضروری ذاتی بود و هم شامل ذاتیات عرضی از ارد هر ضروریه جو هریه طبیعیه بحسب اجزا اشایسته افاده یقینی نیست بل همچو مشهوراتند و مقبولات الخامس فی کیفیة وقوع المقدمات الغیر الکلیة و الضروریة شرایط مزبور عموماً شامل همه مقدماتند بکرد و شرطی کلیت خاص بمطالب کلیه که انتاج آن جز از کلی ممکن نیست و در مطالب جزئیه شاید که احدی المقدمتین جزوی و ثانی کلی آید دیگر ضرورت هم خاص بمطالب ضروریه که انتاج ضروری الذات را ضروریه شاید و ضروریه وقتیه را مقدمتین یا احدهما وقتیه باید و خالی الضرورة ممکن باشد و در اد ملاحظه وجود کنند یا امکان اگر اثبات امکانش خواهند جهة ضروری باید چه امکان ممکنات ضروریست و اگر نظر در وجود کنند مطلوب اکثری یا اقلی بود یا متساوی الوجود و العدم و اقلی الوجود خود اکثری العدم است پس قسم اول و اکثری ایجابی و سلبی و باین اعتبار ممکن اکثر بود یا متساوی وجود و عدم در متساوی مشکوک المحض مقصود نتواند بود چه تعلق یقین بمشکوک محالست و چون وجود اکثری مطلوب برهانیست مقدماتش هم اکثری باید و ذاتی اما از ذاتیات غیر لازم و اکثریات را مراتب بین الحدین دوام و تساوی بکثرت و قلت بسیار و مبادیشان هم

ممکنات از مجربات و محسوسات و بعضی مطالب فرعیه طبیعیات مانند حوادث کون و فساد و احوال معادن و حیوان و نبات و طب و فراست نیز ازین قبیل در شمار آن در شرح الفواتح علوم را موضوع و مبادی و مسایل باشد موضوع مبحوث عنه از عوارض ذاتیه مبادی قضایای برهنه مسلمه مسایل مطالب محتاج الیه برهان پس موضوع ما علیه البرهان است یا ما به البرهان و مبادی ما منه البرهان و مسائل ما له البرهان و موضوع مفرد بود یا کثیر و مفرد بحسب ذات موضوع بود یا بعارضی و عارض ذاتی بود یا غریب اعداد حساب را جسم من حیث انه متغیر طبیعی را آخرین اگر متعدد که علوم موضوعها متعدد را و اشیای متعدده را باهم مناسبتی باید که مؤدی گردد باتحاد نوعی تا موضوع علمی تواند شد و آن مناسبت یا باشتراک معنی ذاتیست مانند خط و سطح و جسم موضوعات هندسه را در مقدار و وضع جنس ایشان و یا در معنی عرضی همچو نقطه اگر او را هم بمناسبت اتصالیه با آنها در هندسه دخل دهند و یا در نسبت با مبداء همچو موضوعات کلام یا در نسبت بغایتی مانند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا و غیرها نزد کسی که آنها را موضوعات طب گیرد چه غایت معرفت همگی حصول صحت است اما مبادی و از جمله مقدمات برهانی نه هر مقدمه مبدائی باشد بل مبدا برهان مقدمه عدیم الوسط بود همچو مبداء علم مطلق و اضح و بین فی نفسه بی احتیاج برهانی چه اگر هر مقدمه محتاج برهانی گردد دور لازم آید و اگر هر یک بدیگری بیین شود تسلسل کشد و مبداء علم خاص را هم وسط نبود چه وسط متعلق به علم دیگر است که اگر به بیانش مشغول گردند تداخل و اتحاد علوم لازم آید و بر آن تقدیر هر که خواهد که فنی شناسد تحصیل همه علومش باید و همچنانکه در علم خاص اثبات مبدا نتوانکرد صاحبش را با منکر آن مبداء تا قایل نگردد منازعه بی اصل بود و باعتبار دیگر مبادی عامند یا خاص عام همه را یا بعضی را اول عام همه علوم را یک چیز ثابت یا منتفی و مثال عام چند را الکمیات اشیای متساوی یک چیز متساویند چه این مقدمه ریاضی را عامست و در غیر آن مفید و مثال مبداء خاص بعلمی جسم مؤلف از ماده و صورت طبیعی را و این نیز تمامی را عام بود یا خاص بعضی اجزای آن علم و موضوع در مبداء خاص موضوع تمامی باشد یا جزوی را یا فرع تحتانی او را یا عرضی از اعراض ذاتی او را و محمولش هم خاص موضوع بود یا نبود نخست مقتضی آنکه آن مقدمه جز در آن علم نیفتد و استعمال ثانی در آن فن مقتضی تخصیص بود کما اشرنا الیه فی العدد و المساوات و مبادی عامه بالقوة مستعملند یا بالفعل اول مثل سلب و ایجاب در همه ابحاث که از غایة وضوح تصریح بخش معهود نبود مگر بر وجه تشنیع که معاند منکر واضحات باشد و مقدمه بنفسها مفرد نگردد مگر در استعمال خاصش کردانند چنانکه

در هندسه شئ را بمقدار تخصیص کرده کویند مقدار مشارکت یا مباین و نفی واثبات را بمشارکت و مباینت محمول کردانند اشیای متساویه را در اشماطیقی باعداد متساویه مقید سازند و قومی حد و دار ازمبادی شمرند و بحقیقت یکجا نشت مبادی مقدمانند وحد و مفردات و بالجمله موضوعات سه صنفند صنف اوّل مبادی یعنی مقدمات موضوعه که بینات آنها از اولیات و مجربات موسوم باصول متعارفه و قضایای واجبة القبولند آنکه در بدایت آنها النظر یا تقلید اعتقاد کنند یا نکنند قسم نخستین اصول موضوعه ومثالش امکان اخراج خط مستقیم متناهی بر استقامت در هندسه و ثانی مصادرات همچو قبول تجزیه نامتناهی مقدار متناهی را و شاید بالاعتبار نظر بعضی مقدمه واحد یا اصلی از اصول موضوعه یا متعارفه بیکی از جهات اربعه از قبیل مصادرات نماید ا تصوری که در فطرت یا پس از آن باقی یا مرضی افتد ٢ تدلیس حاصل از قبول قضیه مقتوله یا مغلوطه ٣ اشتباه لفظی مقتضی توقف و تردد در حکم ٤ غموض معنی از فرط تجردش از غواشی عوارض حسی و خیالی و استقراء جزئیات در برخی از اینموضع معین آگاهی صنف دوم اعراض ذاتیه موضوع چه هلیت باضافه ماهیت شارح و بعینه حد حقیقی کردد سیم آنچه بهلیت و بماهیت وضع کنند مانند وحدت در اعداد چه تا تصور حقیقی موضوع مشتمل بر هلیت و ماهیت معاً نشود بحث اناد نکنند و اصناف ثلثه را اوضاع ثلثه شمرند نخستین از قبیل مؤلفات دود یکر مفردات و غرض از آن افاده تصورات یا آنکه شبیه اند بتصدیقات چه در کفتن النقطة شئ لا جزو لها مراد تفسیر و تقریر حد اوست نه حمل آن معنی بر او و شاید که در بعضی علوم بهرے از این اوضاع محتاج نکردند چنانکه در حساب جز بحد و دوا ولیات حاجت نیفتد و شاید بهمگی احتیاج افتد مانند هندسیات وطبیعیات اگرچه در احد هما تمیز و در دیکر تخلیط عادت شد و اما مسائل حملیند یا شرطی و شرطی در حملی عین موضوع علم بود یا داخل در او یا خارج از او و داخل جزو باشد یا نوع و خارج عرض ذاتی یا نوعی موضوع یا عارض عرضی یا نوعی از عرض دیکر و از طبیعیات امثله مرتبه مفید نظر ا جسم متغیر و اقعست در زمان ٢ جسم قابل تجزیه نامتناهیست ٣ آتش خفیف بالطبع است ٤ حرکت قابل تجزیه نامتناهیست ٥ ضوء شمس مسخنست ٦ زمان از آنات مرکب نیست چه وی عارض عرض جسمست ٧ بطو متخلل سکنات نیست چه وی عارض بعضی از انواع حرکتست و محمول مسئله یا محمول بود موضوع را بانیت فقط یا بلمیت یا بهر دو جهه و در انیت فقط نشاید که ذاتی مقوّم موضوع بود در آن مسئله و اگر موضوع را بانیت معلوم و بلمیت مطلوب باشد شاید که از قبیل ذاتیات بود چنانکه کویند تمیز آدمی بقوت نطقست یا احساسش از جهه حیوانیت و در مقدمات برهانیه هرچه را شایسته حمل مطلوب بنود محمول مقدمه نتوانند شد مگر مقومات ذاتیه پس اگر اوسط مقوّم اصغر بود و اکبر عارض ذاتی اوسط آنرا ماخذ اوّل خوانند و اگر اوسط عارض اصغر بود و اکبر عارض یا مقوّم اوسط آنرا ماخذ ثانی و مسائل مبنیه بر مبادی غیر بینه اگرچه بقیاسات حملیه مانند اما حقیقة بر صورت اقترانیات شرطیه باشند بعض از مبادی

حقه مسائل لازمه و نتایج یقینیه مطلقه آید و بغور معنی موضوع و مبادی و مسائل و احکام هر یک موضوع منطق را معقولات ثانیه دانند اما باعتبار اقتصار معرفت اکتساب علوم نه بوجه دیکر و بمعقولات اولیه صور عقلیه خواه مستفاد از اعیان موجودات مانند جوهر و عرض و واحد و کثیر و بمعقولات ثانیه صور عقلیه مستفاد از معقولات اولیه همچو کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و امثالها و در مبادی بینه حکم سلبی و ایجابی از کلیات آیل و شامل بجزوئیات و غیر بینه از قبیل مصادرات همچو حکم بوجوب مقارنت علت و معلول در وجود و تقدم آن بر این بالذات و مباحث مقولات عالیه متعلقه بمعقولات اولیه باعانت اکتساب حدود قیاسیه درین فن شبیه بمصادرات و انما الحسنات تذهبن السیآت النافع فی الاختلاف و الاشتراک اختلاف علوم از اختلافات و اعتبارات موضوعات و مبادی و مسائل علوم مختلفه و متباینه و متشارکه خیزد و نخستین در تحت جنسی باشد یا نباشند اگر باشند همچو مقدار و عدد موضوع هندسی و حسابی تحت الکم را و اگر نباشند همچو جسد و عدد طب و حساب را و در ثانی احدهما داخل بود در دیکری یا نبود اگر بود لا محاله مشارکتشان بجزوے باشد و مباینتشان بجزوی دیکر مانند طب و اخلاق مشترک در قوای انسانی لکن طبیب را مبادی افعال طبیعیه و حیوانیه منظور بود و ادیب را مبادی افعال نطقیه و اجزای باقیه هر دو مباحث متباینه و در ادخال عام جنس خاص باشد یا نباشد اگر باشد خاص را مقارن عارضی کیرند یا نگیرند اگر بگیرند مانند مقادیر و مجسمات یا مجسمات و مخروطات که لا محاله اخص جزو عام کشته و اگر کیرند عارض ذاتی بود یا غریب ال ذاتی جسم طبیعی و بدن انسانی باعتبار صحت و مرض که نظر طبیعی در آن موضع مطلق بود و نظر طبیب بالاعتبار مقید لکن باین سبب خاص جزو نکردد بل در تحت عام افتد و عارض افاده هیائی کند موضوع را یا نکند نخست مجسمات و اکر مخروطات که موضوع آن دو علم را ثانی جسم طبیعی و بصر حیوانی باعتبار اتصال مخروطات نوری با خطوط تعلیمی در آن سطح باشد که موضوعات طبیعیه و مناظره اند و هر دو در تحت هندسه و اگر عام جنس خاص نباشد معروض خاص بود یا عارضش و خاص مقارن عارض دیکر باشد یا نباشد مثال آنکه باشد جسم طبیعی و صوت طبیعی و هندسی را باعتبار مناسبات عددیه و آنکه نباشد جسم طبیعی و صوت مطلق و در صورتی که عام عارض خاص کردد و اعم باشد همچو وجود و جسم طبیعی فلسفه اولی و طبیعی را اگر خاص جزو عام نیست لکن در تحت او در آمده و اگر اعم نباشد همچو به دو موضوع متباین باشند همچو جسم طبیعی و تعلیمی طبیعی و مجسمات که احدهما عارض آن دیکر است و مثال آنکه موضوع هر دو یکی باشد و باعتبار مختلف شوند اجرام عالم سما و عالم را از طبیعیات و هیات را از ریاضیات لکن در نخستین باعتبار قوی و افعال و در ثانی باعتبار مقادیر و اشکال و باشد که جزوی بعارض موضوعی داخل علمی دیکر شود همچو باب هاله و قوس و قزح از طبیعیات در تحت مناظرات بدون باقی اجزا و باشد که مسئله واحد را چنین حالی عارض شود مثلاً در طب کویند جراحت مستدیر عسر الاندمال است چه از آن این مسئله را بهندسه تعلقی عارض و بآن سبب مرکب از دو علم شد چنانکه کویند اندمال روین

کو شست از وسط بطرف بود و حرکة مستدیر بتشابه جهات اثبات متشاوی از همه جانبی عیرد
بتعیین زاویه بیر و اگر بیان این غلة از هندسه کنند کویند زیراکه دایره اوسع اشکالست و اشتراک عز
عام بتساوی بود یا یکی را دو دیگری را نخستین در میان د و متساوی الرتبه که در موضوع یا جنس
مشترک باشند همچو هندسه و اعداد و در غیر متساوی یکی عالی و دیگری سافل مانند هندسه و مناظر یا حساب
و موسیقی و شرکت در مسائل بشرکت موضوعات بود و تفنن اعتبارات حد اوسط سبب اختلافات
و از جمله افادات معلم اول انکه شاید مطلوب مبین در علم را اوسط دیگر باشد از علم اعلی
که برهانش در علم عالی لمی بود و در سافل انی بسبب آنکه اوسط در سافل از معلولات بود
از علل ناقصه و در عالی از علل تامه مثلا در طبیعی از نظر در حرکة دائمه علة وجود زمان مبداء مفارق
طبیعیات اثبات کنند و آن برهان انی بود و در الهی از نظر در انکه مبداء اول نشاید که جز بتوسط مبدا
ترتیب طبیعیات بود هم مبداء مفارق اثبات کنند و این لمی بود و همچنین مفهومات مستنبط بعلامات
و امارات را در فنون جزویه معلل بینند در علوم کلیه مانند مسائل فراست نسبت بطبیعی و مکتسبات اصحاب
فنون عملیه بقیاسات جزئیه را نسبت بمکتسبات ارباب نظر بتعلیلات مستخرجه از اصول و قواعد یقینیه
آن علوم از قبیل شرکت در مسائل گیرند اما شرکت در مبادی و مسائل با هم چنانکه قضیه و احد مبدا اعلی
و مسئله علمی بود که آن دو فن بعلو و سفل مختلف باشند یا نباشند اگر باشند مبداء سافل مسئله عالی باشد یا بالعکس
و نخستین را وضع طبیعی و مبداء حقیقی همچو وجود ماده و صورت مبداء طبیعی و مسئله از فلسفه اولی و دوم
عکس که مبداء حقیقی نبود بل بقیاس نظری چنان نماید نفی جزو لایتجزی مبدا اثبات ماده در فلسفه
اولی و مسئله از طبیعیات و اگر نباشند لامحاله در موضوع یا جنس او اشتراک بود همچو مسائل حسابیه
مبادی جزوی از هندسه مشتمل بمشارکة و مباینة مقادیر و مسئله منقوله از علمی راکه مبداء علم دیگر سازند
نقل برهان خوانند و براهین مناظر و موسیقی را مستنبط از هندسه و ارثماطیقی داننده تتمه ختم مباحث برهانیه
بذکر امتناع محمولات غیرمناسبه در مقدمات و نتایج و تحقیق معنی علم و ظن و تقریر رسمی چند که در دولت دوقوع آن
اهل صناعة چون شایع شده میفرمایند که محمولات غیرذاتیه موضوع مناسب او نبود و محمولات
عرض عام را در برهان نه شایستگی حد اکبر بود و نه حد اوسط و غیرذاتی نه بحسب جنس قریب و نه
بعید غریب مطلق مانند حسن و قبح خط و زوجیت و فردیت ابوت از انرو ارسطو فرموده که قیاس ابرو
نیقس در اثبات تربیع دایره بعدم مناسبتش با هندسه برهانی نیست اگرچه مقدماتش صادق و بیانیست
و علم و ظن را بر وجه تقابل ابواب اختلاف در منصه وثاقت و اضطراب دهرد و در حکمت رای
اولوالالباب فالتمایز د بین العلم والظن و العلم فی هذه قسیم التصدیق عند اهل الفن پس تصور را
با ظن نسبت مفقود و ظن را هم مانند علوم مکتسبه شاید که سبب معدوم بود یا موجود و علم یقینی اعتقادی
بحکم ضروری یا غیرضروری ممتنع الزوال و اقسام ظنون مستفاد از غیر علة از جازم و راسخ و صادق و
کاذب و جهل بسیط و مرکب جمله ممکن الزوال و توارد شان نظر بتشخص و وقتی و نسبت بماده من حیث
الجمع ناروا چه امکان و امتناع زوال بردو در موضع و احد مانند اجتماع دو ظن مختلف بجا

چه ظن بایل طرف راجح است و مرجوح غیرمظنون و حکم در متساوی الطرفین بشکوک مقرون و مشحون
و ذهن قوت استعداد نفس است در اکتساب حدود و آرا و شایستگی آنقوت را در تصور معانی
و حدس قدرت آنقوت بر اقتناص حد اوسط در مطالب ذاتیه و پذیرای وی از ابا لوسع و الطاقه
و فکر حرکت ذهنست باحضار مبادی بقصد استقامت مطالب جائی و ملکه نفسانی که بحصولش افعال
بی مدد فکر و رویه صادر شود و حکمة فعلیت هر کمال بالقوه نفس در علم و عمل اما در علم چنانکه تصور اعیان و حقایق
موجودات و تصدیقش باحکام و احوال کاینات علی ماهی علیه تصوری باشد تمام و تصدیقی لازم یقین
دوام و اما در عمل چنانکه ملکه عدالت مهذب قوای نطقیه و شهویه و غضبیه حاصل و راسخ بود و
باشد که استکمال نفس را بشمول و احاطه اش بمعقولات عملیه و نظریه باعتبار آن خلق حکمت خوانند
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا را از آیات باهرات محکمات دانند و پس از ختم کلام در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینیه
برهانیه بیان کیفیت اکتساب تصورات تامه محدوده پردازند حرف الثون فی اکتساب التصورات التامة بتحدیدها
قومی گفتند که اکتساب تصورات بحد و دیا بجاری مجرای آن ممکن نیست چه مطلوب اگر
در ذهن باشد از اکتساب مستغنیست و الا کسبش صورت نبندد چه غیرمتصور مطلوب نیست و بفرض تصورش
نتوان دانست که مطلوب او بوده یا غیر او بخلاف تصدیق که تصورات اجزاش توانند که معلوم
و حکم بنفی و اثبات مطلوب بود و این غلط از غفلت شعور بکیفیت حصول تصورات خواسته چه معروف اشیا
دفعی الحصول نیست بل آنرا در قوت و ضعف و وضوح و خفا و کمال و نقصان مراتب است و شاید
که شیئا بعد شیء بحد کمال رسد چه معرفت شیء بنفسها غیرمعرفة ذاتیات و عرضیات و اشباه و نظایر آن بود
که بین النقص والکمال یکی از دیگری اعمست کمراتب المعرفة ... مثالش در محسوسات آنکه هیولائی بیند از دور
همان داند که جسمیت کثیف و نداند که جماد است یا حیوان و نبات پس معرفتش در آن مرتبه معرفتی بود
مبهم عام ناقص محتمل الانواع تا بحرکتی حیوانش دانند و بقرب انسان و همچنین تا بوقوف آثار مشتغله
و تمیز اصناف و اشخاص داند که زید است یا عمرو رومیست یا هندی مرد است یا زن پیر است یا جوان
پس استکمال انیکونه معرفتی برفع مشتبهات و حصول مخصصات واحدا بعد واحد مقتضی
آنکه مرئی را در وقتی وجود عام بوده و بتدریج خاص و اخص شد و یا آنکه در بعضی احوال
مختلط و معرفتش غیرنفس الامری بوده و همچنین آتش نذیرم که نخست احساس دود کرده او را مصدر دخان
داند و در ادراک نورش گوید منبع نور مضی است و در احساس حرارت مسخنش هم یابد تا در مشاهده
جرم بفروغ دانش و بینش شناسای حقیقی گردد حصول اکثر معارف چنین و هو المعین المکین الثانی فی
المکتسب و غیرالمکتسب والاشارة باصناف التعریف معانی متصوره در عقول و اذهان بنفسها بین و مستغنی از اکتساب یا چنین نخستین
معقول محض بود همچو وجوب و وحدت و امکان و امتناع یا محسوس بحواس مانند حرارت و برودت
و سواد و بیاض و نور و ظلمت یا مدرک بمشاعر و وجدان نفس از قبیل شادی و غم و خوف
و رجا جوع و شبع و فارق قسم اول از دو قسم آخر آنکه بمعقول صور کلیه خواهند که حواس را با دراک
جزئیات آنها طریقی نباشد اگرچه آن جزئیات مقارن محسوساتند اما از شان عقل بود که بقوت ممیزه
آنها را بتجرد از محسوسات کلی بیند و محسوس و مدرک صور کلیه منتزعه عقلیه از جزئیات محسوسه ومدرکه

و برچند اقتناص این تصورات در مبادی فطرت بخود اکتساب بیشه استقراست اما پس از تقرر صور عقل را
التفاتی بوجه اکتساب باقی نماند باین سبب بدیهی و اوائل التصور رش دانند و همچنین بخود در مباحث
تصدیقات اشعار رش مبادی تصورات مکتسبه از نحو مکتسب بود اما نه بر سبیل عموم که هر غیر مکتسبی مبدأ
مکتسبی کردد بل توصل از بینه بمکتسبات انتقالی بود از محمولات ذاتیه مقومه بمثابه علل ذهنیه ماهیات موضوعه
بموضوعات و یا از محمولات عرضیه ذاتیه بمثابه معلولات ذهنیه یا غیر ذاتیه بمعروضات و یا از علل
ذاتیه خارجه بمعلولات یا بر عکس یا از شبیه بشبیه یا از مقابل بمقابل و بعضی ازین انتقالات مفید تصورات
علمیه حقیقیه تامه بعضی از ذاتیات مقومه بموضوعات و یا از علل ذاتیه بمعلولات و برخی مفید تصورات
ناقصه شبیه بتامه و باقی اقسام غیر شبیه و احسنش انتقال از اعراض ذاتیه بمعروضات و یا از معلولات
بعلل و انقص از شبیه بشبیه و از مقابل بمقابل و ذاتیات مقومه و علل ذاتیه مقتضی و مفید تصورات حقیقیه اجزای
حدود و معلولات و عوارض مقتضی تصورات غیر حقیقیه اجزای رسوم بمبادی و نظایر اجزای امثله که اعرف
از مطالب باشند اگر بالطبع هم اقدم باشند افاده معرفت حقیقیه کنند بمثابه برهان لم تصدیقی و اقدم طبعا
مفید معرفت ناقص بمثابه برهان انی و انتقال از معلولات بعلل بمثابه دلیل ما حصل بینات عقلیه از حد و رسم
مستغنیند و غیر بین از مرکب و معلول را که مقومات و علل بین بود اکتسابش بحد و اکتسابی تام و اگر
بسیط یا غیر معلول باشد و معلولات و اعراض ذاتیه و خواص و لوازمش بین بود اکتسابش (ذو مرکب)
برسوم اکتسابی ناقص و آنچه را شبیهی یا ضدی بود بمثالی بر آن واقف توان شد وقوفی بعید
اولی بود و آنچه نه بخود و نه بمقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر هیچ یک بین نباشد طریق
معرفتش مسدود و علل و معلولات واقعه در حد و ذاتی و مساوی باید و معلولات متساویه ذاتیه
کالاعراض ذاتی و نسبت بمطلوب علل مقدم و معلولات موخر و علل اتفاقیه و اعراض غریبه در حدود
و رسوم معطل و تعریفات متقدم بر معروف را مقدمات و علل بینند و متاخر ازو را از خواص و اعراض
شمرند چه تام نیست و مشتمل بر اجناس و فصول و در نواقص کثیره ایراد فصلی ضرور الا از افاده تمیز کمترین
فایده تعریف مطلوب دور و افاده تمیز بخواص تعریف انسان بضاحک منتصب القامه و با عراض عامه
مساوی معروض تعریف خفاش بمرغ زاینده و تعریف با عراض ذاتیه حقیقیه بهترین تعریفات رسمیه و
مشتمل بر ذاتیات و عرضیات از رسوم مرکبه و باصطلاحی مفرد ناقص و مرکب رسم تام و اعم و اعرف
اقدم در همه مقام و تعریف بغیر ذاتیات و عرضیات تعریف بنظایر و اشباه یعنی از شبیه بشبیه و از مقابل
بمقابل انتقال را راه مثال تعریف کلیات بجزئیات جنس همچو حیوانست و نوع همچو انسان و شخص
لقمان و سلیمان و معقولات بمحسوسات مانند حیرت بظلمت و یقین بنور و عقول ناقصه باستیناس
امثله معطور و بهترین امثله آنکه شامل وجه مشابهت و مباینه مثال و ممثول بود مثلا نفوس فلکیه در شعور
و ارادت همچو نفوس حیوانیه اند الا آنکه افعال ایشان مانند افعال طبیعیه یک نسقست و از حیز
بحنان و بالجمله مقصود بالذات حد تامست و سایر تعریفات مقصود بالعرض و فایده اصلی از
تحدید و تحصیل صور عقلیه مطابق محدود نه تمیز فقط و باشد که شیی بین بود ببعضی عوارض و غیر
بین بحسب ذات همچو نفس که متصرفات بدنیه و حرکات ارادیه وجودش بین است اما من حیث

ذاته

الماهیه که جنس است یا جوهر یا عرض غیر بین پس با آن اعتبار از حد مستغنیست و باین شمار محتاج و تعریف
بینات عقلیه و حسیه بیفایده از قبیل تحصیل حاصل و تعریفات حدیه و رسمیه و مثالیه بلفظ مفرد غیر کامل و مراد
بتعریفات مذکوره تعریفات صناعیه مؤلفه از معانی اجزای قولیه ثالث در تعریفات حد و بینات مناسبتند و بیان مباینتها مع البرهان
بحکمه بالغه و مصلحت شامله اعیان موجودات مختلفند بعضی بدیهی التصور و برخی غیر بدیهی و از قسم ثانی
بعضی واضح و بعضی خفی و برخی متصور الحقیقه و برخی مجهول الماهیه و شرذمه با سباب و علل و چندی بمعلولات (معلوم و)
ذاتیه پس حد دال بر ماهیت بر حسب آن اختلافات و عوارض و لواحق از تام و ناتمام با مور ذاتیه
و خارجیه مختلف گردد تا حد تام که قولیست دال بر ماهیت محدود و تصورش مقتضی صورتی عقلی مطابق (و لازم و نایابد)
خارج نه تفصیل ما دل علیه الاسم اجمالا که گروهی گفته اند ملخص شود چه بعد لول اسمی اگر حد بودی بعضی از اقوال
مؤلفه مثلا غزل و قصیده که آنها اسمی هست بایستی که مستی حد آن اسم بود و حال آنکه حد چنین اعتبار نشده
بارے اکثر حدود ذاتیشان اسماء مطابق مسمیات یابند دون العکس و مناسبت ذاتی برهان
با حد ظاهر عند الفحص چه برهان همچنانکه افاده وجود حکم کند موضوع را افاده نفس وجود موضوعهم کند
از آنکه تا موضوع معلوم نباشد حد ذاتی معقول نبود و بحد خود وجود موضوع معلوم نتوان شد
چه حد شامل ذاتیاتست و وجود اکثر اعیان از ذاتی بری و رسم همچنین چه رسم شامل عرضیات
بین است نه آنچه در ثبوت محتاج بیان و چون اثبات عرضیات غیر بین جز به برهان صورت نه بندد
پس اثبات موضوع بین الوجود نتوان شد لهذا برهان بوجهی عنایت اعطای حد حقیقی کرده مقتضی (به برنا ۶)
تنبیه بر او شود باشد و لا محاله اجزا ایشان در ایموضع مشترک افتد و باین سبب مطالب ما و لم بیکدیگر
تعلق پذیرد اما نه مشارکت عام لکن از آنکه اجزا حد ذاتیات مقومه اند و اجزای برهان در اکثر
احوال اعراض ذاتیه و اولیات از برهان مستغنی باشد که اجزای آنها حد خواهد چه ماهیات نظام
الوجود همچو واجب مبدا ء موضوع از تماطیعی محتاج حد بود نه برهان پس باین وجوه و امثال آنها مباینتش نیز مشعر
بر عدم اتحاد و اشتراک اجزا خاص ببعضی مواد و اکتساب حد هر یک از برهان و قسمت و استقراء
با نفراد از ممتنعات و غیر معتاد الرابع فی اکتساب الحدود و بالانتزاع بالتحلیل و القسمة فی اقتناص الحد و دو غیرها
طریق کسب حد و ترکیباست نخست بنگرند که محدود در تحت کدام جنس از اجناس عالیه است و
محمولات ذاتیه مقومه او از اولی و غیر اولی و عام و مساوی جست و بکرر از آن اخذ کرد و مجموع ذاتیات
اعم را اگر اسمی یابند قایم مقام آنها داشته جنس قریب محدودش دانند و اسم بعضی قایم مقام
جنس عالی و اسم ذاتیات متساویه جانشین همه فصل و بفقدان چنان اسمی که هر یک از معانی مختلفه با نفراد
در افاده تحصیل و تحقیق نوع کافی باشند جمله را ایراد کنند و هر یک را فصلی دانند و ما حصل آنها
که لا محاله مساوی محدود باشد معنا باقاده تصور کمال ماهیت محدوده و انعکاسا با فاده تمیز ذاتی حد تام
خوانند مثلا حد انسان خواهند در تحت جوهرش یابند اوصاف ذاتیه وی قابل ابعاد ثلثه و ذو نفس
غاذیه و نامیه و مولده و مدرک و ممیز و ناطق و حساس متحرک بالاراده و چون مدرک و ممیز را در ضمن حساس
و ناطق بینند هر دو را حذف کرده اوصاف عامه را که اسم مشترک یعنی حیوان یابند جنسش دانند

و ناطق فصل و مرکب از هر دو حد و در تحقیق حد جنس محدود داوصاف اولیه را از آنجمله حد مفیده بعا مه غیر اولیه
مشترکه واقعه در جواب ما هو یعنی جوهر ذو ابعاد و ذو نفس و متحرک حساس نگرند و جسم را قایم
مقام جوهر ذو ابعاد گیرند از انکه جسم ذو نفس را اسمی نباشد با هیئت مؤلفه از مجموع را دا
که جنس حیوانست و چون متحرک و حساس را معا اسم مفرد نیابند و حال آنکه هر یک افاده تحصیل نوع
کنند دانند که هر یک فصلی اند و در افاده تمیز کلی احد هما کافیست اما در حد تام اقتصار بیکی
نکرده هر دو را بتقدیم اعم بر اخص که شرطیت عام در جمله ترتیبات و تقریرات ایراد کنند و رعایت
ترتیب طبیعی در فصول متساویة المراتب آنکه مناسب فاعل و ماده مقدم بود و مناسب صورت و
غایت مؤخر و در فصول عاریه ازان اعتبار ماننده حساس و متحرک بالا راده تقدیم را
اولیتر بود و اجزای حدود و رسوم مرتب طی باید تا از مجموع حد یا رسمی حاصل آید و اقتناص محمولات
ذاتیه بتحلیل چنان بود که در ماهیت محدود نگرند که در تحت کدام جنس است و از انواع با او در ان تحت
چیست و مشارکت و مباینت ذاتی میان آنها بکدام صفتست تا ذاتیات مشترکه و خاصه را یابند و
از استقرا در آن باب اعانت خواهند مثلا در طلب ذاتیات خط واقع در تحت کم متصل همگی مستقیم و
مستدیر و منحنی و محدب و مضرس و معوج را در خطیت مشترک و در معانی ذاتیه مختلف بینند و تختین
طولی بود بی عرض که نقاط مفروضه بر و متقابل باشند و تا زهم طولی بی عرض بوضعی که در وسطش نقطه فرض توان کرد
که خطوط متساویه ازین با و رسد و هر یک از انواع دیگر را هم خصوصیات بود لکن با سقوط آنها طولی ماند
بی عرض بغیر حد خط و اگر بعد از حذف خصوصیات معنی مشترکی نماند معلوم شود که مشترکات مقوله برابمعانی بدا
اشتراک لفظی بوده مثلا تشابه بر اشکال و الوان مقول شود لکن معنی یکی تناسب اضلاع و تساوی زوایا
باشد و دیگری انفعال حاسه از هر یکی ماننده انفعالش از دیگری و چون هر یک از معنیین
خاص است بیکی از دو موضوع بمشارکتی معلوم شود که وقوع تشابه بهشان باشتراک بوده و در
اقتناص مشترکات ذاتیه اگر از اخص ابتدا کنند باحتیاط اقرب بود که از طرف اعم و اقتناص
کلیات از جزئیات در مبدا فطرت هم برایمنوال و صناعة محاذی طبیعة اوقب باتقان و
ایمن از وبال و قسمت را دو نوع گیرند کلی بجزئیات و کل باجزا و قسمت کلی بجزئیات بفصول ذاتیه
بود یا نبود و نخست تا وقتی یا بغیر اولی اما با وقتی بغیر قسمت جنس بانواع قریبه همچو حیوان بانسان و فرس
و بغیر اولی بانواع بعیده ماننده جسم با آن انواع و قسمت بغیر فصول ذاتیه قسمت معروض بود بعوارض
یا برعکس یا عوارض بعوارض و نخست بعوارض صنفیه یا شخصیه اول قسمت جنس بود باصناف انواع
همچو حیوان بعرب و عجم یا نوع باصناف همچو حیوان بذکر و انثی و انسان بعرب و عجم و ثانی جنس
باشخاص همچو حیوان بعمران و نعمان و یا نوع باشخاص همچو انسان بافلاطون و قسمت عارض بمعروضات
قسمت صنف بود بمعروضات جنسیه همچو کاین فاسد بمعدن و نبات و حیوان یا بمعروضات نوعیه همچو
طایر بعقاب و غراب یا بمعروضات همچو عربی و کرب و عوارض بعوارض قسمت اصناف شخصیه م
باصناف بود همچو مرغ بگوشت خوار و دانه چین و گیاه چر و در انحو ضع جزاز قسمت بفصول
ذاتیه اولیه انتفاع ابتر و چون جنس عالی گیرند و قسمت کنند بفصول ذاتیه اولیه تا بانواع اختلاف
(ام) ؟

در آن جز باشخاص نماند و جملگی فصول طولیه بترتیب در نظر آید و در آن میان فصلی تفرطا از میان افتد چنانکه
در قسمت جسم ذو نفس بناطق و صهال حیوان را از میان انداز ند قسمت چنینی که بفصول متعدده متساوی در
الرتبة باعتبارات مختلفه ممکن بود مانند جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس باعتباری و بمتحرک
بالاراده و غیر متحرک باعتباری آن فصولهم در عرض اعتبار شده تا آن دو نوع قسمت بتمامی ذاتیات
استحضار حاصل و قسمت افاده سه امر کرده باشد ترتیب فصول ذاتیه مختلفه در عموم و خصوص
طولی همچو قابل ابعاد پس ذو نفس پس حساس و متحرک پس ناطق و حد جنس واقع در آن ترتیب
از ترکیب فصول یا جناس و احاطه همه ذاتیات طولیه و عرضیه تا ترکیب حد و ممکن بود و اما قسمت
کل یا باجزای متشابه بود همچو خط بدو قسم یا باجزای مختلفه و آن تالیفی بود همچو قسمت حیوان باعضا
یا ترکیبی ماننده اعضا باخلاط و در محدودات کمیه قسمت تالیفی و ترکیبی هر دو مفید اذهان مثلا
قسمت حیوان در تشریح باعضای آلی و آلی به بسیط و بسیط باخلاط و اخلاط به ارکان و بکثرت اجزا و انواع
و مقارنات و مباینات احکام کلیه مفهوم شود ماننده آنکه حیوان عادم الاذن بیضه آرد و ذو
الاذن زاید و لمیت بعضی هم معلوم شود چنانکه بعضی حیوانات از اگوش و برخی را شاخ و بعضی را دندان در
فک اعلی و بسیاری را دو پا باشد و حال اینکه ذو الاذن و ذو القرن و عادم السن در وجود
متساویاند و اعم از آنها ذو الرجلین علة این اوصاف نیست پس با عانت نظر در طبیعیات
معلوم شود که شاخ علة عدم دندانست بسبب صرف ماده در او و عدم سن علة احتیاج بگوشش
تا قصور واقع بنقصان مضغ بقوت اذنی تلافی شود و همچنین از قسمت نباتات باجزا و اعتبار
احوال اقسام آنها مفهوم شود که وجود ورق و انتشارش در اشجار متساویست پس رطوبت
که سبب تماسک اجزا بوده باعرض متلاشی و باینوجه معلوم شود که عرض سبب انتشار بوده
و از امثال این علل مستنبطه از براهین و حدود در تقسیمات و تحلیلات انتفاع حاصل گردد لکن
احتیاط در آنکه ملزوم هر لازمی چیست و اعم و اخص کدام ضرور بود تا باخذ ما بالعرض
مکان ما بالذات حکم منتقض نشود و مسایل بسیار خاصه در مباحث معادن و نباتات و حیوان
از چنین قسمتها مستفاد و حد و دیگر اشیا بمعرفة آنها معلوم شود اما فایده قسمت کل بجزئیات
در حد و د و کل باجزا در براهین بیشتر والتوفیق من الله الاکبر الخامس فی شروط الفصول و کیفیة وقوع العلل
فی الحدود و پس از معرفة اجناس عالیه استکشاف حال فصول را اهتمام از اکثر مباحث دانند
به اجناس و انواع بل حدود حقیقیه هم از ترکیب جنس عالی با فصول مترتبه صورت پذیرد و
شرایط مقصود را که بعضی عوارض و لواحق معنویه را در آنها شرکت و دخول بود حسب الترتیب بینند
نخست آنکه فصل مقسم جنس و محصل وجود او بود بر وجه تنوع دیگر طبیعة فصلیه خارج از طبیعة جنسیه
و مساوی نوع بود دیگر محوقش جنس را با مری اعم یا اخص باشد تا علة وجود حصه جنسیه آید
بید و در دیگر قسمت با ولا زم و قلب اقسام ممتنع بود دیگر با آنکه مانع تنوع جنس بود با یرانواع قابل
شدت و ضعف نباشد دیگر عدمی نبود تا مقول در جواب ای شیء هو گردد دیگر آنکه از دو دیری برى

یعنی در یک مرتبه پذیرای دو فصل نباشد چه با حد هما اگر تحصیل نوع شود دوم فضله بود و اگر نشود
نخستین فصل نباشد و باقی احوال فصول از مباحث جدلیه پدید آید اما هر محدود که ماهیت
وجود هرش را علل ذاتیه مساوی بود حدش باید که بران علل شامل باشد تا صورت عقلی مطابق
محدود خارجی نماید و علل ناقصه چون از افاده چنان صورتی قاصر اند لهذا از حد تام مؤلف
از علل دعوی یکتایی صحیح آید و علة واقعه در حد با آنکه عین فصل نباشد و مساوی معلول بود موضع
فصل آرا اید چه فصل بر نوع محمولست و علة نه محمول معلول و وقوع هر یکی از علل را مفردا در حد
ممکن بینند مثال فاعلی عفن حمایی بود عارض از عفونت صفرا رخ از عرق و مادی برعضو
مؤلف از اعصاب و رباط و صوری قائمه زاویه بود حاصل از قیام خطی بر خطی مساوی زاویه
چنانی واقعه در طرف دیگر آن خط و غایی انگشتری حلقه بود که در انگشت کنند و اربعه مجتمعا انکه
سیف آلتیست صناعی آهنین طویل عریض حاد الاطراف که در حرب با و اعضای اعدا برند
چه آلت جنس است و صناعی فصلی از علة فاعلی و آهن فصلی از مادی و طویل عریض حدید الجوانب
صوری و باقی غایی و بطی کلام در امور طبیعیه که مواد ملایم صور ند علل مادیه ضروره در حدود در
افتند و در هندسی و ارثماطیقی با انتزاع صور از مواد حدود از مواد عاری السادس فی مشارکة البرهان
والحد وکیفیة وقوع الاعراض الذاتیة فی التعریفات مثال شرکة برهان و حد در اجزا آنکه قمر جرمیست صیقلی نور رش مستفاد
از شمس که میانها گاه زمین واسط شود و هر چه را حال چنین بود نورش هنگام توسط محو گردد
لهذا قمر را گاه نور محو شود و انمحاء نور وی خسوف بود پس قمر گاه منخسف شود این دو قیاس
در اثبات خسوف که اگر بر یکی اقتصار کند و گوید قمر جرمیست که گاه بواسطه زمین میان
او و شمس منخسف شود یا قمر جرمیست که نورش گاه محو شود در آنحال منخسف نماید برهان
ناقص ایراد کرده و سوال لم هنوز قطع نشده باشد پس آن برهان مشتمل بر دو قیاس
تامست که حد اوسط یکی توسط ارضست و دیگری انمحاء نور و نخستین علة دو بین دو دوین
حقیقت خسوف چه در تقریر حد خسوف همین دو اوسط اجزا اینند اما در حد برعکس این ترتیب
جلوه نما چه حدش آنکه خسوف انمحاء نور قمرست بتوسط زمین میان او و شمس و این حد
تام بود مشتمل بر سه امر ا توسط زمین که علة است و مبدا برهان ۲ انمحاء نور که معلولست
و کمال برهان ۳ خسوف که محدود است و ماهیتش مجموع آن دو امر و بر سه متساوی العموم و الخصوص
منعکس بیکدیگر و الا از ان شایستگی بی بهره در اقتصار با حد هما اگر گویند خسوف انمحاء نور قمر
است یا در خسوف زمین خور و ماه واسطه شود حد ناقص باشد مفید تمیز از جهت مساوات اما تمام
مفید کمال تصور ماهیت نبود بل ناقصی باشد مستفاد از برهان ناقص ل دیگر ابر جرمیست
رطب که آتش در او منطفی شود و هر رطبی که آتش در او منطفی گردد در آنحال صدای در او
حادث شود و هر صدای حادث در ابر رعد باشد این برهانیست تام مست بر وجود رعد
و حد تام رعد مبتدی از کمال برهان آواز حادث در میغ با نطفاء آتش و ناقص
از مبدا برهان گرفته اطفاء آتش در ابر ل دیگر فلانی را قصد انتقامست و در تمام

میان

قمر

خون دل بجوشد و جوشش خون دل از غضب بود پس فلانی در غضب بود و این برهانیست
تام است و غضب را حد تام جوشیدن خون دل در قصد انتقام اما اگر برهان را از علل
ذاتیه نگرفته از اعراض و لواحق گیرند و گویند قمر جرمیست از شانش آنکه در بعضی استقبالات
اشخاص را از و سایه بود و آن هنگام خسوف بود حد تام از ان اجزا نیاید و مناسبة شبه
رسمی آید و مشارکة چنین اجزا حد و برهان خاص بواضع سابقه داند و تعریفات با عراض
ذاتیه و خواص اولیه را سه گونه شمارد ا آنکه عرض ذاتی اعرف از معروض بود تا از
تصورش توصل جویند بمعروض چنانکه از ضحک بضاحک ۲ آنکه ماهیت معروض در لغة
اسمی بود که تعبیر از او بمطابقه کنند لابد از عرضی ذاتی اشعار بدو نمایند چنانکه در وضع گویند
و جنس کمیات خطیه و سطحیه و جسمیه خواهند ۳ آنکه ذات معروض و اجزا حقیقیه او متصور
بود لکن صدور آن عرض از او بین بود همچو جاذبه در جذب غذا و چون از یک ذات
اعراض کثیره سر زند لا محاله اولا و بالذات از آنجمله یکی بود چه از ذات مفرد بجز معلول
واحد صادر نشود و صدور بواقی را بواسطه آن عرض و سایر اعتبارات بینند
پس اگر آن عرض بین باشد تعریف معروض جز با وی نشاید مانند نفس انسانی مصدر تمیز و
ضحک و خجلت و حیا و غیر آنها که اولا و بالذات تمیز است و باقی باعتبارات مختلفه از قوة
ممیزه پیدا پس تعریفش جز بتمیز که نطق عبارت از او ست نارواست اما اگر اعراض بجمیعها ایش
از یکی بیند و در تعریف او لونیت هیچ یک نبود در آنصورت ایراد هر یک باعتباری
وجهی دلالة بر معروض کند مانند حساس و متحرک بالاراده نفس حیوانی را و اعراض ذاتیه
در تعریف انسان قایم مقام فصول و بسایط ذهنیه مانند اجناس عالیه در تعریفات از موضع
فصول معزول و هو سبحانه غایة السئول و نهایة المامول تمام الکلام فی مباحث البرهان معانی
متصوره بسیط اند یا مرکب و هر یک ذهنی یا خارجی بسیط ذهنی ما اجناس عالیه و امور عامه
و خارجی همچو عقل و نفس و الوان عارضه و مرکب ذهنی را جنس و فصل از ماهیات نوعی
و از اصناف ثلثه خارجی ا آنکه هیچ جز را با نفراده قوامی نبود بل قوام اجزا بیکدیگر
بود همچو ماده و صورت جسمیه ۲ آنکه هر جز وی را با نفراد ها مانند سرکه و انگبین قوامی
بود ۳ جز وی را بالانفراد و اجزاء باقیه را بالتبع یعنی با آن جز و قوام بود همچو جسم و سواد
در اسود و بسیط ذهنی عدیم الجنس و الفصل و الحد و هر چند جنس و فصل اجزای قولی حد اند
اما اجزاء محدود نیستند چه بر محدود محمولند بمواطاة بخلاف جز و که بر کل محمول نگردد
صورت بسیط تهیئت وی و مرکب خارجی را صورت غیر مهیئت بل مجموع اجزا و آن هیات
بود و حد مرکب شامل حدود بالقوة یا بالفعل و حدود مساوی محدود یا بر ناقص و زاید
مشتمل و محدودات کلیه را که پس از تحصیل نوعیت انقسامی بحسب ماده عارض شود اگر
حد جزوش خواهند کل ضروره در حد جز و افتد بخلاف مرکبات که در آنها جز و

اجزاء

در حد کل افتد و از حدود متلونه یعنی حد رسمی و حد ذاتی و تمام و ناقص و مشارک و مبتدی
حده از مبداء و از کمال برهان مساوی اقصر و اکثر حد در معنی متساوی نیستند بل بعضی اولی
و وقوع حد بر اجمال بتشکیک و حقیقی مساوی محدود در معنی بود و مبالغه شیخ رئیس در صعوبت
تحدید اعیان موجودات بحدود تامه مطابقه نفس الامر نیست زیاده و نقصان بحاد و دعوی
سهولت معترض راجع بتعریف اسما پس باعتبارات حدود مختلف گویند چنانکه صورت و طبیعت
و قوت را با آنکه حقیقة هر سه یکی اند و اشخاص جزویه را نه حد توان گفت و نه برهان
و دخول شخصیات در حد و برهان دخول ثانوی و بالعرض دود روشنی دون و قرار از زمان
و ربنا الرحمن المستعان حرف الطاء فی الجدل یعنی طوبیقا مسائل و مباحث این فن از مقدمات و مواضع
و وصایا بقسم تقریر شده و مقدماتش مشتمل بر چند فصل الاول فی ماهیة الجدل و منفعتها و ذکر کما السائل
والمجیب جدل صناعتیست که باو از مقدمات مسلمه در حفظ وضعی محترز از عن التناقض اقامه حجه
بر مطلوب کنند و صناعت ملکه نفسانی که بوجودش تحصیل غرض بقدر امکان میسر باشد و اگر کسی را
بقابلیت فطری و مزاولت جزئیات فن تجربه و وقوفی حاصل شده باشد صاحب صناعتش
نگویند چه متطببه از عجایز و غیر ایشان که از قوانین حفظ صحت و ازاله علت و معرفت
کلیات و طرق معالجات عاری اند و بحض تجارب جزئیه و امور اتفاقیه جبر انتهای
ناقص کنند پس بقوت ذکا و کثرت ممارست جدلی نتوان شد تا بقوانین خاصه این
صناعت متحصر نباشد و آن خود معلوم که نه از شان هر کس بود که باقصی الغایة صناعت
رسد چه طبیب متکفل ازاله همه امراض و مصارع متعهد افکندن همه کس نتواند شد بل صناعت
در ایصال باغراض متنوع از شدت و ضعف مواد و بقرب و بعد غرض از موقف امکان
متفاوت باشد و بقصور اسباب در فوت غرضی قدحی بصناعت نرسد و عجز مجادل
پس از بذل جهدش در تحصیل مطلوب قادح صناعت نگردد و مجادله بین الشخصین افتد نخست
مجیب که باصطلاح متاخرین مهندسش نامند حافظ وضعی یعنی رایی که آنرا معتقد یا ملتزم
باشد همچو مذاهب ملتین دیگر سائل و معترض باصطلاحین یعنی ناقض آن رای بمقدماتی
که ملتزم وضع آنرا مسلم داشته در برابر حجت باشد چه مواد جدلیه مسلمات مطلقه یا محدوده
اما حجتها نه قیاس فقط بل قیاس و اشباهش از استقراء و غیرها پس قیاس جدلی بل خطابی
و شعریهم از تالیف بوضع خاص مستلزم قولی دیگر بود اعم از نفس الامر یا مقصور
قایس مستلزم و آن اقوال اگر حق باشد و نفس الامری مواد اقیسه برهانیه بود و وضع
کرده غیر حق شاید که فی نفسه مستحق آن باشد که حق هم او را وضع کند و شاید که نباشد
از آنرو مواد جدلی اعم از برهانیت و غرض جدلی الزام بود نه تعیین احد طرفین
مانند طبیب که وجهه قصدش صحت است نه تبرید و تسخین چه متناقضین را بجهت غرضین
مختلفین همچو طبیب که متضادین را در شخصی بحسب دو مرض بکار برد و غیر یقینی چون نظری ازانکه

۱۱۸۵

و یا مخلوط بظنی جهل بود نه علم استعمال امثال آنها در استفاده عاید نگردد مفید نبود اما
بسوی غیر شاید که مفید افتد از آنرو جدل را نسبت بشخص نافع بالذات نگیرند و نفعش را عاید
بمؤالفت و معاونت بینند چه حسن مشارکت و قوام معاشرت مبنی بر التزام جمهور راست
و واصل اصیل را نخست اقرار بمبداء و معاد و صحت نبوات دیگر اصرار بطاعات و عبادات
و انصاف در معاملات و از آیات بینات الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما
رزقناهم ینفقون مصدق آن حالات و ظاهر که مؤدی بر رسوخ اعتقاد چنین نافع شرکت و نجات
و ابطالش مضر و مفسد حیوتست و حال آنکه برهان مبتنی بر معقولات صرفه نظر بهمه این
افاده نکند چه اکثر عدیم الاستعداد اند و برخی هم عسر القبول پس جدل مبنی بر مسلمات
محموده مقبوله بر رای جمهور از تقریر عقاید و تشیید قواعد نافع بالذات بود در امور
شرکت و همچنین در نقض و نقض غیر نافع ملت و نفع بالعرضش هم از چند جهت اول آنکه مرتاض
شود باحراز مقدمات کثیرة الکمیة الکیف در اقامه حجه بتخصیص طرف موافق و تزییف
مخالف دیگر چون معرفت مشارک و مقابل هر شئ مفید تزیید بصیرتست و تمیز پس نظر در جدلیات
مورث مهارت در برهانیات بود دیگر از آنکه متعلم را در بدایت تعلیم تحقیق مصادرات
ممکن نبود و شاید که جهلش باستیحاش کشیده نفرتش موجب حرمان گردد اما مقدمات جدلیه
چون بافاده تصدیق مزیل وحشت است شاید باجهت از جد و جهد در تحصیل آن علم
برتبه تحقیق مصادرات رسد و در اغلب اوقات جدلی را از استعمال نوعی از تزویر
و عناد چاره نبود خاصه جایی که رای نافع حق مطلق نبود و یا بود و اثباتش باقیسه
برهانیه بر وفق فهم جمهور متعذر بود و لابد در نصرتش بمشهورات محتاج گردد کبری
از لجاج و باندک مایه حیله از عدل صرف و انصاف محض منحرف و اخراج و جدل
لغوی مبنی بر نزاع قولیست و این اسم از سایر الفاظ مستعمله در علوم باین صناعت
انسب از مابقی چه محاوره بین المستفیدین از معاضدت حدسین تیسیر اقتباسی
کنند که هر یک باعتباری معلم و باعتباری متعلم باشند و مناظره صاحب رأیین
متقابلین بعد از بیان هر یک رای خود را مساعدت حق کنند و مباحثه اکتشاف
غامضی بود کیف ما اتفق بطریق تعاون و امتحان و معانتی خود از مواد مغالطه
چه غرض ممتحن استطلاع و وقوف بود در استعمال حجت و غرض معاند اظهار نقصان
و تفخیم مخاطب و قصد مغالط تمویه و تلبیس تشبه بفیلسوف و حکم سایر الفاظ مترادفه
متشابهه از قبیل معارضه و مشاجره و مطارحه و غیرها هم در جدال بر این منوال
و نظر جدلی نه مخصوص بموضوع علمی دون علمی چه او را رسد که بموضوع هر علمی نگرد پس
مبادی و موضوع نظرش محدود بالذات نبود و تواند که از مبادی و مسائل

هر فنی بشرط شهرت بکار بود اعم از آنکه مسئله مبرهن باشد چنانکه شمس اعظمست
از ارض یا بنا شد چنانکه مشتری سعد است وکیوان نحس اما از آنکه جز از ذاتیات ومسلمات
نیست محدود بالعرض بود باید که مجادله در مجلس واحد بحصول مقصود قطع وفصل
شود چه تقریر مقدمات کثیره واوساط عدید در ایصال غرض بتدریج شبیه تعلیم بود و
عادت قدما که سائل مقدمات را یکیک بطریق استفهام که بل کذا وکذا و الیس اذا کان کذا فهکذا
سوال کردی و مجیب آنچه را موافق وضعش دیدی تسلیم نمودی پس سائل از ان مقدمات
نتیجه نقیضه تالیف و مجیب اگر توانستی نقض کردی از طور متاخران بسیار قریب بطبیع
اقرب است ما حصل سائل را معرفه سوال از چه وچون دستور بود و مجیب را وقوف
بر موضع نقض وتسلیم ضرور والتایید من الله الغفور الثانی فی کیفیة انشعاب المقدمات
من المواضع وبیان اجزاء القیاسات الجدلیة وغیرها من المطالب موضع حکمی باشد
منفرد که احکام کثیره ازاو منشعب گردد و هریک از ان احکام باعتبار اشتهار
شایسته مقدمه قیاس جدلی ومثابه بجزوی بود در تحت او مثلا حکم بآنکه اگر احدی
الضدین حاصل بود موضوعی را ضد دیگر هم حاصل بود ضد آن موضوع را چه این
حکمیست کلی مقصد را احکام جزوی از جمله حکم بآنکه احسان با دوستان چون پسندیده است
پس اسائت با دشمنان پسندیده باشد در تحت او و موضع مشهور بنفسه شاید که باعتبار
مقدمه هم گردد اما غیر مشهور شایسته مقدمه نبود چه تصور اعم از طول اهر معقول ابعد
و شهرتش باینجهت کمتر است و معرض قبول نقض عام هم از خاص بیشتر و اطلاع
عام بر کذب آسان تر از آنکه ثبوت حکمی در خاص ثبوتش را در عام لازم ندارد چه امتناع
تعاقب زوجیت و فردیت بر موضوع واحد مستلزم امتناع تعاقب همه اضداد
بر او نبود و فایده موضع آنکه صناعت را اصلی باشد معد و محفوظ که از او توان
بحسب حاجت بدون صراحت مقدمات انگیزد و وجه تسمیه آنکه موضع انتفاع یا اعتبار
یا حفظ است چنانکه گویند موضع بحث و نظر و موضع امن وخطر و معلم اول قدس ۲۰۱
سره کتاب جدل را طوبیقا خوانند یعنی مواضع چه اکثرش مشتمل بذکر مواضع است و بای
کیفیت استنباط واستعمال آنها و سبب احتیاج بذکر مواضع در این کتاب بخلاف
برهان آنکه اسباب شهرت قضایا با امور خارجه ومحدوده محتاج تفصیلست و در
برهان که اسباب صدق محدود و اجزای قضایا متضمن آنها بود از ایراد
مستغنیست و هر قضیه که عین یا مقابلش را سائل در حال سوال بحرف استفهام
ایراد کند بآن اعتبار مسئله جدلی خوانند و پس از تسلیم مجیب همانرا چون جزو
قیاس کنند باین اعتبار مقدمه جدلی و نتیجه موسومه در برهان بمطلوب در جدل

یعنی

وضع در معنی قریب بمفهوم دعوی و باشد که هر دعوی صرفه را که اثباتش
نه برهان و نه بجدل ممکن باشد وضع خوانند چه همه موجودات
یکیست یا اهل عالم را در آن منافقت نیست حرکت وجود ندارد
پس بنای قیاس جدلی بر مسئله بود که جزو وی مقدمه وضع و موضوع بحث ونتیجه اش
بالذات شاید که یکی بود و باعتبار مختلف و محمول مقدمات مساوی موضوع
بود در انعکاس یا نبود نخست خاصه و ثانی واقع در جواب ما هو جنس
و غیر واقع عرض و محمولات متساویه دالة بر ماهیت حد بود یا رسم وغیر
داله مفرد یا مؤلف و مفرد خاصه مفرد و مؤلف خاصه مؤلف و مباحث جدلی
کلی و حاش بر صنف بمثابه حمل لوازم و نوع را موضع قضیه نه محمول جازم پس
حد قولیست دال بر ماهیة و جنس کلی مقول بر اشیاء مختلفة الحقیقة واقع در جواب
ما هو و همه مطالب متوجه اثبات یا ابطال یکی ازین محمولات و شروط معتبره
در اثبات هریک از خاصه وجنس و عرض و حد مذکور در منطق لاکن
لکن اثبات کثیر الشروط و عسیر و ابطالش یسیر چه در اثبات رعایت همه شروط
لازم و در ابطال شرطی کافی بود و حال قلیل الشروط بر عکس و از مواضع معده
شایسته اثبات و ابطال مطلق نافع در همه محمولات و مطالب جدلی اعم از اولی وغیر او
و مواضع معین جهت اثبات شدت و ضعف موسوم بمواضع اقوی و اکثر وادنی
مواضع ثمانیه ۱ اثبات و ابطال ۲ عرض ۳ اولی و اثر ۴ جنس ۵ فصل ۶ حد ۷
خاصه ۸ هو هو در ابواب سته دایر و مثال مشارکة جنسی انسان و بقر و نوعی
حسن و جعفر و شخص اگرچه کلی منوط باتحاد عددی و مغایرت اسمی انسان
و بشر و المعاینة لیس کالخبر الثالث فی حال المبادی والمسائل والمقدمات مبادی ادله
جدلی مشهور است و استعمال حق غیر مشهور درین صناعت از مغالطات چه در
هیچ قضیه دعوی نفس الامری نکنند بل گویند ظاهر که حکم بر اینجمله بود و مسلمانان
بر آن معترف و نزد همگی مقبول و اگرچه حقیت حق ذاتیست و شهرت مشهور عرضی آسان و
اما اذعان مواد مشهوره متناسبة با ذهان و بالف و قبول مشهور در منصه
استحسان و بعموم اینمعنی قضیه ذایعه شایع و آیات و از اسباب مناسبه
سهولت تصور قضیه مقتضیه با نجذاب نفوس چه از معانی غویصه و الفاظ موحشه
طبع متنفر گردد و صعوبت تصور خود مقتضی صعوبت تصدیق و مانع شهرت بود چه کلیات
که عقل بمعاونت خیال ادراک آنها کند و حال اینکه در معرض شهرت ابعد از جزئیات

محسوسه و خیالیه بود و شمول بر صدق ظاهری مگر کذبش خفی و اشتمالش بر مصلحت عام
مجمع علیه یقین بود و الفت طبع با آن بحسب تربیت و عادت و مقتضیات خلقیه مانند
حمیت محافظت حرم را و حیا قبح کشف عورت را و رقت کف تعذیب حیوانات را و
مشاکلة حق بظاهر اگرچه بوجه خفی مخالف بود و استقراء جزئیات چه عوام آنچه را
مثال بیشتر یابند و بر نقض ظاهریش واقف نشوند بآسانی تسلیم کنند و شهرت باعتبار
اسباب مختلفة الکیف مقسوم بمشهور حقیقی و ظاهری و شبیه بمشهور و نخست مستعمل در اکثر
مقالات و ثانی در خطابیات و آخرین در مشاغبات و مختلفة الکم مقسوم بعام
و قبح کذب و حسن عدل مثال این مرام و باکثری همچو یکتائی جناب اقدس باری
و بخاص و خاص عند الخواص همچو ایثار جمیل بر ایثار لذید و عند العوام برعکس و
نزد اهل صناعة همچو صحت اجماع پیش حکما و فقها یا نزد قومی همچو اطلاق طبیعة
خامسه بر فلکیات اصحاب معلم اول و مشهورات از مبادی مشترکه بود میان
سائل و مجیب اما مبادی مسلمات خاصه سائل نه مجیب و سوال از مشهورات مطلقه
یا محدوده نشاید چه سوال چنین مجیب را در معرض اشتباه و نزاع آورده بر مخالف
دلیر کرداند و سائل را نرسد که از لمیت و لمیت پرسد چه آن بتعلیم اشبه از جدل
مانند مگر بر سبیل استفسار مثلا از ماهیت بل تقول ان الانسان حیوان ناطق ام لا تا بر تجزیه
معترف بود و ایرا و نقضی کند یا بر این وجه پرسد که حد انسان اگر حیوان ناطق نیست
پس چیست و مجیب گوید تقریر بر من واجب نیست و از لمیت چنانکه لم قلت یا قلت
یا بل تقول ان علته کذا و کذا ام لا و مقدمات جدلیه شاید که مشهورات مطلقه بود
یا محدوده یا مشهور بقرینه یا مشهور بمثبوته یا بشیع مقابل مشهور را اما مقرونات
یعنی مقدمات غیر مشهوره و محموده بنفسها که باتصال مشهوری مطلق یا محدوده از جهت
تشابه یا تقابل مشهوریش و آن اتصال افاده انتقال ذهن کند از تصور نخستین
بدومین اگرچه آن انتقال در نفس الامر واجب نباشد نهایت شهرت ثانی
منوط باولی باشد چنانکه علم با ضداد اگر یکیست حس با ضداد هم یکیست از آنکه
حس مناسب علمست و همچنین احسان با احبا اگر نیکیست اسائت هم با اعدا
و مثبتات خود مطلوب قیاسی و مقدمه قیاسی دیگر بود و مقابلات در خلقیات
بکار رود و نتیجه قیاس جدلی غیر مشهور حقیقی چه مشهور حقیقی از انکار بری
و امثال آن نه مطلوب نظری بود و حجت با منکر مشهورات غیر نافع بل اسکاتشان
بعقوبت لازم بود مانند انکار حسن عبادت رب العالمین و قبح عقوق
ابوین یا جواب ایشان بخشایش و رحمت چنانکه گوید مشفقت به از راحت

وسقم به از صحت و یا بسخریت چنانکه گوید آفتاب هر روزی شخص دیگر است و یا بتکلیف
احساس همچو حرارت نار و مشهورات مختلفه مثلا بین الخاص و العام شاید نظر
بمنازع مطلوب بود و سایر مطالب جدلی یا احکام بری از آرای اکثر بود همچو انحصار
منطقی بچهار و یا احکام خارج از آرای علمای کبار مانند زوجیت و فردیت نوابت
و سیار و یا متنازع بتکافؤ حجج و یا بفقدان حجج باری مطلوب جدلی شاید که مشارک
برهان بود یا مباین و مشارکت در آنصورت که هم مبادی برهان و هم مبادی جدل ثابت تواند شد همچو حدوث
عالم و مباینت جائی که مطلوب خاص بود با حدهما و دیگری از آن منتزه و مثال برهان حال زوایای قائمه و جدلی
سعادت و نحوست ادوار باهره و تمامی مقدمات و مسائل این صناعة محصور باصناف
... قیات آرای متعلقه با فعال بشری بتعلق اولی
... دیل اخلاق ممکنست یا نه و عدالت
... انسانی از اعیان موجودات و صور
... الرابع فی ذکر الادوات
... ب و الزامش انتمت اما استقراء الجنس
... بولة بود و او اتر اکه ارتیاض بآنها
... مشهورات مطلقه محموده از مواد منطقی
... مشهورات محدوده بر وفق آرای اکابر سلف
... بقراین قریبه و متقابلات صحیحه که هر طرف
... می به از زیستن در عار و خود کامی و عبرت
... ت و طبع مخیر نفع اگرچه قرین جو رسم بود و بر تعقیه
... صدر او عند الخواص سعادت منوط بدانش
... علم به از عمل و عکسش پسندیده اکثر اصحاب
... ش متضمن وفاق و اشتقاق و حال اضداد
... مجرد اکتفا نکرده وجه اشتراک و تشکیک
... اک لفظی گیرند و مثال اختلاف بعموم و خصوص را
... بر شعاع و برحق افکنند و مثال اختلاف
... طبع را هم از آن امثله شمارند اما هر یک را
... جمع و بطریق ثالث قدرت تمیز متشابهات
... تفتیش و همچنین تفتیش متباینه از متشابهه ...احکام
ذهنیت در مقام التباس با حکام حس و احساس رابع قدرت بیان تشابه مختلفات بذاتیات و غیر ذاتیات

مشارع فیه

آن ء

[illegible]

محسوسه و خیالیه بود شمول بر صدق ظاهری مگر کذبش خفی و اشتمالش بر مصلحة عام
مجمع علیه یقین بود الفت طبع بآن بحسب تربیت و عادت مقتضیات خلقیه مانند
حمیت محافظت حرم را حیا قبح کشف عورت را و رقت کف تعذیب حیوانرا
مشاکلة حق بظاهر اگرچه بوجه خفی مخالف بود استقراء جزئیات چه عوام آنچه را
مثال بیشتر یابند و بر نقض ظاهرش واقف نشوند بآسانی تسلیم کنند و شهرت باعتبار
اسباب مختلفة الکیف مقسوم بمشهور حقیقی و ظاهری و شبیه بمشهور و نخست مستعمل در اکثر
مقالات و ثانی در خطابیات و آخرین در مشاغبات و مختلفة الکم مقسوم بعام
وقبح کذب وحسن عدل مثال این مرام و باکثری همچو یکتایی جناب اقدس باری
وبخاص و خاص عند الخواص همچو اثبا…
نزد اهل صناعة همچو صحت اجما…
خامسه بحسب برای اصحاب معلم اول…
سائل و مجیب اما مبداایت مسلمات…
… نشاید چه سوال چنین مجیب…
دیگر کرده اند و سائل را نرسد که ا…
مانند ذکر بر سبیل استفسار مثلا از ما…
معترف بود وایراد نقضی کند یا بر…
پس چیست و مجیب گوید تقریر…
یا بل تقول ان علته کذا و کذا ام…
یا محدوده یا مشهور بقرینه…
یعنی مقدمات غیر مشهوره و محموده…
مشابه یا مقابل مشهوره رشد و آن…
بدو بین اگرچه آن انتقال در…
منوط با وی باشد چنانکه علم با ضد…
حسن مناسب علمست و همچنین…
و مشابه تر خود مطلوب قیاسی و…
بکار رود و نتیجه قیاس جدلی…
و امثال آن نه مطلوب نظری بو…
بعقوبت لازم بود مانند انکار حسن عبادت رب العالمین و قبح عقوق
ابوین یا جواب ایشان بخشایش و رحمت چنانکه گوید مشفقت به از راحت

وسقم به از صحت و یا بسخریت چنانکه گوید آفتاب هر روز شخص دیگر است و یا بتکلیف
احساس همچو حرارت نار و مشهورات مختلفه مثلا بین الخاص و العام شاید نظر (متنازع فیه)
بمتنازع مطلوب بود و سایر مطالب جدلی یا احکام بری از رای اکثر بود همچو انحصار انکه
منطقی بچهار و یا احکام خارج از آرای علمای کبار مانند زوجیت و فردیت ثوابت
و سیار و یا متنازع بتکافو حجج و یا بفقدان حجج باری مطلوب جدلی شاید که مشارک (آن)
برهان بود یا مباین و مشارکت در انصورت که هم مبادی برهان و هم مبادی جدل ثابت توانند شد همچو حدوث
عالم و مباینت جاری که مطلوب خاص بود با حد هما و دیگری از ان منزه و مثال برهان حال زوایای قائمه و جدلی
سعادت و نحوست دوار بار و تمامی مقدمات و مسائل این صناعة محصور باصناف
ثلثه اول منطقیات یعنی آرای نافعه در انظار فکریه یا عملیه دوم خلقیات آرای متعلقه با فعال بشری بتعلق اولی
چنانکه لذت پسندیده هست یا نیست و غیر اولی چنانکه تبدیل اخلاق ممکنست یا نه و عدالت
قابل شدت و ضعفست یا نه سوم طبیعیات آرای غیر متعلقه باعمال انسانی از اعیان موجودات و صور
کائنات مثلا عالم قدیمست یا حادث نفس باقیست یا فانی — الرابع فی ذکر الادوات
صورت حجت جدلی قیاسست یا استقرا و اگرچه قیاس بعقل اقرب و الزامش اتمست اما استقرا بحس
اقرب و در اقناع انفع و از اشتمال بر امثله نزد جمهور مقبولتر بود و اداتی که ارتیاض بآنها
افاده ملکه جدلیه کند چهار گونه شمرده اند اول استحضار اصناف مشهورات مطلقه محموده از مواد منطقی
و خلقی و طبیعی مانند اکثر مواضع مذکوره در این صناعت و همچنین مشهورات محدوده بر وفق آرای اکابر سلف
مانند بقراط در طب و اقلیدس در هندسه و مشهورات متعلقه بقرائن قریبه و متقابلات صحیحه که هر طرف
باعتباری و هر قومی را در آن اختیاری باشد مانند مردن بنیک نامی به از زیستن در عار و خود کامی و عشرت
با رفق و داد به از ثروت با جور و شداد چه عقل مرجح عدلست و طبع مخیر نفع اگرچه قرین جور و سم بود و شریعه
عامه غیر مکتوبه بر وجه شایسته اختیار دیگری ناروا و شریعه خاصه روا و عند الخواص سعادت منوط بدانش
و داد و عند العوام عبارت از مکنت و ظفر بمراد و برای اهل نظر علم به از عمل و عکسش پسندیده اکثر اصحاب
ملل و عند الاکثرین جمع و امساک به از انفاق و نزد خردمندان عکسش متضمن و فاق و اشفاق و حال اضداد
بر این سیاق ثانی قدرت بر تفصیل اسماء مشترکه و متشابه و مشکک تا بر دعوی مجرد اکتفا نکرده وجه اشتراک و تشکیک
بیان کنند و اجناس مختلفه را نشناسند اطلاق طبیعی و تعلیمی بر جسم دلیل اشتراک لفظی گیرند و مثال اختلاف بعموم و خصوص را
ممکن موصوف بامکان خاص و عام بینند و در شدت و ضعف نور بر شعاع و بر حق افکنند و مثال اختلاف
افعال و آثار صافی لون و آواز دانند و حدت شمشیر و صوت و طعم را هم از آن امثله شمارند اما هر یک را
قیاس بهم جنبش نمایند و باعتبار اشتقاق لون و متلون را بحسب جمع و بطرح بند ثالث قدرت تمیز متشابهات
بفصول و غیر فصول مانند وحدت مشتمل بر احکام مختلفه باعتبارات متفننه و همچنین تفتیش متباینه از متشابهه تا احکام
ذهنیت در مقام التباس با حکام حسی و احساس رابع قدرت بیان تشابه مختلفات بذاتیات و غیر ذاتیات

بتحصیل با به الاشتراک مانند جو هردو کم و در آنکه هر دو را ضد بود و شاید که وجه مشابهة نسبت عارضی بود و یا در نسبت
متصله شئ بهر دو طرف منسوب در طرفی منسوب و در طرفی منسوب الیه بود چنانکه گویند نسبت ممکن بوجود همانست
که بعدم و نسبت پیکانیست نفس هم کذا نسبت نقطه بخط همچو نسبت خط بسطح و در منفصله چنانکه گویند نسبت حس بمحسوس
همچو علم بمعلوم مانست ما حصل انتفاع ادات در استنباط مواضع و استعمال آنها بنحو اجرای حکم از کلّی بر اجزا منفصلاً و
در احتراز از مغالطات حمایة در اقتناص حد و در رسوم باضاف مشترکه و تمیزه مهارة بسیار است
و بسی منازعات که بآنها رفع کرده شد نزاع متکلمین در رؤیت حسی با کشفی و حدوث و قدم کلام قولی یا
نفسی در نفی و اثبات مرام و تقصی از شبهات منجر بابرام ما لا کلام مرام حیرانند و حال اینکه معرفت ادوات مزبوره و تامل
در اشتراکات لفظیه و معنویه و تحقیق عدم تقابل بینهما ناظر بصیر داند که اسم رؤیت و کلام بر هر دو اطلاق و ابواب
مسدود کرده **الخامس فی المواضع و فیه اقتباسات الاول فی مواضع الاثبات و الابطال** اثبات و
ابطال مستنبط از جوهر موضع بود یا از خارج آن و بعضی از مواضع خارجه را انتفاع خاص بود و برخی را عام
و بهر مشترک و اشهر مواضع اساسیه با بحاث مزبور منحصر کرده اخذ محمول و موضوع گرفته بر یکدیگر با اجزای ذهنیه یعنی
جنس و فصل و با اجزای عینیه یعنی ماده و صورت جزء اول فجزء ثانی بسایط تحلیل کرده پس اگر محمول یا حد یا جزو
مساوی او محمول بود مفید اثبات کلی گردد و عکسش مفید اثبات جزوی و بفرض منافات میان کلی و جزوی
یا بین الجزئین میان موضوع و محمول لهم منافات بود مثلا خواهند که دانند فاضل حسود است یا نه حد فاضل آنکه
و انفعال و تاذی و تلذذش ستوده و بر سیرت عادله باشد و حد حسود آنکه از حسن حال اخیار چون تاذی
کرده و چون این تاذی نستوده و نه بر سیرت عادله است معلوم شود که فاضل حسود نتواند بود و اینگونه
تصحیح و تمیز حدود و رسوم نافع در ابطال موضوع را قسمت کنند با نواع و اصناف ممکنه تا با شخاص و محمول را هم
تا در یک یک طلبند اگر در همه یا در اکثر یابند حکم کنند باثبات کلی و بفقدانش بسلب کلی و در جدل اکثری
بشرط عدم مناقض قایم مقام کلی و خصم عاجز از نقض در آن حال اگر تسلیم نکند در معرض استهزا آمن باشد لا بعینه
یکی از موضوعات محمول که نوعی از او باشد بر موضوع کلا یا جزءاً محمول بود و اینموضع را حقیقة چون سه موضع
بنند سه مثال آرند اول حسن تا تمیز تاست و هر تمیزی در معرض صواب و خطا پس شاید که بحسن مصیب باشد یا مخطی دیگر
چون فنون شریفه و خسیسه تا بند سه و شعبده بوده و دست پس حال هم شریفی و خسیسی باشد دیگر عالم که بود لا محالة
یا فقیه یا نوعی دیگر از انواع عالم و رعایة مطابقة اسما و متشابهات تا اگر اسم نسبت بمعنی مقتضی یا تنقیص یا حقوق
شرطی یا اعتباری بود و آن تفاوت اقتضای تفاوتی کند در مطلوب از اطلاق آن اسم بر آن معنی منع کنند چنانکه بجای
شجاع مظفر یا فیروزبخت استعمال کنند و حال آنکه تفاوتی بینهما باشد مانند سهراب و اسفندیار که فیروز نگردید
غرض احتراز از التباس الفاظ مترادف لازم بود اگر من عندی اصطلاحی کرده باشد منازع را سیکه در مقام منع
گویند متابعت جمهور در استعمالات لفظیه واجب بود اذا در جزئیات در کلیات واجب نبود و در آنها متابعت حق باید
کرده در اثبات حکم عام بر اشیا متعدده اسم واقع بر آنها را باشتراک یا بتشکیک متواطی شمرند استعمال مشترک را بجای متواطی
منازع واقف بود از قبیل استهزا بینند نظر در آنکه لوازم و ملزوم مطلوب چیست چه اثبات ملزوم در اثبات
و نفی لازم در ابطال فایده دهد وجود مقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال است از جهت امتناع جمع
متقابلین و اعتبار اختلاف از منه در زمانیات نافع بود در ابطال مثلا اگر گوید مغتذی نامیست بالذات گوید باعتبار زمان
وقوف و انحطاط انیکم باطلست و همچنین در ادعای آنکه تذکر تعلم است گویند لاجرم تحصیل حاصل است و دیگر

در مستقبل وجود شئ موضوع را غیر احوال وجود بود مانند دوام و اکثریت و اقلیت و از ثبات و ل همه حالات
موضوع را تسلیم هر یک تسلیم وجود بود و از تسلیم وجود تسلیم هیچیک از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم نیاید پس
از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز نماید و در دعوی اجمال مطالبه تفصیل و تعیین از توابع اینموضع آنکه هرچه بجایی یا وقتی
یا در موضعی موجود بود مطلقا موجود بود و هرچه بعرضی ممکن یا نافع یا جمیل بود مطلقا همچنانکه هست بود و آنکه
در موضعی جایز است و مطلقا غیر جایز و هرچه باشد و اضعف محمول مطلقا محمول اشد خمرے که مسکر تر از خمرے بود مطلقا خمر
مسکر بود و شاید که بجنب مشهور رعنا را گویند فلان برادر کافر حسن است و خود از فجور پسندیده ترک الحسن و این پسندیده
نیست تا گویند پدر ترجیه رسد بل فجور رعنا پسندیده تر است ۱۱ عروض ضدین موضوع را بتنها و بی بود یعنی اگر احد هما
بود دانند دیگر همچنین بعض اگر عارض غضب باشد جبنهم عارض او بود نه عارض شهوت و جهل اگر عارض شهوت بود علم هم
عارض وی نیز عارض نطقی غرض ضدین را موضع یکیست اما ظهیان هر دو لازم نیست چه شاید که یکی لازم بود و دیگری
منتقل یا غیر منتقل ۱۲ هرچه بمقارنت مقتضی حالی بود یا تزئیدش اقتضای تزئید حالی کند وی را انحال ثابت بود دل تحسین
عدالت مرد را مقتضی جمالست پس عدالت جمیل بود و همین مقارنت شجاعت عدالت را فضیلة افزاید پس
شجاعت فضیلت بود و اینموضع مشهور را ضعیف غیر علمی مستعمل در خلقیات شمرند چه مقارنت حرکة ماده را اقتضای
حرارت کند و بتزایدش حرارت افزاید اما ماده حار نگردد ۱۳ آنچه در موضوع اکثر بود در محمول هم اکثر بود لکن اینگونه
عمومی نبود چه سکنجبین نافعست اما نه لازم که اکثرش انفع بود و کم مقدمه را انکلی گیرند که هر سکنجبین اندک و بسیار نافعست و اینموضع را باب
دیگر متعلق بمجهول قوی یا غیر اولی مواضع اقل و اکثر شمرند و چهار دیگر را مواضع مساوات هم برین سمات که از وجود
مساوی الاستحقاق اثبات مساوی کنند و از انتفاء او ابطال نظیرش ۱۴ آنچه کونش خیر بود خیر بود و آنچه کونش شر
اما در فساد بخلاف آن نهاد چه آنچه فسادش خیر بود خود شر بود و آنچه فسادش شر خود خیر و اینموضع را که موضع کون
و فساد شمرند از مواضع مشهوره ضعیفه گیرند چه آنچه گویند فاعل خیر خیر است و فاعل شر شر شاید که در بعضی مواد
کاذب بود ۱۵ مواضع واحد و کثیر و مثالش برین تقریر که چون گویند علم فهمست گویند علم دانش بسیار فراهم آمده
و فهم همچنین ۱۶ مواضع متشابهات عبارت از اجرای حکم در متشابهتین بتمثیلات الا آنکه در تمثیلات وجه مشابهت غالبا
محتاج بیانست و اینجا چنان ل علم اگر با اضداد یکیست ظن هم با اضداد یکیست ۱۷ اگر ابصار بخروج شعاع بصر بیست
سمع هم بخروج قوت سمعیست ۱۷ مواضع متقابله یعنی احد المتقابلین چون موضوعی را بود ۲ مقابل را برای مقابل آن
انحال مثالش آنکه از متقابلات ثلثه ۱ اصدقا و اعدا ۲ احسان و اسائت ۳ حال و ضدش جمیل و قبیح چهار قضیه الخیان
با اصدقا جمیلست الاسائت با اصدقا قبیحست الاحسان با اعدا جمیلست الاسائت با اعدا قبیحست شش متصله مؤلف کرده مقدم
اول با تالی هر یک مقدم دوم با تالی هر یک از دو با قیمت تالی چهارم اچه حرکت مقارن حار بارد تواند که طبیعی بود اما نور
چون مبیض بود لازم آنکه ظلمت هم مسود بود ۱۸ متقابلات سلبی و ایجابی مانند عکس نقیض و عکس تو که شاید در بعضی
مواد حق باشد و در بعضی باطل و انتقال از نقیض بنقیض خود ظاهر و باشد که در اضداد عکس صحیح و مشهور بود چنانکه
شجاعت فضیلتست و جبن رذیلت و صحت مرغوب و مرض محذور و نهایت در بعضی مواد اینکه حق نباشد چه اعتدال
مزاج و استوار ترکیب مستلزم صحتست و در ضدش بر عکس یعنی مرض مستلزم ضد هر دو و در عدم و ملکه اگر بصر حس است
عمی عدم حس است حق و در تضایف ذو ثلثه اضعاف اگر کثیر الاضعافست ذو ثلثه اجزا کثیر الاجزا است و علم
اگر ظن است معلوم مظنون باشد و اگر بصر حس است مبصر محسوس باشد ما حصل موازات اجزای قضیه و اعتبار

حال تضایف بطریق تساوی و در این باب مشروط است مواضع معروفه بنظایر مشتقه مانند عادل بنسبت قایل و
صحی بنسبت غایته بفاعل و حافظ و مواضع تصریفیه بذکر مناسبت و ملازمت تا جاری مجری طبیعت و منع عدالت
و مأخذ حکمت و انتفاع باین دو صنف خاصه خلقیات و مقابلات لحسنین عدالت اگر محمود بود عادل محمود است
و جاری مجری عدالت اگر محمود بود عدالت محمود است و در بین شجاعه اگر حکمت شجاع حکیم بود و جاری مجری حکمت
شجاعه حکمت بود و اینموضع جدلی صرف است دون العکس چه از مقارنت دو صنف در موصوف حمل احدهما بر اندیگر
لازم نیاید و از مواضع نیست کانه مقابلات و نظایر و تصاریف و کون و فساد در مواضع کلیه مشترکه جاذبه در نفی و
اثبات شمارند و التوفیق من الله الا الثانی فی مواضع الاحج بوجهی از وجوه مابه الاشتراک و الامتیاز باید تا احد المتجانسین را
بر آندیگر ترجیحی لازم آید و از الفاظ داله درین باب آثر و افضل و اولی و اکثر و ازید و ارشد و اشرف و اقدم و احسن
و جاری مجری اینها را با مقابلاتشان شمارند معانی اگرچه خود در منصه ظهور معرا از حجاب خفا لکن اکثر استعمالا و اهم
تفسیرا درین مباحث آثر و افضل و اولی و آثر را گزیده تر خوانند و از افضل معانی متفننه متقاربه خواهند آنکه ما ذو
مشترکه اگر قابل مساوات باشد همچو مال مثل آنچه او را بود و این را هم با شمع شی زاید تا غنی تر صادق آید و بعدم قبول
مساوات سخی تر باشد و اضعف گراید و با تساوی ماده و فزونی خاصه شجاع عفیف از شجاع فقط امتیاز یابد و در غیر مشارک مابه
الامتیاز او را بالذات و غیر او را بالعرض شاید یا بعموم مصلحه شجاعت از عفت فزون تر آید و مقصود بالذات نافع تا نفع حکمت نسبت
بثروت همانکار نماید و ادامت هم مانند ذکر جمیل بنسبت بهمت راجح باشد و حکم معلل تا قضیه که تمامیش منوط بشروط کثیره غیر محصوره
ظاهره و خفیه باشد چون مرة بمقارنت شرطی چند و مرة بمجاورت شروط دیگر گیرند و حکم اول اکثری الظن و اعم و اوجب الحصول
یا غیر ممتنع بود پس بهر طرفی که نفس امیل بود الحکم را اولی نامند و اولویت را در همه مقولات جاری یابند و از امثله مرتبه
و نظایر آنها را استخراج نمایند اما در جوهر صورت و نوع بسبق وجود از ماده و جنس اولی و در کم اکبر و اکثر با فاده مغفرت
و در کیف و فعل و انفعال بشدت و ضعف اظهر و در این نار از هوا علوتر و در متی نوح از هود پیشتر و در وضع منطقه
در اقلیم سیم از دوم مایلتر و در ملک سپر از زره دافع تر و در موضعین کدام یکی از تجارت یا زراعت بهتر و در محمولین
فضیلت نظریه یا عملیه و در تنبیه بطرفین سفیدی شیر از سیاهی قیر بیشتر و تکرار موضوعات حکمت یا شجاعت از حکم تا عفت
بهتر و تکرار عدد راحت از تیسر در ریاضت بهتر و پس از تقریر مقدمات مواضع مشهوره را بیست و نه گونه شمارند و
توضیح تبیانات را از قبیل تحصیل حاصل حشو دانند و در جمله تقریرات از بهتر آنچه خواهند ۱ مختار شیر تقدحه و فاضل بگونه گزیده و اکثر
مردم ۲ افضل ۳ مختار در صناعة اشرف همچو حکمه از مختار در صناعة اخس همچو موسیقی افضل ۴ آنچه در تحت جنس فضیلت
بود مانند عدالة از آنچه نبود افضل ۵ مطلوب بالذات از مطلوب بالعرض افضل لکن باشد که بالعرض بکراهت ضدش مطلوب
بود مانند دانش خصم که ضدش شر بود از نادانیش بهتر ۵ آنچه اشرف را بود از آنچه اخس را بود از همان جنس افضل
۶ ثابت و پاینده تر از گشتاورن التوعین بهتر ۷ سبب خیر بالذات همچو کفایت مال از سبب بالعرض مانند بخت نیک بهتر و در
طرف شر بعکس ۸ کفایت بدتر از بخت بد ۹ گزیده مطلق از گزیده بجا با و عذر مقید بهتر ۱۰ متعلق باشرف همچو صحة بهضم از جود
هضم بهتر ۱۰ منوط با قدم مانند صحة مزاج از مربوط بغیر اقدم همچو جمال ظاهر از تناسب اعضا بهتر ۱۱ عاید بخود همچو راحت از
راجع بغیر همچو معالجت بهتر ۱۲ مطلوب دائم همچو صحت از مطلوب وقتی دون وقتی همچو اکل بهتر ۱۳ ملزوم خیر کثیر اثر و با تساوی
خیرت ملزوم قلیل الشر بهتر ۱۴ خیر کثیر العدد از اقل و اجل در اتخذ بهتر ۱۵ عند الجمهور لذیذ هر خیر بهتر و در ضدش دارو آسانخورتر
بهتر ۱۶ خالی از الم و لذت انسب لذت فقط یا با الم مرتبط بهتر ۱۷ حصول مطلوب در وقت مناسب مانند تحصیل در جوانی و حکمت در پیری
بهتر ۱۸ آنچه با وجودش بدیگری محتاج بود
با آنکه عکسش عزیزتر و خوش آیندتر بهتر ۱۹ نافع در همه یا در اکثر اوقات از مخصوص بفصلی و وقتی بهتر ۲۰ آنچه بدوستان نسبت بخود و ایشان
مانند عدالت از شجاعت بهتر ۲۱ هرچه بخصوصش رغبت بیشتر یا از فساد محترزتر بهتر ۲۲ پسندیده و شایسته دوستان
بهتر ۲۳ خاصه بشر از غیر خاصه اش همچو عقل با آدمی از شجاعتش بهتر ۲۴ شبیه با احسن مشتبهات از غیر شبیه با احسن بهتر ۲۵ قلیل سیر

از

از کثیر قرین التغیر بهتر ۲۵ خیر بالطبع از خیر بغیر الطبع بهتر و در تبدیل مواضع از آثر باکثر ۲۶ اقتضای طبعی از غیر طبعی بیشتر و مفهوم مخالف
هم در اکثری معتبر ۲۷ الاعز الاجل الاکبر الثانی فی مواضع الجنس عوام جدلیین را وقوف چنانی نیست که اجناس خبیث موصوفین بتمیز لوازم غیر
بجای جنس استعمال کنند مانند منقسم عدد را و صحو ایشان بار از او خواصشان هم رعایت شرایط نه بآن غایت کنند که
تحقیق بود و غرض بیان جنس و فصل تمیز نگرده اند و مواضع جنسی بعضی با فصل مشترکست و بعضی جنس خاصه از جمله آنچه بجای جنس
ایراد کنند بر بعضی انواع یا اشخاص مقول بود و اگر بود واقع در جواب ما هو جنسش بود دیگر آنچه نوع بجای او افتد و او بجای نوع مانند
سوء المزاج جنس مرض یا انفصال جنس التقا و مزاج جنس اختلاط دیگر آنچه با استعاره یا تشبیه مقول بود همچو دخان برمیغ و ضبابه و کثیر میغ و
بر انواع نه بتواطی بل باشتراک و تشبیه بود مانند اتفاق بهمات دوستان و ملکه را جنس فعل گیرند یا بر عکس مانند آنکه گویند
حس حرکة جسمانی و مبدأ انفعالست و حرکة عین فعل یا قوت مصابر تر را جنس ملکه گیرند چنانکه کظم غیظ را جنس حلم و مصابرت بر خوف را
جنس شجاعت یا قوت بر فعل را جنس فعل چنانکه گویند سرقه قدرت بر انتفاع از مال غیر پنهانی و قوت غیر مذموم و فعل مذموم
دیگر زایل در حالی را با بقای نوع جنس گیرند همچو نامی حیوان را یا بر عکس همچو ملکه نفسانی تذکر را و حال آنکه ملکه ثابتست و تذکر متجدد
و آنچه موضوعش غیر موضوع نوع بود همچو الم غیظ را چه الم ناشی از حس است و غیظ از قوت غضبی و منفعل را جنس انفعال گرفته
گویند باد هوای متحرکست و هوا باد ساکن و یخ آب فسرده و گل خاک با آب آمیخته و حال آنکه آنچه بجای جنست در اینموضع مجدد و دیگر
ماده را بجای گرفته گویند حیوان جسمیست حامل نفس یا موضوع را بجای او آرند و گویند گرداب آبیست مستدیر و باقی سخنان این فصل
بر اینقرینه و هو اللطیف الخبیر الرابع فی مواضع الخاصة خاصه اینموضع را که شامل خواص مفرد و مرکب و رسوم بود و گونه شمارند علم همه خواص را
و خاص رسم را در صنف نخستین و شرط معتبر است دایم بودن موضوع را و مساوی بودن در انعکاس او را و در ثانی آنچه معروفتر از او
و یا تعریف موضوع با و ممکن باشد و از جمله مواضع آنکه خاصه مطلق لاحق نوع بود و بنوعیت نه باری دیگر مانند حال ندوا یا نشن
ملاحی انسان را و شاید که خاصه بحسب صورت بود همچو الطف اجسام در قوام اجزا آتش را یا بحسب ماده همچو انفصال جسم را یا
بکسبی مانند علم آدمی را یا نسبت بکل موضوع همچو احساس حیوان را یا بجزوی او همچو فهم بقوت فکریه بشر را یا با مری اعم از او همچو احساس
بحیوانیت انسان را دیگر خاصه وصفی با جزو المش خاصه ندانند و مقید بقید را بحسب انقید ارند و موضوعات موضوع را بجای
خاصه نیارند و آنچه بعضی از مواضع صادق نیاید مانند غلط نکنند فقها را خاصه ندانند چه در آراء و اجتهادات اختلافات بسیار
یابند و همچنین اگر موضوع متشابه الاجزا بود و بر اکثر افتد همچو ماخ آب دریا و خفیف مطلق آتش را چه باشد که بحری با جزو دیرا
نجیان یابند دیگر نشاید که موضوع یا فصل یا بجای خاصه نهند و یا خاصه را خفی تر از موضوع گیرند و یا در تعریف مساوی او آرند بل
از آنکه مشترک معرف بود خاصه یا مانند فصل ممیز باید تا افاده تعریف مطلوب کند اگرچه تعریفات متوالیه خواص کثیره پسندیده
بود اما زیاده از یک خاصه مانند اخف و الطف اجسام آتش را نیارند و اعم از موضوع را و آنچه هم موضوع را همچو کتابت انسان را
دایما موجود نبود خاصه نخوانند و خاصه موضوع را خاصه نقیضش ندانند بل ضد خاصه را خاصه ضد موضوع شمارند و در تمثیل
افضل و اخس عدالت و جور نمایند و در مناقضات اگر ا خاصه ب باشد لا ا را خاصه لا ب دانند و در مضافات اگر فاضل خاصه ضعف
بنود مفضول خاصه نصف نباشد و در عدم و ملکه عدم حس اگر خاصه کوری نبود وجود حس خاصه بینایی نباشد و در تعادل اگر حیوان محسوس
و معقول با ماهیت و غیر ماهیت قسمت شود و ماهیة خاصه محسوس بود غیر ماهیة خاصه معقول باشد و در تضایف اگر عدل
خاصه جمیلست عادل خاصه جمال باشد اما بنظر علی ضاحک خاصه ناطقست و ضحک خاصه نطق نباشد و در عکس مصدر خاصه اگر
مصدر بود مشتق خاصه مشتق باشد و در کون و فساد اگر تکون امر خاصه تکون موضوع بود فسادش خاصه فساد او باشد
و در اکثر و اقل اگر آنچه تلونش بیش بود خاصه آن باشد که جسمیتش بیش بود و آنچه کم بود خاصه کم بود و در نسبت اگر نسبت
حس بحیوان از نسبت علم با انسان اولی است و حس خاصه حیوان نیست پس علم خاصه انسان نیست اما علم خاصه است
پس حس خاصه باشد عرض در جودت وضع نظر بجنس و خاصه کار دیده جنس بوجهی دال بر ماهیت است و بخواص خود پس
از آن صورت بندد که مابه الامتیاز نقض شئ باشد الخامس فی مواضع الحد کیفیت اقتناص حد و در گذشته حال حد و د بوجه اتم

درایموضع بیان میشود که وجه اخص ازان مخصوص توانند شد و قبل از خوض درین مطلب باید دانست که نظر در حد و دانرا کنند که بر محدود صادق است یا نه یا چنانکه باید مشتمل بر جنس هست یا نه یا در انعکاس و معنی مساوی محدود هست یا نه یا تالیفش نیکست وی از زواید و نواقص پاک یا نه و از مباحث اربعه بحث نخستین از مواضع اثبات و ابطال یعنی شده و دوم از مواضع جنس و از سیم آنچه بمساوات و انعکاس متعلقست از مواضع فصل و خاصه و مساوات در خود منوط بصناعه برهانست پس درانیفن مفید تمیز و منعکس را حد شمرند اگرچه با مر خارجی بود مانند خواص و اعراض ذاتیه پس مقصود درین فصل بحث چهارمست و آنهم متنوع به نوع بحث از حال الفاظ و بحث از تجاوز و ازدیاد و کفاف در حد

بایراد زاید و بحث از اغفال واجب یا عدول بنا واجب مقتضی رداءت و افساد حد اما از مواضع الفاظ ایراد حد است از الفاظ مشترکه متعلقه غیر داله مثلاً گویند سکون بجوهر خود شدنست چه مفهوم آنچه رجوع بمکان طبیعت و آنهم خود حرکت بود و باشد که انغلاق در محدود باشتراک معانی مختلف بود و حد را ازانجهت بالفاظ مشترکه استعمال کنند همچو نور مشترک معقول و محسوس را یعنی و مدرک بابصار و اینجا اگرچه بظاهر رایج نماید اما حقیقه حد نبود چه بر تحصیل معنی محدود معین دال نبود و باشد که حد غیر مشترک تا یل معانی محدود بود چنانکه حیوة نبات و حیوان را ذو قوة غاذیه گویند و حال آنکه ازینمعنی نبات را بالذاتست و حیوان را باستلزام نفس نباتی پس از شمول بهر دو معنی رواج یافته لکن فاسداست ۲ عدول از الفاظ واضحه متداوله مانوسه مقبوله بکلمات سخیفه مهجوره یا کلمه غیر مصطلحه و یا بزاید و ناقص از قدر کفاف در حدود نا روا و تعبیر از مغز بغاذیه العظام از آنها ۳ سبب آید گو وضع امر غایب و در موضوع جنس از لوازم اعم مانند موجود و شیء بیضرورت چه در بعضی مواضع ایراد آن ضرور و در برخی مستغنی بود ۴ تکرار اجزا شاید که بالفعل بود مثلاً حرکت زوال و انتقالست از مکانی بمکانی و بالقوه هم چنانکه جنسیست ناطق حیوان و ایراد نوع بجای فصل هم بر آنسان حیوان جوهر ناطق انسانست مثال آن ۵ اجزاء حد اقدم باید طبعاً و معرفة چه غیر اقدم طبعاً رسم است نه حد و غیر اعرف خود تعریف محدود نکند و یا ناقص کند چه اگر اعرف فقط کفایت نمود ۶ و احوال مختلفه حدود دیدیم بود در آنکه اعرف نظر بهر کسی و بهر حال شاید غیر اندیگر بود و غیر اعرف آنکه اخفی و یا مساوی المعرفه مانند متضایفان و امور متساوی الرتبه و در تحت جنسی همچو زوج و فرد مثال دیگران و اخفی هم دو گونه یکی آنکه معرفتش موقوف بمعرفه محدود بود و تعریفیا دوری و دیگری چنین مثال دور صریح مرة چنانکه در حد کیفیت گویند ما به یقع المشابهة و در حد مشابهة اتفاق فی الکیفیة و همچنین شمس کوکبیست که طلوعش ابتداء روز بود و غروبش ابتداء شب و حال آنکه تعریف روز و شب بمدت سیر آفتاب در فوق الارض و تحت الارض نتوان کرد و مرار چنانکه گویند اثنین زوج اولست و زوج خود بمتساویین مقسوم و تحدید متساویین باثنینیت معدود و بالجمله تعریفات دوریه حد متضمن عین محدود بود همچو مثال اول یا همچو تعریف زوج متضمن نوعی از انواع ۷ و ترک جنس و ایراد فصلها یا او چنانکه جسم را ذو ابعاد ثلثه گویند و یا ترک بعضی از فصول دیگر را نویسنده گفته فصل دیگرش را که خوانند اکنند مگر بظاهر گذارد ۷ مدلول اسم مدلول حد باید چه حد قایم مقام اسم تواند شد و اختلاف آن آنکه اسم معروض اضافه گردد و حد نگردد مثلاً عضو را جسم مرکب از اخلاط و در عکس آتش را الطف اجسام خوانند و اگر حد هم معروض گردد مضاف الیه در او مذکور نشود مثلاً اراده را شوق مجرد از اذی گویند و یا با ذکر مضاف الیه بالعرض مورد بالذات شود چنانکه شهوت را شوق بلذیذ گویند چه شوق بالذات متوجه لذتست و بالعرض بلذیذ ۸ در محدودات کمیه و کیفیه اکثار نرود مثلاً فاجر را اگر آرزومند لذت گوید حد تمام نباشد چه همه کس چنین بشد و امتیاز فاجر آنکه آرزویش از حد مخصوص متجاوز بود و در زمانیات تمام محدود و حد باید که مختلف نباشند چه اگر گوید مزاج کیفیتیست که در حال تفاعل ارکان حادث شود و حال آنکه حدوث آن بعد از تفاعل بود ۹ محدود غیر موضوع حد شود چه اگر گوید نوم ضعف حس است و شک تساوی فکرها و صحت اعتدال خلطها اینجمله اسباب محدود باشند نه عین محدود ۱۰ حد نفی امتناع وجود محدود و موجود نکند چه اگر گوید بیاض لونیست مخالط نار یا مکان خلاییست مملو بجسم آن ناموجود و این ممتنع الوجود بود ۱۱ حد مطلوب لذاته را مطلوب لغیر نگرداند چنانکه گویند عدالت حافظ سنتهاست چه سنن بعدالت گراید نه عدالت بسنن و همچنین محدود بمحل مخصوص را بمحل دیگر نبرد چه در گفتنش که ابصار را ادراک لونیست ابصار را یک محل و لون را از مدرک و مدرک دو محل بود چه اضافه را همچو علم و تعلقست بوجهی عالم و بوجهی معلوم

لکن شاید که احدهما حقیقی و ثانی غیر حقیقی بود مثلاً تعلق بصر بمبصر بحسب هویتست و بمرآت بلزوم اثر و حد بدو اعتبار آنکه آلیتست کر حیوان بان ادراک الوان کند و معروض اضافه را تحدید باعتبار ذات فقط باید با اعتبار اضافه فقط مثال اول گونه را ... خالی با زجاجی باجنس یا فلدس ۲ ظرفی که از او انجو رند ۱۲ نظر در حد ضد که ضد حد ضد هست ضروریست و در جدل اکتفا بحد ضد مشهور را از سایر اضداد کافی ۱۳ محدود اگر قابل شدت و ضعف باشد حد همچنان و بهمان نسبت باید تا بتزاید احدهما و تناقص دیگر حد فاسد نگردد چه اگر عشق را بشهوت مباشرت حد کنند درست نبود از آنکه بتزاید عشق شهوت متناقص گردد ۱۴ احد و ملکات و اوصاف و حالات بحسب اشتقاقات متناسب باید تا بان اعتبار حد محدود و فاعل و موصوف مربوط و معلوم آید چه حد لذیذ بنافع حسی از آنکه لذت نفع حس بود درست نیاید و در مقابلات اگر جنسی را جنسی مضایف بود نوع را هم مضایفی نوعی باید مثلاً اعتقاد کلی اگر بحسب معتقد کلی بود اعتقاد خاص بر وفق معتقد خاص آید و در حد عدم و ملکه از قبول و قابل و زمان غافل نمانند تا در حد عمی گویند عدم بصر است از شان آنکه ابصارش در حالت امکان از عضو مخصوص ممکن باشد ۱۵ اشیای که ماهیات شان مؤلف بود و اجزا لکن بسیل عطف بیان نشود چه اگر گوید عدالت شجاعت و عفت بود مقتضی آنچه آنکه هر یک بر آنچه عدالت باشند و ضدش جور و جبن و فجور و نفس الامر خود ازین تحدید دور و چگونگی تالیفات ثلثه اجزائیه در اینموضع بیان تحقیق مزبور بحث آنکه مؤلف عین اجزا منضمه بهم باشد همچو اعداد از آحاد و هیات حاصله زاید بر اجزا همچو خانه و امزجه منوط بامری طاری بر اجزا همچو سکنجبین نافع صفرا پس در مؤلف اول ایراد اجزا کافی بود و در دوم و آخر نبود چه نخستین شیء بود و دوم مع شیء و آخرین شیء من شیء و درین مقام اینمعنی مخفی نماند که کل همچنانکه عین اجزا نبود عین ترکیب هم نبود چه سکنجبین را اگر ترکیب سرکه و قند خوانند از فهم مغایرت ترکیب و مرکب دور ماند و بحقیقت ترکیب از قبیل جزو صوری باید و ازینرو ... ۱۶ محدودات مرکبه متضادات الطرفین بحسب حد و دوهم باید که از مبل بطرفی دور بود و بمقتضای تمامیت حد کل حد جزو نیاید ... ترکیب نوشته شود مثلاً مرکب از خیر و شر نه خیر مطلق بود و نه شر مطلق بلکه همچو امتزاج واقع و معرفه اینمواضع در برهان تمام و نظر در هوهو با ستفهام وحدت و مغایرت اگرچه سزد که فحص و بحث علیحده بود لکن درینمختصر بفراغ از ذکر مواضع مشهوره ختم اطناب باو کرده و واحد اگرچه بمعانی کثیره اطلاق شود اما درینموضع با منقسم بعد در آن اگرچه کلی بود و واحد خوانند و اسم و حد را بهوهو یکی دانند مثلاً اگر برسد که جود و سخا هر دو یکی هستند یا نه مراد آن بود که بماهیت و حقیقت راه اتحاد پویند یا حد هر یک شامل اندیگر بود پس بفرض اتحاد هوهو صادق و ان تحقیق در اکثر مواضع خصوصا در ابطال نافع باشد و اندیشه هم در کار که آنچه با هر یک بود دیگری هم باشد یا نباشد و همچنین در هر یک از محمولات ذاتی عالی و غیر عالی و لازم و غیر لازم و آثار و خواص و احد اینها و حملشان بمساوات بر هم صادق یا نه و در حمل و فصل و لزوم و رفع تالی بهر یک با هر دو و از هر یک یا از هر دو و همان وحدت باقی یا زایل و ملزوم احدهما را دیگری هم لازم یا عادم مثلاً اگر هوا و خلا هر دو یکی باشند همچنانکه از رفع آن وضع این لازم آید باید که رفع خلا هم وضع خلا لازم دارد و حال خود چنان ومنه الاستعانة وعلیه التکلان ان وجدانی الوجیا و صیت باسایل را بسامر باب مجیب و یا راجع بهر دو ولهذا این قسم رابعه فصل ایراد فرموده اند فصل الاول فی ما یتعلق الی السائل آنانده باید تصور موضعی که مقدمه از آن گیرند و کیفیت توسل بتسلیم مقدمه و تشنیع منکر و تصریح بما فی الضمیر بر وجه خطاب با غیر اما نفس مسئله که بمثابه وضع هدف گفته در جدل مدخل نبود و فیلسوف را ازین راه مشارکت جدلی خواهند که او را در برهان از ما خذ آن چاره نبود اما حکمش بر خلاف حکم جدلی باشد چه جدلی در تبعید نتیجه از مقدمه و اخفاء لزوم جهد کند که شاید مقدمه را مسلم دارند اما فیلسوف که توقع تسلیم ندارد در تقریب و توضیح لزوم خواهد و هر قضیه ضروری یا غیر ضروری که آرد بنای بحثش بر ضروری و غیر ضروریها ضروری بود مانند استنباط بحجت و اخفاء در نتیجه و تفخیم در کلام و تکلف در ایضاح و استقراء که ایراد کنند ضروری بود یا استنباط بضرورت اثبات مطلوب یا یکی از مقدمات او کنند و کنانی موضوع مقدمه هر چند که محمود بود با سایر جزئیات در حکم مشارکت دهد که شاید شهرتش بیشتر گردد و بهتر تسلیم کنند مثلاً خواهد که ایجاب عدل را مسلم دارند گوید نه انصاف و عدل و متابعت سنت و جاری مجری اینها از اسباب تحصن واجباست و قسمت تجلی شاید که واجب بود چون بنای سخن بران گذارد و باشد که مقتضی ترتیل و ترتیب بود مثلاً در بیان شرف علمی گوید که شرف علم منوط بشرف موضوعست یا بوثاقت برهان یا بشمول و عموم نفع چه مقصود از همگی

یکی بود اما مرادش از انقسمت آراستگی سخن باشد پس مقدمات استقرائیه و قسمت غیر ضروری از قبیل قسم تحسینی که استظهار را
ایراد شود حشو بود و اخفا نتیجه از تخلیط و تزیید مقدمات خیزد تا نافع بغیر نافع ملتبس کردد و در تفخیم بسط کلام خواهد با ایراد امثله
و استشهادات جیده شعریه و خطابیه از نقش عبارات و انشاء استعارات در اظهار فصاحت و تحسین مقالات خود و تعجب از وقاحت
منکر یا باستمالت مخاطب و چشم داشت انصاف بنکوهش بی انصافیش و وجه رفق در منع کند و غرض از اینجمله تسلیم مقصود عنه از مجیب بود
و هر چند حیله مغالطه او لیست اما در جدل اهم ابواب انصاف مرخص و رواست و چون تسلیم مقدمه مضر و در طلبه صریحا آزاد در معرض سوال نیارد
بل اعم یا اخص کرداند اما از اعم بقیاس یا از اخص باستقرائی توسل جوید بعین آن یا بمساوی آن در مقام تمثیل اگر مثل نزد شان مستعمل بود
مثلا چون مطلوب باثبات تساوی علم بود بمتضادات کوید نه علم بمتقابلات یکیست در تعمیم یا نه علم بحار و بارد و اسود و ابیض یکیست در
تخصیص یا نه علم بمتضایفات یکیست در تسویه و همچنین انتقال از مقدمات ضروری بنظایر و تصاریف و مقابلات بشرط عدم انتقال از اشهر
بغیر اشهر مثلا در اثبات خواهش غضبان بانتقام چون از تصریح بهم منع مجیب بود کوید زید بر برادرش خشمگین نشده و خواهش انتقام
نیست اما اگر سائل کوید که نه غضب شهوت انتقام است مسلم داشته برکردد و کوید پس غضبان مشتهی انتقام بود و همچنین تا اهل
و تلطف در تسلیم و سوال بروجهی که مطلوب معلوم نبود نافع افتد و سوال بروجه تشکیک و طلب تحقیق بر وجه استفاده و اظهار میل
بانصاف و ترک لجاج در کشف نفس الامر سائل را نافع بود و همچنین در مناقضه و معارضه قول خود که کوید این سخن نیک نگفتم و بایستی
آن اقرب که چنین کوییم و بازکشته مجیب را بر مساعدت اکاهد و از گفتنش که اجماع عقلا برانیست و عادت چنین مجیب انکار متردد
کردد و زنهار که حریص نباشد بر تسلیم آنچه مسلم ندارند بل مساهلت کند تا خصم بلجاج نیفتد و گمان نبرد که او در غیر آن موضع بحث نتواند کرد پس
از آن بمکالمه حسنه و حیل لطیفه در معرض تسلیمش آرد چه طباع متفاوت و تتبعات مختلف و ادراکات متلون باشد و مجیبین باحتیاط آسان
آسان تسلیم نکنند بل مضایقها نمایند و مدافعها انگیزند و مفرها جویند و مجیبین بدانش مغرور و بتصلف مایل روند و وثوق که بفهم و رای
خود دارند و در مخلص از شبهات خود را چالاک شمرند بکمان آنکه از تسلیم ظفر برایشان نیاید مسامحه در تسلیم کنند اما آخر که ملزم
شوند در شغب و لجاج آیند و در تقدیم اخفاء نتیجه بفرمایند که مقدمات را بر ولای طبیعی ایراد نکنند بل در آنها منتقلا من الابعد
بالاقرب او بالعکس روند تا با ایراد مقدمات غریبه سخن مشوش کشته تکرار وسط مقتضی انتباه از جهات اقترانی واقف نشود و چون
مقدمات قیاس منتج مطلوب تقریر شود با نتاجش صریحا مسارعت نکند و مجیب را هم گمان نیفتد از آنکه نتیجه مطلوبه را بغرض
مخفی میدارد و استعمال قیاس را با خواص و استقرا را با عوام اولی دانند و در استقرا اگر معنی مشترک را اسمی نبود از تشویش سخن سائل را
انتقال بمقدمه کلیه و مجیب را نقض آن دشوار کردد و شاید غیر مشترک به هم بآن سبب داخل استقرا و منجر بخطای سائل و غلط مجیب شود
پس در امثال این مواضع اسمی در رسمی ... کویند و در ایراد مقدمات کلیه را با احتراز از آفات ضروریه و قیود واجبه مقارن سازد
تا از آفات شاید که ایمن ماند و قیاس مستقیم را در جدل بهتر از خلف دانند چه انکار شناعت مقابل مطلوب از متمسک بخلف
ساقط شود و سؤالات متعاقبه و تسلیمات متواتره مجیب در انتاج قریب سائل را زبان دارد چه آن اضطراب مشعر بر تحمل و قصور
مرتبه و عدم رسائی طبعش بود و چیزها که جدلی را اقامت قیاس بر آنها متعسر باشد دو صنف شمرد نخست آنچه را مبدأ او مصدر انا انهاء
و حد و رسم معلوم نبود و یا بکثرت مبادی و عدم ترجیح بعضی بر بعضی تمسک بیکی متعذر بود و یا باشتراکات لفظیه بیان مشوش کشته
در معرض نقض بود و ثانی اشیاء بعید المبادی که تعسر اقامت قیاس بر آنها بسبب دانند اکثرت طرق سلوک از مبادی بمقاصد
طول و بعد مسافت مفضی بخروج از حد مجادله بر اختلاط مسالک منجر گیرد الثانی فیما یتعلق بالمجیب هر یکی از سائل و مجیب را
باعتبار فعل و قوت تقدمی در صناعه تیا باشد نخست آنکه سائل را مقدمات و تالیفات چنان بجا و رسا و موصل بمطلوب
باشد که لامحاله مسلم دارند و از غیر مشهور بتقریر و تصویری ملزم سازد که غیر او را از مشهور انکار آید و مجیب از مشهور را اعراض
و از جاده انصاف انحراف نماید چه علی الحال در مقام الزام باشد یا دفع و الخود معلوم که تا تواند الزام بر خود نپسندد و اما چون
بیند که از تسلیم طرفی چاره و مفری نیست عناد صرف از در منع محمود افتد از الزام دانسته کوید که بحجری از ابکار منع که تسلیم
مقدمه محمود کنند آن از ضعف وضع است نه از قصور او و هنگام دفع با یراد دقایق و افشاء رقایق چنان قادر
که تسلیمش مشهور را بقیود و جهات اعتباریه از شهرت صرف چنان اخراج تواند کرد که منعش نظر بانقیود قبیح و تسلیمش
بهجود مستلزم نتیجه و الزامی نبود و لبیب ادیب داند که اینجمله در مجادله جهادیست از طرفین بقصد الزام و عدم الزام

۱ و در محاورات علمیه که نظر بر افاده و استفاده بود در منع اولی و اشهر مناقشه و به الزام و التزام مضایقه نکرده هم زکیه معطوف
بتحقیق صدق و مصروف بایضاح حق کردانند ۲ بمکاشفات قدسیه از طرد قبیح و ترجیح صحیح در سلوک طرق مشارکه و معاونه مرتاض
کردند و انتاج غیر مشهور از مشهور هر چند مانند اخذ کاذب از صادق ممکن بود از قبیل آنکه نتیجها از قضایا افعال را حیثیت فاعل
حجه گیرند انتاج مشهور هم از غیر مشهور ممکن بود بخلاف اخذ صادق از کاذب چه هر مشهور نه حقیقت و نه بالیف صدقی منتج
بالذات بل هر صنفی مثل خود را انتاج کند مشهور مشهور و شنیع شنیع علتش آنکه نتایج از مبادی پرورش یابند تا منقاد منتج
آثار شهرت و شناعت از مقدمات به نتایج سرایت کند و شهرت بطرفین نقیض بکرنا دیرا در محدودات اعتباریه قومی یا رایی
در وقتی و بلدی تعلق کرد مانند جمع یا انفاق مال یا اختیار شهادت مقرون بذکر جمیل یا تصوین نفس از وقوع در مهلکه و ذیل و جنس
ای حال حافظ وضع مشهور را در اغلب از تسلیم غیر مشهور امتناع اولی و ضابط وضع شنیع بر عکس آن ناطق ... یا در منع مشهور را
بتلطف مثلا مسلم نداشته تقابل خیر و شر را چگونه تقابل علم و جهل را مسلم توانم داشت یا حواله بوضع واضع کرده کوید که ولی
این امثال چنین قضایا را مسلم نداشته و سالک وضع بری از شهرت و شناعت را از تسلیم طرفین باک نبود چه مسافت از دو طرف
با امثال آن وضع یکی بود و مجیب را رسد که در تسلیم کزینند تا معانی باستقصا یا تامل و تذکر واضح و قصدش از الفاظ مشترکه لایح کردد
چه اعتراف بعدم غور از تسلیم نامفهوم اشد عارا نبود و شاید که از سائل تصحیح موضع نزاع خواهد و ممنوعات را مفصلا باز شنود
و در حکم همه معانی صادقه بتکرار محل تضییع اوقات نماید و چون قیاس سائل مقتضی بر نقض وضع مشهور را لا محاله مقدمتین
یا احدیها شنیع بود در تقدیر ثانی در شهور لجاج نکند تا بتعسف نقد بل بمنع شنیع اقتصار کند و بر تقدیر اول کبری یا منع اولی چه منع کبری مقتضی منع قیاس
و نتیجه بود بخلاف صغری و منع استقرا با تسلیم حکم جزئیات قبیح و استیناف قیاس در حین معارضه بر نصرت وضع قبیح بود و ممانعت مجیب که عاید بقول
بود یا بقایل در نخستین یا منع و دعوی کند یا ایراد نقض یا منع مقدمات بمناقضات و مقاومات معده از وصول بمقصود و بحسب قایل هم که دوگونه بود در صورت
اول که مقدمات را تمام چند از ایراد قیود غریبه سایل را عاجز کرده با تسلیم مقدمات عدم انتاج را حواله بسوء تالیف کند و از ایراد حشو مملل و اخفای نتیجه که سایل را متحیر
کرده باشد خود در آن پی سایل شود و هر چند معارضه چنین خارج از صناعه ازخست بود اما چون مغلطه با مغالطه عدلست توبیخ منکرین مشهورات را انجب امکان
نه اختیار در بعضی اوقات مرخص داند چنانکه سقراط باستعمال مشترکات معاند سفسطه را مغلوب کردند و مواضع استحقاق ممانعت قولی یعنی اسباب
ردات قیاس جدلی را چند وجه شمرده اند یا تزیید و تنقیص قیود و شروط مقدمات نه فعلا و نه قوة منتج مطلوب نبود یا منتج غیر مقصود بود و یا انتاج
مطلوب از مقدمات غیر مناسبه کند مثل کاذب صریح یا صادق غیر فصیح و مختلط بود بزوایدی که نتیجه را پوشد و بقیود کاشفه محتاج بود و
مشتمل شده بر مصادره بر مطلوب یا مقابلش که انحلال را هم مستلزم شود ... از قبیل ایراد اعم بجای اخص مثلا در قیاس علم بمتقابلات بجای علم بمتضادات کرد
و در استقرا بر عکس و اگر دعوی بر جمله بود و مصادره بر یک یک از قیاسات مختلفه کنند و لازم بجای ملزوم آرد و مساوی خاص را بر مساوی عام
کزینند و مصادره بر مقابل را هم چند وجه شمرده اند اگر بدل مطلوب نقیضش یا ضدش گیرد و در جزوی مقابل الحکم گیرد که در کلی دعوی کرده باشد و ضد لازم
الحکم کیرد که در مقدمات وضع کرده باشد و یا لازم ضدش و یا ملزوم ضد لازمش تا چون از نتیجه ارتفاع کند مودی گردد با تخلف الشیء فی بیان نفسه
و الیه یرجع الامر کله الثالث فی الوصایا المشترکه بین السائل و المجیب راغبی که خواهد در صناعه ذی ملکه باشد بعد از تحصیل ادوات مذکوره عکس قیاس و نقیض عادت کند و در استخراج
اقیسه کثیره از قیاسی واحد جهد نماید ۳ در اخفای عکس بحیله حسنه چون عکس را شهرتی باشد بتلطف از عین قیاس نقض آن تواند کرد و بر مطلوبی از مواضع
مختلفه حجج کثیره تواند انگیخت و با مقابلش از مواضع دیگر همچنین و در نقض مقدمات بمقاومات جهد معتد در مبذول باید داشت ۴ در نفی و اثبات
اوضاع متقابله ماهر و در سد رخنهای اعتراضات باطله راسخ باشد و افضل متقابلین را از اخس تمیز کرده عند الحاجه یکی را با یثار خاص کرده
دیگری را احتراز نماید و مسایل مختلف فیه و طرق نصرت هر طرف را حارس بود و حدود و اصول و مبادی فنی را که در آن خوض کند نیک مستحضر باشد

و براستخراج نکات لطیفه از فقره بسیطه در طرق تقسیم و تعریف و تمثیل و تحلیل و ترتیب اقیسه صحیحه قادر و در اسما و جزئیات بحکم عام استقراء متمکن بود و اگرچه ایراد عام متعسر است اما سایل را جهد در تعمیم حکم باید و مجیب را در تخصیص آن و چون قیاسش را مقاومت نکرده باشند بمعارضه التفات نکند و در مقابله و معارضه ابتدا از کثرت کرده مودی بوحدت شود و در مناقضه و مقاومه بر عکس و جد تراکثرت الحاق کند یعنی جزئیات کلیه منقوضه را مختلف الحکم گرداند چه مقاومت مقتضی انصراف بود از نتیجه واحده و بمقدمات کثیره و هرچند صناعة جدل مفید اکتساب قیاسات و مقاومت در معارضات و معرفة صحت و فساد اسوله و اجوبه باشد اما باید که مجیب متکفل نصرت هر وضعی نشود و نه سایل متعهد هدم هر وضعی بل مجیب نصرت مشهور و صادق کند و سایل ابطال اضداد آنها و هرچند مکافات متعسف بعنف و جاحد بجحود سزاست اما از کسانی که در تسلیم مشهورات مضایقه کنند و یا با عدم دانش و بینش تفوق و تغلب طلبند و یا با الفاظ قالبی که مانند طوطی از پس آینه فرا گرفته و کنه آنها نرسیده باشد خواهند که ابواب افاده گشایند و رایت استعلا افرازند احتراز کند تا طبع بمجاورتشان تباه نشود و الغایه من الخلاق الصمد حرف الوادی فی المغالطة یعنی سوفسطا و فیه تعلیمات الاول فی کیفیة الصناعة و طرق الانتفاع بها هر قیاس منتج نقض وضعی را نظر بصاحب آن وضع تبکیت خوانند و مواد‌ش اگر حق باشد یا مشهور و صورتش بالذات منتج تبکیت برهانی بود یا جدلی و اگر نه حق باشد و نه مشهور و صورتش چنان لا محاله شبه حق یا مشهور بود تا بر وجه صواب یا بحکم التباس رواج یافته در معرض تسلیم آید و الا قیاس نخواهد بود و استعمال شبیه حق بجای حق تشبه بود و بر برهان و شبیه مشهور بجای مشهور تشبه بجدل و نخست سوفسطائی نفس سفسطه و ثانی مشاغبی و نفس مشاغبت و هر دو باعتبار مناقضت وضع غیر مغالطه و باعتبار دیگر امتحانی یا عنادی و چون وقوع آن مواد در قیاسات از جهت ناشی از مشابهت پس غلط یا از قلت تمیز خیزد که شبیه را بجای شبیه نصب کنند و یا حکم مخصوص را از عدم شعور بدیگری نقل کنند همچو محاسب مثلا که چهار را نظر بحمل اشتباها با میزان برد و یا مشترک را بیک معنی تمثیل کرد و از اختلاف و تنوعش بر معانی مختلفه غافل ماند و لا محاله حکم خاص بعضی از مسمیات منتقل شود به بعض دیگر و اگر دانسته خواهد که غیر هم چنان اندیشد آن قصد از او مغالطه بود و باعث بر مغالطه صرف بری از امتحان و مدافعه خصمان اغراض فاسده باشد مانند انخراط در سلک فضلا و تفوق یا تشبه بر ایشان به سرمایه استحقاق و آنچه او راست چه غیر مهذبین سیاسات عقلیه و سنن شرعیه که از اعجاب نفس و تنگ مایگی خواهند ابواب قیل و قال گشوده با علما مقابله نمایند و کنه کار را بظاهر پنهان پوشانند مغالطه را ملکه سازند تا مگر در موضعی که خواهند دیگران را هم بعقد میسور در غلط اندازند اما معرفة آن قوانین بی تکلف حکیم و جدلی را نافع بود تا مغالطه نخورند و در غلط نیفتند و ساده لوحی را هم که در آن موضع غلط کرده باشد تواند که رهانند مانند طبیب حاذق عارف بر جنس و کم و کیف سموم تا از آن اجتناب کند و احتراز فرماید فایده دیگرش آنکه مغالط را هم بمغالطه شکنند که الحدید بالحدید یفلح باری اجزا اگر بالذات مقتضی مغالطه نشوند عین تبکیت خواهد بود و الا امور خارجه و معد و یا اصناف اربعه ۱ تشنیع بر مخاطب بآنچه مسلم و مشهور و اعتراف کرده ۲ سوق سخنش بتقریر و تاویل بسوی کذب و خلاف مشهور ۳ ایراد آنچه او را بادول و خجل و بحقارت قدر و سوء فهم منسوب و باستهزاء و سفاهتش متهم گرداننده و از استعمال الفاظ غریبه و اصطلاحات جدیده و متحیرا در شک و ریبش سازد ۴ تخلیط کلام بحشو زاید و هذیانات غیر متعلقه و شایسته بمقصود و قاصد و این صناعة از راه تشبیه برهان و جدل موضوعش هم بازای موضوع آنها بود یعنی نظر مغالط در محدودات نبود بل مبادی و مسایلش شبیه بازای آن مبادی و ذیل بود لکن آنها حقیقی و این ظنی و خیالی و رواج و قبولش از ناراسایی و بی‌تمیزی پس بحقیقت این نه صناعت بل شبیه صناعت باشد و تقدمش بر خطابت از تعلقش بکلیات بود و تعلق خطابت بجزئیات و مواد‌ش مشبهات و وهمیات و

ذلی

هو مبدع الماهیات و مخرج الاسباب التعلیم الثانی فی الاسباب الداخلة مقتضیات مغالطات الفاظ یا معانی و لفظی مفرد بود یا مرکب و مفرد بجهت هر لفظ که نه باهیات یا بر خارج لاحق و مرکبات هم بنفسها مقتضی مغالطه باشند یا بتوهم وجود و عدم تالیف پس مغالطات لفظیه شش گونه محصور تواند شد سه راجع بافراد و سه دیگر بمرکبات ۱ آنچه هر لفظی موسوم بمغالطه باشتراک اسما و اصناف و دلایل اسمیه بر معانی مختلفه از اشتراک و اتفاق و تشابه و تجانس و مجاز و استعاره و نقل و تشبیه و تشکیک و غیر ذلک در مواضعش بتقریرات جیده ارباب فن پیدا مثلا شر واجب بود یا نبود اگر بود خیر بود چه هر واجبی خیر بود نه شر و اگر واجب نبود موجود نبود چه غیر واجب بالوجود نشاید پس شر نبود و لکن وجودش واقع و ظاهر باشد و راه این مغالطه بر وقوع و جهت اشتراک بر آنچه علتش واجب بود و بر آنچه وجودش ۲ چون اکثر مغالطات لفظیست و معظم آنها مشترکات اسمیه افلاطون در مغالطه کتابی که پرداخته و ب براجزای منطق در آن تصنیف نظر فرا داشته اسباب غلط را مطلقا اشتراکات لفظیه گرفته و در ذکر سایر اعتبارات مسامحه کرده ۲ بهیات کثیر معروف بمغالطه اختلاف اشکال صادر از تصاریف مصدریه از جمع و اثنین و تذکیر و تانیث و اسم فاعل و مفعول و غیر ذلک که از عدم تمیز یکی بجای دیگری آید و مثال بازار سوته و بازار عودی یا بازار و صعبی از گفته مخزن الاسرار شیخ نظامی بود دی خدایا اگر کار او نه ما دی چنین کرم بازار او و در این باب آرد همایه در شعر مشهور سعدی هم بان و معنی اشعار نماید ۳ بخارج لاحق یعنی مغالطه باختلاف اعراب و اعجام از ابنیه و تصحیفات و تحقیقات در رفع و نصب و جر در اجزا و تقدیم و تاخیر فاعل و مفعول در مرکبات و تفنن نیات هم از این آیات چه معتبر کریمه قد صدق الزید را اخبار تصدیقی گیرند و نه دل استفهام انکاری و زید حاضر است مردد میان اخبار و استفهام متفاوت بتفرق صوت ۴ تعیین ترکیب مذکور بعبارات و ایهامات خدا پرست مرابت پرست میگوید خدایش خیر دهد آنچه هست میگوید یعنی هر که در حق شیخ برگوید تو یقین دان که او چنان باشد و این اشتراک باحتمال ارجاع ضمیر بهر دو باشد ۵ مغالطه باشتراک قسمت که سخن بملاحظه تالیف و تحلیل اجزا صادق بود و با آن کاذب مثلا پنج زوج و فرد است و هر یک از دو جنس جنسی زوج بود پس پنج زوج بود ۶ که باشتراک تالیف صادق باشد و با آن کاذب مثلا ممکن که گویا خاموش شود و ساکت ناطق چه قضیه ثانیه بر سبیل عطف مقتضی دخول در حکم امکان صادق بود و بر سبیل استیناف از شمول حکم مطلق کاذب و همچنین خط موجود قابل تقدیر است و ابعاد متداخل چه قضیه ثانیه بعدم تالیف بالخصوص کاذب بود اما مغالطات معنویه یا ناشی از اخلال در نفس تبکیت بود و یا در اجزا و خلل در قیاس تبکیت نظر بنتیجه بود یا بملاحظه آن و نتیجه عین مقدمه باشد یا نباشد اما خلل در نفس قیاس بملاحظه نتیجه خود یا بهمال شرایط انتاج بود و در اجزا یعنی در قضایا باعتبار عین قضیه باشد یا بحسب نقیضش و بالجمله مغالطات معنویه ببسط آن بسایط بهفت نوع محصور کرده ۱ مصادره بر مطلوب اول ۲ وضع ما لیس بعلة علة ۳ تحریف قیاس از قیاسیت ۴ سوء اعتبار حمل از عدم تمیز میان محمولات مطلقه و مشروطه و بالذات و بالعرض همچو موجود که گاه باطلاق محمول گردد و گاه جزء محمول و گاه رابطه و باختلاف وقوع معانی قضیه مختلف و مغلطه ممکن شود مثلا نه هر چه مظنون بود موجود بود و هر موجود مظنون ۵ غلط ناشی از ایهام عکس بعدم تمیز میان ملزوم و لازم که در جنسیات بیشتر افتد چنانکه زمین را که از باران تر بیند پندارد که همه ترهای زمین از بارانست و در عقلیات هم گاه آن اشتباه درود مثلا از تقریرش که هر متکون را مبدا بود باشد گمان برد که هر چه را مبدا بود باشد متکون بود ۶ اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات مثلا هیچ دانی که از چه میپرسم چه بهر یک از لا و نعم که جواب گوید تکذیبش کنند اما در مقام اقرار گویند پس از چه میپرسم بگو و در انکار گویند از حال زید پرسیم و تو عارف بدان و وجه غلط آنکه حال زید مسئول عنه است و هم معلوم اما مسئول عنهیت نه از جهت معلومیت بل مقارنت هر دو زید را بالعرض باشد و در مثال دیگر که زید غیر عمرو است و عمرو انسان پس زید غیر انسان است مغایرت زید با شخصیت عمرو عارض طبیعت انسان بالذاتست و با معروض بالعرض ۷ جمع مسایل در مسئله واحده مثلا شقایق ربعیت یا خریفی که جهت یا دشتر گرم سیر است یا سردسیری حارات یا معتدل تقویتش یکی یا مولامی چه کثرت اسوله و اجوبه لا محاله مقتضی تحیر است و اضطراب و منتج تغلیط و ارتیاب و جواب مستدعی انکار سوال از قبیل آنکه ساکت سخن گوید یا نه از اهمال در مراعات تقیید و اطلاق الفصیح و الصحاح معلم اول در این مقام اگرچه نظر بنفس

گفته‌اند که اهتمام ما از آنکه در شأن برهان از تصحیح سایر صنایع خمس خصوصا مغالطه افزون بود و مجال استقرا تمام در انحصار اسباب مغالطه پیش از این نبود و بادی
هیچ صناعتی هم متمم آن نتوانند شد پس آنان که بنظر امعان نگرند و بفطرت زکیه شق دیگر یابند که در تحت آنها نباشد علاوه اسباب سیزده گانه کرده باشند مغلطه در دارند
و شیخ رئیس هم که در پریشان طریق انصاف سپرده گفته‌اند که الا الآن شیئی دیگر بر آنها نیفزوده اما باید که دانند سبب کلی در همه مغالطات اهمال شرطیست
از شروط قیاس و برهان و جدل چه هرگاه حدود و قیاسات متمایز و اشتراک اوسط در مقدمتین حاصل و مقدمات جیده و صادقه مناسبه معروفه یا مشهوره
از یکدیگر منفصل و هر یک برأسه قضیه و صورت ترکیب منتج و نتیجه مغایر مقدمات و استثنا نقیض تالی مقتضی استثنای نقیض مقدم باشد لا بد نتیجه صادقه آید
و کاذبه فاقد شرطی از شروط بود پس مستعمل مغالطی بفقدان نتیجه حقه شبه قیاس بقیاس باشد مانند اطلاق حیوان بر نقش حیطان و تمام کلام بر طبق
ایهام آنکه الفاظ مشترک را اقتضای مغایرت حدود و نتیجه کنند یا قیاس خلا از اوسط بود یا نتیجه با قیاس بیگانه و ما بالعرض اقتضای مقارنت دو چیز کند
مقارنتی جزئی اتفاقی خاص بوضعی معین که چون بجای ما بالذات نشینند مقدمات غیر ضروریه و کلیه کلی و ضروری نماید و تألیف از قیاسیت خارج افتد
و خلل ایهام عکس هم بوجهی شبیه بخلل ما بالعرض باشد چه در این امور متغایره بطریق هو هو اخذ شده و در او امور مختلفه بعموم و خصوص متساویه پس موضوعات ما بالعرض
عامتر و ایهام عکس باعتبار اختلاف کالنوعی بود در تحت او و باخذ مقدمات کثیره در مقدمه و جمع مواضع صدق و کذب مختلف و بکثرت اجزای مختلفه صورت
قیاس منحرف گردد و سایر مغالطات هم اجمالا راجع بآن اختلافات شود تفصیل اسباب عدمی عده اسباب وجودی یعنی شروط قیاسی و سبب کلی اختلاف
خود عدم تمیز است میان شبیه و مشتبه به یعنی عدم فرق میان غیر و هو هو یا میان نقیض و شبه نقیض ظاهر در مفردات و مرکبات اما در اشتراک تألیف
و قسمت هم عدم فرق میان حکم تفصیلی و حکم مجموعی راجع بنا تمیز است و چون مشابهت الفاظ از معانی بیشتر مغالطه بالفاظ بیشتر اما در مغالطات معنویه اخذ ما بالذات
مکان ما بالعرض هم بعدم آن فرق بود و در تحریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق و تقیید هم عاید بآن گشته و در مصادره میان مقدمه و لازم مقدمه و در تراجع
حمل میان محمول و شبه محمول و در وضع ما لیس بعلة علة میان مشارکات حقیقیه و ظنیه مقدمات و نتیجه و در ایهام عکس میان لازم و ملزوم و در اخذ مسائل
در یک مسئله میان نقیض و شبه نقیض و بالجمله همه عاید بعدم فرق و تمیز میان غیر و هو هو و باین جهات مبادی مغالطات را مشبهات خوانند یعنی شبیهات
اولیات یا مشهورات و هو فی الحسنات و ماحی السیئات **الثالث فی الاسباب الخارجة وذکر ما ینتفع بها المجیب والسائل** پس از فراغ از بیان
اجزای ذاتیه اشعار با جزای عرضیه کرده از دواعی تشنیعات سایل نخست عجز مجیب را در دفع تبکیت شمارد پس ناآمادگیش را در تفصی جواب صواب
بنقصان استعداد او یا بحشو و تکرار یا بغیر مراد دیگر ارتکابش بکذب و خلاف مشهور و از اسباب عجز مجیب ایراد ایهام صریحست بروجهی که انتاج نقیضین کند
یا مهلت فکر و نظر ندهد یا بایجاز مخل و اطناب ممل سر رشته سخن از دست رود و یا بتغییر ترتیب قیاس و نتیجه حیرت و اضطرابش افزاید و از اسباب نارسایی
جواب و سؤال از طرفین نقیض است بحذف بعضی از اقسام مثلا پرسند طاعت پدران در همه امور واجب بود یا در هیچ امری واجب نبود و از قسم ثالث که بعلی
نماید و تشنیعات راجعات متفنن و متکثر چنانکه از جمله تکرار صریح و نارسایی حدود و ارتکاب کذب یا غیر مشهور و سؤال از مشهورات متقابله مثلا طاعت انبیا
اولی یا طاعت آبا تا باقرار بحسین عقوق روا دارد و یا بمخالفت شریعت بیضا و همچنین عدل بهتر یا اصلح که بمیل اول بمخالفت شهرت تشنیع زند و بثانی بعقل
و شرع و در قسم سیم باموری که مقتضی انفعال مجیب بود اقدام نماید از قبیل استخفاف و وقاحت که نفهمیده بغور نرسیده میگویی یا بخجلت و دهشت
از فکر و جواب باز ماند و در چهارم که ایراد لغواست و تکرار تکرار خود معلوم و لغو مانند آنکه سخنان واهی در هم و فقرات مشحون [illegible] بنتیجه در میان آرد
و اما از جمله آنچه طرفین را بکار آید آنکه سایل شاغب بر مشهورات متقابله واقف بود و بر اسما مشترکه و بر احکام شنیعه هر وضعی که کم دینی و آیینی و تقریری
و تحریری از امثال آنها خالی نتواند بود و چه بر سبیل تسلیم و چه بطریق لزوم نیک مطلع باشد و بر استعمال استدراجات خطابیه قادر و در استقرا جزئیات را مسلم

داشته بری از نزاع وانماید و حجه را بایجاز و اختصار بیان کرده زود بالزام رساند تا اطناب مجال اخلال نکرده و حجتی در حجتی آرد تا مجال فکر و نظر نیافته اگر یکی را رفید
بدیگری توسل جوید و چون قوت مجیب را غالب بیند بنقل حجة رکن شدیدی گزیند و تا تواند در چنان حالت قبل از ظهور و ثبوت دفع سخنش قطع کرده محاکاتش نمود
که در معرض سوال آید چه اگر مجیب سایل شود بسقوط ترتیب شاید که سایل عاجز گردد و مجیب هم باید که بر تفصیل اسما مشترکه و جودت تمیز هر چیز و شبیهش بنحو
ملکه قادر باشد چه قدرت با تأنی غیر با تعجیل است و قوت و سیاقت تحریر غیر طلاقت تقریر مشترکات را چنان استماله که بکارش آمده با او بر گردد تا
در منعش تواند گفت که من بوضع خود این معنی نخواسته‌ام که تو باطل کنی یا فلان معنی قصد کرده‌ام که تو فهم نکنی و در هیچ جایی بر سبیل قطع تسلیم نکند بل راه شاید
و باید و پندارد باز گذارد که زمام اختیار از کف اندیشه پرهیزگار بدر رفته باشد و هیچ مبهم و مجمل از سایل نپسندد تا بتوضیح و تفصیل مفهوم نگرداند و هیچ جانبی از
مشهور الطرفین را مطلقا مسلم ندارد تا بقیود شایسته خاص و بری از شائبه التباس نکرده‌اند و داند که مشهورات و مجوزات طبیعیه بسیار نه که اظهارش مانند اکثر نیات
روا نیست چه با شعار آنها مجال تشنیع وسیعتر گردد و اجزا قیاس را از حدود و مقدمات مفصل بیند و بتأمل در آن تألیف نگرد تا اگر شرطی فاقد و غلطی راکد بود واقف
شود و با آنکه اکثر این قوانین از مباحث سابقه هم مفهوم گردد و طبع سلیم و ذهن مستقیم مستغنی از این تقریرات بود و در محاورات مجال رعایت قوانین از
اتفاقیات شمرد لکن تذکار ممد افکار و هو الرؤف الغفار **حرف الالف واللام فی ذکر طرف منها یعنی الخطابة وهی مشتمل فی القواعد والانواع والتوابع علی عدة زبر الاول فی تعریفها و ماهیتها و منافعها**
خطابت صناعت علمیست که ممکن باشد با اقناع جمهور تا التصدیق در آنچه باید و مصلحت عموم ارشاید حاصل آید و از سایر صنایع خمس در افاده اقناع همگی آن
کار نیاید چه عقول اکثری از فهم قیاسات برهانی بل جدلی هم که در تعلق بکلیات جاری مجرای برهانست قاصر و عاجزاند و از آنکه بقای نوع مبنی بر تشارکت
و مشارکت منوط بتجاور و تعامل و هر دو بر وفق احکام صادقه الهیه مستدعی اعمال حسنه و تبری از اقوال و افعال سیئه مقرون بصلاح و فلاح و اضداد آنها
موجب تشتت و افتضاح پس احتیاج نوع باین صناعت ضروری و دینی بود و مشابهت و مشاکلتش با جدل از چند وجه است نخست موضوعات
هر دو نامحدود بود اما از جدل بنحو مذکور و در خطابت از آنکه عوام را قوت تمیز موضوعات نیست و اقناع بمعارضات خطابیه در الهیات و طبیعیات و خلقیات
و سیاسات انفع و جاری الا آنکه مباحث جدلی در اینمواضع کلی و خطابی جزئی بود و غایت هر دو غلبه باشد از جدل بالزام قطعی و از خطابت بانفعال
تصدیقی و مبادی هر دو هم از مسلمات و مشهورات زنند و نتایج عقاید حقه نظریه نفس الامر چنانکه بمجادله محضه بدون فکر و رویه صورت نپذیرفته در
اذهان متوسطان بجدل راسخ تواند شد اصول اعمال فاضله صالحه مستنبط از عقل عملی هم باندیشه صرفه تمتع نبخشیده بتذکار و تکرار خطابه در نفوس ناقصه متمکن تواند شد
پس این دو صناعه بوجهی نایب مناب برهان سزاوار باشند و باشارت پر بشارت تنزیلی که **ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن**
تقدم خطابت بجدل و برهان بخطابت ثابت آید و مغالطه فقط در این صناعه از اعتبار ساقط بود چه قصد تلبیس و ترویج محض بلا فایده کلیه متضمن مصلحت نوعست
و مذموم و مطلوب در این حصول ظن محمود کیف ما اتفق بتعیین حین یا مشابه بیقین و از آنکه اثبات و اقناع بتقابلات معا در وقتی شبیه با ایراد حکمین متضادین
در قضیه واحده بی فایده و با غایه نماید و احکام خطابه در تعلق بطرفین مانند اعضا و قوای آن در اشتراک الذاذ و ایلام و اظهار خیر و شر یکسان و فضیلت
اعضا و قوی محسوب در تعلق بصوب الذاذ و خیر است فضیلت صاحب صناعه هم از قصد افضل بطرف دیگر راجح لکن استعمال جانب حسن هم بقدری
و در بعضی مواد که از فضیلت خارج نگردد مجوز باشد مانند تحقیق منافقین و جور با اعدای دین در طریق مکافات که بوجهی عدالت و حسن و بالجمله این صناعه عموما متداول
بود چه اکثر محاورات و مفاوضات مشتمل تقریر مدح و ذم و خطاب و مودت و شکر و شکوه و عتاب اما قدرت و مکنت بعضی از بعض بیشتر و تصرفات و تأثیر
آنان در طبایع و اقناع جامع درگیرتر و قوم و آل اگر چه در استعمال مصیب نه اما بر نسبت مستعملات نافع غیر واقف و چون تحصیل قوانین کلیه بملکه قلیل الانتفاع
پس مستجمع هر دو خطیب فاضل در صناعت ماهر باشد **الثانی فی اجزائها المشتملة علی العمود والاعوان** عمود در اینمقام نظر بآنکه ستون ایوان رفیع بنیان

دین مبین است عبارت از قول ظنّی بود که بالذات انتاج مطلوب کند و اعوان اقوال واحوال خارج از آن و چون غرض از خطابت اقناعست نه تحقیق
مطلق والزام صرف پس هرچه افاده اقناع کند خواه داخل وخواه خارجی در این صناعت معتبر باشد و اقناع نه همه با قوال قیاسیه بود بل شهادات
صادقه وامارات واضحه هم دخیل باشند چه مقتضی اقناع یا عمود است یا شهادت و شهادت اقوال واحوال بود قولیش گفته مقتدایی یا پیشوایی یا حکیمی
یا شاعری که باستدلال واستشهاد یا نهان نماید یا تصدیق گواهان برادعای مدعی یا حکم حاکم بتصدیق حاضران ورسالهٔ متفوّهان بر طبق آن و حالیش یا مقصود
بعقل بود همچو فضیلت قایل وشهرتش بزیور صدق وسداد وتمیز ورشاد و یا مدرک بحواس وآن هم یا قولی بود از قبیل عهد وتحدی وقسم و قسم خود معروف
تحدی آنچه پیغمبران در معارضه منکران ایراد فرمایند تا اگر عاجز شوند بصدقش گرایند و همچنین مشاجره ومناظره طبیب با متطبب که یا مداوای من یا فارغ باش که چون من
معالجی کنم بفضلم اعتراف نمایی و عهد وضع وپیمان خاص متوکد بین الاثنین که عدول وانحراف از آن نیارد یا بحسب سایر امور مانند انفعالات نفسانیه همچو بشره
مسرور وبشره و هیأت خایف منذر را و حالات طاریه خارجه همچو مثوبت وعقوبت مخبر ثواب وعقاب را و مستعد اقناع خود مخاطبت یا حاکم یا مستمع و
تاثیر تمام از طرف قایل عاقل فاضل ظهور وثبوت کرامت ومنزلت اوست بگفتار شایسته وکردار بایسته بنحوی که قبل از ادراک ملاقات سعادت سماعش معتقد آن
الاذن تعشق قبل العین آوازه جمال کمال وپرهیزکاریش تسخیر قلوب کرده باشد یا از سیمای حقیقت نمایش آثار صلاح ونجاح طالع ولامع یا بصورت وسیرت صادق
معتقد نیک اندیش متقی جلوه نماید چه بسا واعظان بطوری آرایند که بمحض دیدنشان مردم خاصه ظاهر بینان بکمال وعیان متاثر گردند یا بلحن لذیذ وحرکات
دلپذیر وکلام فصیح وشمایل ملیح خلق را در معرض قبول آرند و شاید بهر طریقه که خواهند دل عوام را بانسو گردانند و آن قدرت از تاثیر کلام یا بانفعال مستمعان بود
بمناسبت حالتشان از رقت ورحمت یا بغلظت وقساوت که از تشبیهی یا تمثیلی یا تقریر حکایتی یا استماع سیرت عادله یا جایره یا تصور تهور شجاعی یا ایثار
کریمی در ایشان کارگر افتاده باشد چه در سرعت وبطوء قبول اخلاق وانفعالات نفوس متفاوت الدرجات اند مثلا مستشعر از وخامت عاقبت تصدیق انذار کند
و خایف از عناد زود تر بتسلیم گراید و محبت واخلاص بوذری متضمن مدح وثنای محبوب کردد و حمیت جاهلیه بوجهی مقتضی امتناع واستنکاف و
توصیف حاکم بفضل وانصاف جالب بتصدیق ومانع از اعتساف و نسبتش بجبن وبیداد مقتضی بتکذیب وارتداد و بالجمله این چنان شعور را که امور خارجه یا مقتضر
نفس تصدیق باشد مانند شهادت بر امور مبینه وحجه معجزه بطریق نصرت یا موجب استعداد مانند احداث انفعالات بتذکار اخلاق موسوم بستند راجات
بطریق حیلت پس اجزای صناعه عمود است و نصرت و حیلت اما اصل عمود وصاحب ملکه آن فصیح عالم محمود و تصدیقات حاصله بخطابت صناعی بود
یا غیر صناعی اما صناعی نخست تثبیت ۲ سمت وسیرت متکلم ۳ استدراج سامع با قوال انفعالیه و غیر صناعی منوط بوضع واضع ونقش شارع یا بگواه اشاره وفیاسات
مخلطه مواد وصور قیاسات جدلیه معقول بر آنست که از آن خطابه معقول بر تمثیل بود و هر دو مجتمعه بتثبیت یعنی قولی که ایقاع تصدیق ظنی کند و تثبیت قیاس را
ضمیر وتفکیر خوانند ضمیر باعتبار اسقاط کبری و تفکیر باشتمالش بر حد اوسط و تمثیل را اعتبار و هر عبارتی که با آن مقصود سریع الحصول بود در آن هر یک از قیاس
وتمثیل اصلی یا ظنی و اصلی مجلوم وقیاس ظنی غیر منتج باشد و چون قیاس بیان لمیت مقدمات محتاج بود وتمثیل از آن مستغنی پس تمثیل بفهم عوام
انسب واقرب بود و حذف کبری که در سایر صناعت منوط با مجازات در خطابت بقصد اخفا واعدام تصدیق کلی بود تا مستمع گمان برد که بقوت علمی (۱)
الزام تصدیق میکنند و احیانا اگر خواهد مهمل آرد تا بر کذب کلیت کبری وقوف نیفتد چه در اغلب ایراد کبری و شرح زاید موهم شکست و تهمت و
تطویل وتکرار بعضی استیحاش پس قیاس خطابه موجز باید تا بزودی موصل مطلوب بود و باشد که در بعضی مواضع استقرا هم بکار آید لکن جزئیاترا
چنان نماید که عین کلیت و در تمثیل بر آن توجه که حکم در کلی مقرر است و جزوی مثال او و باشد که بحسب وضعی یا اصطلاحی تمثیل را اعتبار کنند چنانکه
فقهای شیعه در دلایل فقهیه و هر مقدمه که بفعل یا قوه شاید که جزو قیاسی گردد آن را موضع خوانند و قوانینی که مقدمات از آنها استخراج وتقریر کا

خودرا

مانند عنف وقساوت سفیهانه

الله ولا سواه

همچنانکه

ازخو

از نتیجه بنتیجه انتقال کنند تا بمطلوب رسند مانند نقل حکم از ضد بضد اینها را انواع نامند مثلا زید که خصمت اگر مستوجب اسائت باشد عمرو صدیق
مستحق احسان خواهد بود و مواد جزئیات را محمودات و مقبولات و مظنونات نامند و محمودات را عام وخاص و عام حقیقی وغیر آن
و حقیقی در جدل مذکور و غیر حقیقی قضایای غامضه محموده بود که بحسب رای جمهور یا رای قومی یا محصور مقتضی اقناع و مشتمل بر مغالطه مخفیه بود لکن چنانکه
در رجعت که وقوف بران خلل افتد بکلی که اولا واجمالا در بادی الرای کرده باشد اذعان کنند پس محمودات مستعمله خطابه اعم از جدلیه بود چنانکه جدلیه
اعم از برهانیه و محمودات خاصه یعنی بحسب رای شخصی یا جمعی در خطاب با ایشان بکار رود و با غیر ایشان ناپسندیده بود و مقبولات باعتباری
از قبیل محمودات خاصه بود و مظنونات مطلقه مشتمله بر ترجیح طرفی قوی واکثری هم از محمودات خاصه و در تساوی الطرفین لامحاله ترجیح را
سببی از قبیل قیدی یا قرینه باید مثلا زید از درون حصار اشکار را با خصمان در سخن است پس خاین باشد بملاحظه سخن گفتنش با خصم یا خاین نباشد
باعتبار اشکار اگفتنش و چون چنین مواد منضبط نبود پس عمده محمودات ظاهره عامه باشد بحسب رای جمهور یا رای قومی محدود وقایم در مقام
اقناع و در خطابت بحث از مسایل الهی وطبیعی که عوام را از آن حظی نبود در روایت مکرر باز ادراج چه در چنان موضعی اگر تحقیق طلبند بر صناعه ظلم کرده
از آنچه در شأنش نبود و از او خواسته باشند و مقدمات اضطراریه را مثلا بر این نوع استعمال نمایند که حب شهوت و فضیلت عفت در زید متنع الجمع
و عمرو منکر بعث وثواب مراقبت جانب حق نکرده باشد و شاید که از دو موجبه هم بشکل ثالث نتیجه گیرند و منتجات ظنیه غیر حقیقیه را رواسم خوانند و
مثال ضمیر از صادقه مطلقه را از شکل نخستین چنان زنند که زید عفیف زکی النفس است پس در آخرت سعید بود و مثال دلیل صادق هم از اشکل فلانه
زاییده پس بکر نباشد چه ولادت دلیل عدم بکارتست و مثال متساوی زید ساعی عمراست چه در وقت گرفتن او با امیر سر گفت و ضمیر
مقسوم بود برای محمود و دلیل و دلیل مقسوم بعلامات و متشابهات و رای متنوع بظاهر مقبول جمهور و بظاهر نسبت بمخاطبی یا قومی و
بمکتب یعنی محتاج بیان چه رای انفرادی مانند اگر همچو منی نباید که اف فضل کند شاید شنیع نماید اما اگر انکلام جنیانند آرند چنانکه گویند امثال من
که خواهد در معرض حسد حساد نیاید باید که اف فضل کند ملیح آید و بهترین آرا آنکه مستجمع شرایط ثلثه و مشهور و قرین المثال و مقتضی الافعال باشد
و بالجمله مقدمات خطابه کشهرکم بوده شهر رمضان بر وانح مطلق نباید چه از آنها مستغنی باشند و محتاج بیان زاید هم نباشد تا مشتبه بافادات علمیه
نکردد که عوام را از آنها انتفاعی نیست چه در محفل ایشان علما از قبیل غرباصامت وساکت اند پس بروفق کلم الناس علی قدر عقولهم سخن باید
بفهم شان شاید تا التصدیق ظنی که مقصود است در ایشان حادث شود مانند اگر نیک متابعت قناعت وبد دست آوریت طمع و خنک اگر
باید مبدل یعنی عمر را در طلب وتحصیل بضاعتی صرف کنند که از نهب ایمن باشد وباتفاق نقصان نپذیرد یعنی علم و هر تثبیت متقضی اثبات حکمی مشابه
قیاس مستقیم بود و مشتمل بر توبیخ بشابه قیاس خلف و از آنکه تاثیر سوم بیشتر است شاید که توبیخی در بعضی مواد ومواضع انفع بود و التأیید
من الله الاحد الرابع فی اصناف المطالب بحسب الاغراض المختلفه غرض صاحب صناعه در اغلب برعایت مشارکت نوعی از اثبات نفع وضرر وترغیب
وترهیب بر خیر وشر امر معروف است ونهی از منکر بهر وجهی از وجوه که اتفاق افتد و آن مطلب لامحاله اگر حاصل نباشد ممکن الحصول خواهد بود
در مستقبل یا حاصل شده در ماضی و از اقسام ثلثه ارادت واختیار را در تحصیل ممکن یا در دفع مضرت آن بر وفق صناعه مدخلی بود که بحث از آن کنند
چه تفحص از وجود ولا وجود اشیا بحسب طبیعت مناسب این فن نیست پس غرض خطیب از طرفین فعل وترک تعیین طرف انفع بود یا دفع

چنانکه بر یه حو

یا منفی و این قسم را مشاورت گویند و موجود در ما فی هم نافع بود یا ضار و در تقریر نافع مخاطب را نزاع نرسد چه آن تقریر بر سبیل عذر افزا
شکر خوانند و در ضار که نزاع جاری و مقررش شاکی یا نایب شاکی باشد تقریرش شکایت و دافعش متعذر یا نایب متعذر بود و دفعش
عذر و این قسم منافشات موسوم بمشاجرات و قسم ثالث حالا که حاصل یا در حکم حاصل باشد و تقریر فضل و نفع یا ضد شان کننده تحسین را مدح و ثنا و ذم را
ذم و این قسم را منافرات نامند چون مفاوضات خطابیه محصور بود در مشاورات و مشاجرات و منافرات سامعان هم سه صنف توانند بود مخاطب
که شاید خصم بود و حاکم که باقناع قول احدی المتخاصمین حکم کند و حاضران نظاره کنان که جز نظر در قوت و ضعف طرفین کارشان نبود و حاکم در مشاورات
مدبر جمهور بود یا نایب او و در اقسام باقیه متوسطی که ثقه جانبین باشد و وجود حاکم و حاضران در همه اصناف خطابت ضروری نیست بل آنچه خطابت
بآن صورت نبندد قایل است و قول و مخاطب و قول خود نفس غرض باشد یا واقع در طریق و غرض در مشاوری ایقاع نفع بود یا ضدش و در منافری مدح
تفضیلی یا ضدش و در مشاجری شکایت از ظلمی یا عذر نفی ظلمی و واقع در طریق که مثلا ابتدا بمدحی کرده پس انتقال بمشاورت نماید آنرا التصدیر خوانند
و مشورت نه همه بنافع مطلق کرد بل آنچه دعوی نفعش کنند یا جمیلی که حال ضار باشد و مدح نیز شاید که بضار آید همچو ایثار [illegible] برحقوق نظر بسایر جهات
و اعتبارات و باشد که خطیب در بعضی اوقات بذکر حکایات سلف و قصص مشرفین و اظهار اطوار منحرفین از شارع استوار و نفی و اشباه
هم در حال و استقبال بر محتاج نباشد بل همان از بذل و عدل و فضل و امثال و اضداد آنها گوید چه در مشاورات حکم یا بر درجه مبین بود در شرع عام
مانند وجوب شکر منعم و احسان والدین یا خاص همچو احکام نکاح و طلاق یا اخص از قبیل عود و اشارات در تعیین فعل و ترک اشاره بحسن
و قبح بود و در مشاجرات احکام کلیه مفروغ عنه بود و همچنین اگر حکم از فروع آن شرایع باشد و فقها و ائمه تفریع کرده باشند و یا نصی صادر نشده حکم
مفوض برای حاکم باشد همچو ارش بعضی جراحات که خصما را در آن نزاعی نرسد و حیل استدراجی را در امثال کلیات تصرفی نبود چه کلیات
از تشاجر پرداخته و عروة الوثقی از طاق رواق آویخته یعنی شارع و ائمه علیهم السلام از وضع و تعیین آنها فارغ شده اند و هر عقلی را هم تصرف
در مصالح عموم نرسد بل آن تدبیر و تصرف بر وجه کلی خاصه انسان حقیقی باشد یعنی متمم مکارم اخلاق و مظهر جمال و جلال علی الاطلاق کار آگاه ایمان نگاه
شارع مؤید من عند الله که آینه دل الهام منزلش جام جهان نما و ضمیر منیرش عکس پذیر صور حقایق اشیاست و رایش در صلاح و رفاه عالم و آدم تام
و وجود مسعودش لطف و ضروری نظام و پس از انقراض زمان خجسته آغاز حمیده انجامش بر سبیل تفریع [illegible] که بر سریر دستن او عارف و واقف
و اگر چه در رای از او قاصر باشند اما از گفته و کرده او تجاوز روا ندارند و حکام در فصل خصومات اجرای آنها کنند چه نزد واضع قوانین کلیه را مجال
تبیین جزئیات مفصلا نامتناهی بود و نه حاکم را قوت و قدرت تغییر و تصرف در آن قوانین و فصل خصومات هم متعذر التاخیر و بالجمله در امضاء
حکم کلی در شخص جزئی بخبر محتاج بود کونه و لاکونه جزوی که اثباتش بر خطیب بود و حیل استدراجی در آن نافع و قانون کلی که وضعش متعلق بشارع و ائمه
و اصحاب او باشد و در اجرای جزئیات مستنبطه از کلیات شاید که حاکم را باعانت مفسری حاجت افتد و مفسر مبین حکم کلی بود در صورت جزئی که
کلی غیر متعلق بشخصی در زمان معین که بیانش را فتوی و خودش را مفتی خوانند و حاکم در وقایع جزئیه اجرای امضای آنها کند و انحراف
از اوضاع کلیه چون بین بود میل حاکم در حکومات زود ظاهر شود بخلاف آنچه او را در آنها مجال تصرف باشد و در امور متعلقه بمصالح معاش در بعضی ایام
از قبیل اوقات که تسعیرات ترقی زاید کند شاید که ابواب نفع خفی و غیر ظاهر بر کسی باشد و خطیب محتاج ببیان بود تا باقناعی که او کند حکم

کند

یعنی توضیح و تقریر شده که چه فعل عدالت و کدام جور است

همچو فروع فقهیه

کند و در منافرات اگر حکم کلی بمدح و ذم در شریعت عام یا خاص همچو عدالت فضیلت است و در صوم ثواب معلوم بود از اثباتش مستغنی باشد بل
کونه و لاکونه جزئی اثبات و مدح و ذمی هم بر آن عاید و ملحق گردانند و سمت خطیب در اکثر ابواب نافع بود مگر در اقناع امور مستقبله چه سیما
و صلاح دلیل اصابت رأی نبود پس خطیب مشاوری را دانش و بینش و تجربه باید و حاکم بعلاوه حسب و نسب چنین شاید و خطیب مستحضر
اصناف محمودات حقیقیه و ظاهریه در هر گونه نفی و اثبات و تعظیم و تصغیر مواضع و انواع آماده باید چه انتفاع بدلیل و برهان و امثال و اعتبار
احوال سلف هر چند عموما در جمله ابواب صواب بود اما در مشاورات که مطلوب در حیز امکان باشد انفع نماید و در منافرات فضایل و اضداد و
در مشاجرات داد و بیداد و صور امثال که آن نه موجود بود یا مفروض یا ممتنع و مثال در اشارت بآنکه بر متهم اعتبار کنند از صنف نخستین
نه زیاد از عوب بر قیصر اعتماد کرد و دید آنچه دید و از دومین در حرب اکرامینی از اعدا طلبیده و بر دوش مشورتش روند و دانند که بمقتضای
ظفر قوم خود اشاره کرده بهتر از آنکه بر متهم اعتماد کنند و از آخرین بومان بزاغ اعتماد کردند تا بایشان رسید آنچه رسید و اکثر حکایات لطیفه
موضوعه آن کتاب این فایده دهد و غیر مرة اگر چه گفته شده که مثال بفهم عوام اقرب است اما باید مخفی نماند که تمسک بامثال بعد از عجز از اعلام و استفهام
مقدمات فکریه بود پس بهتر آنکه در انحال مقارن ضمیر آید و در تصحیح بر دعوی تقدیم یابد و مثال مستمع را از آنکه نفسش باستماع مستعد قبول شده
دلیل تصدیق گرداند و در عکسش بر خلاف انحال یعنی اگر دعوی تقدیم یابد آن استماع انکار آرد و استعمال رای و ضرب امثال سزاوار پیران و پیش بینان باشد
چه اگر جوانان نورس غیر مهذب نامجرب را از تاریخ و امثال گویند بالکلیه ناید محل قبولهم نیابد و رعایت آنکه بایسته هر شخصی و شایسته هر فصلی و مناسب هر وضعی
و سنی و قومی و بلدی چه باشد آن سخن نافع تر بود و سخن در مشاورت از مشاجرت صعبتر چه در او از معدومات باید گفت و در این از موجودات و
تمسک بشرع در همه اوضاع و اوقات غایت الغایات و فضایل بحتی و ارشاد و اشاعه در مدایح تاکید را ایراد شود و الا مدح حقیقی راجع باوصاف و افعال
ارادی گردد و در شوری که بر سبیل تمثیل خواهند که اشعار بآن نمایند گویند خنک فلانی که بجهت خوشنود است نه بسبب و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب الجنس فی تعداد الانواع این اقتباسات گزیده و فهمیده اساسیست که محقق طوسی قدس سره از شروح منطق ارسطو معلم
دوم وقت اول تالیف کرده ام و بر ظاهر گر ادخال و الحاق نامناسب بصناعتی بجهت دغرض از چنان حکیمی سزاوار نباشد و مسلم که خطابت را با اخلاق
ربطی تمام است اما از طور و غور سخنان حقایق بنیانشان چنان مفهوم میشود که در آن عصر خطبا شهیره و مدار علیه اکثر مهام انام بوده اند و یا خطیب
مغنی اعمی انگاشته چه حال این نحو توقعات که اشعار میفرمایند از خطبا منظور نیست و دیگر انواع مباحث این حرف را که فنی از خطابت گرفته بهشت فصل
میشمارند الاول فیما یتعلق بالمشاورات چون مشورت تولیت محرک اراده باکتساب خیری یا اجتناب شری پس باید از کیفیت خیرات و شرور ممکنه و قهر
در طرق اکتساب و اجتناب ارادی مشعر گفته شود چه خیرات و شرور بالذات اگر چه از سوانح ممکنه محسوب اند اما از آنکه وقوعشان بالطبع است و اراده را در آنها
تعلقی نیست از مانحن فیه خارج باشند مگر بغرضی متعرض شوند مانند انتفاع عموم بباد شمال و در بحور به داو و بالجمله خصوصیات مشوریات بحسب اقناع و ظن
نه باعتبار تحقیق یا متعلق بعظایم امور بود یا بجزئیات و عظایم بشمار امهات ا منوط بمالیات که خطیب مشیر را در آن باب هر چند و چون و دخل
و خرج اطلاع باید تا باندازه گوید و او را که در تمدن از او نفعی متصور نشود از خرجش کند و مسرف را حجر و متهور را اشاره بزجر و همچنین واقف باشد
بر وجوه انتفاعات و ارتفاعات و زراعات و تجارات در مصارف وجوب و غیر وجوب و مطلع بخصومات چه بر اسباب باعثه و چه بر کیفیت حادثه

و آنچه مستدعی تحمل مخاطرات جزئیه است یا کظم غیظ اولیا و بر قوت و مکنت مبارزان طرفین و عدت و شوکت مباشران عسکرین و بر عزم و ثبات
سرخیلان فئتین و دلیران جانبین مطلع باشد و داند که امداد و استعداد هر قومی تا چه حد و مرتبه باشد و انتظار جیش و طیش و حصانت و صیانت عرض و تسلط اشرار
حیل است یا اکثار رفق و با آنچه بر اصناف تعبیه‌ها و انواع کیدها و ترتیب آلات دفع و منع و تعبیه اسباب طعن و زخم نابرده مرباشد و عواقب محموده و مذموم
هر طریق و تعبیه و مآل تجربه و تقدمه هر تأخیری و تعجیلی نیک داند و متعلق بصیانات چه در محافظت امصار و ضیاع و احوال بلاد و اقطار خاصه شهر و دیار
خود و مواضع مقابله و مدافعه و رخنه‌ها و نا استوار بها باید که آگاه بود و اصناف مکر و حیل و اسباب استقلال و اختلال ملل و دول و کیفیت ذخائر و فرو...
و تسبیل و تحویل آنها نیک شناسد و بدایت و نهایت اقرار و اعتزاز هر حزب باز داند تا عزایم و همم طرفین را بمیزان تدبر سنجیده داند که مآل آن کار تا کجا
رسد و کشد و بر ناموسیات یعنی احکام شرایع و سنن و کلیات و جزئیات مقرره در دین و آیین عارف بود اما کلیات مضبوطه در شرایع عامه غیر
مکتوبه تمامی آنچه تحقیقات و تقریرات حکما و عقلا در الهیات و طبیعیات و خلقیات مبرهن و محرر شده و در شرایع خاصه مکتوبه آنچه کتب انبیا علیهم السلام
تفسیراً و تصریحاً آنها را شامل و حاوی گردیده و با اهتمام و اجتهاد علما و فقها رضوان الله علیهم از آن اصول فروع مدلله استنباط و استخراج و تصانیف کثیره
ساخته و پرداخته شده اما جزئیات با تشعب فنون و تکثر شئون جمله حقیقة راجع بمحافظت سنتها و مراقبت دلالتها و این خود بابیست خطیر از خطابات
مشیر در تقسیم مواد و حالات اعلم و احکم و دانش و بینش اهل باید و واقف و عارف برجال و مآل اشتراکات مفرده و مرکبه و مقتضیات هر اشتراکی از علاوات
و ملکات عادله و جایره چه در هر شرکت اتحادی غرضی باشد جماعت را که بظهور و بروز اضداد خارجیه یا اخلال آن غرض اتحاد بافتراق گراید لکن
عمل اسباب و اخلال را افراط و تفریط مدبران و مسامحه سایسان در ضروری و غیر ضروری دانند چه مساهله و مبالغه بحران انتها کشد و جرأت و جسارت منتج
فسخ عزایم و اقدام بر مکارم گردد و اصول تمام این ضابطه اشتراکات را که سیاسات خوانند بعد از فرجه مفرده و مرکبه شمارند تحت سیاسات وحدانی خاصه
سایس مبرا از شرکت دیگران و وی سزاوار نفوذ و تمکن در آن و وجه قصد شش تغلبه جاه و صیت و مدح بنده که دیگران و طاعت و خدمت سایر مردمان دیگر گرامی
یعنی والا جمعی را که از خدم و حشم بهره‌ور شده و اصابت رای از اشکال و اقران ممتاز باشند ایشان را بر رتبه‌های خزانی و مناصب معینه در خور استعداد و
استحقاقشان سرافراز سازد و تابعی و استمام همگی در قرب و بعد نظام کلی صورت بندد و دیگر آنها چون بناموس احتیاج یعنی ... امری میسر گردد و جملگی را
در همه مهام احتیاج بآن بیش از حد بیان باشد پس درانه و قرار حقوق و دیوان از تعیین جهات و تکثیر زراعات تدابیر شایسته و تأملات بایسته باید و
قسمت مرسوم و حقوق و ارزاق و سرانجام مواد و استعداد ایام خروج و لحوق از زیده و تفتیش غیر ضروری بری و مرتبه نظر تسویه وجود و ردیه در صراط المستقیم
کفایت اندیشی همگی دیگر اجتماعی سرخیل و سیاستهای جزوی مستدعی آنکه فرمان‌پذیر بر طبق ترتیب سیاق وفاق و بری از شقاق و نفاق بود تا هر صنفی و قومی و سکنه
هر قریه و قصبه رئیس و سایس خود را مطیع و در اوامر و نواهی مقرون بسداد و رشاد و بصیر و سمیع باشند تا بحسن اتفاق مسند اقبال و سریر استقلال
بزیور جمال و کمال آراسته از فتور اختلال و قصور زوال و اضمحلال مصون و مأمون ماند دیگر ضروری مبنی بر رعایت حال تجار و صناع و رعاة و زارعین
و اهل حرفه و جلابین و ملاحین و فلاحین و تعیین تسعیرات و تهیه مواد مستلذات و ذخیره بعضی اقوات در بهری اوقات چه رفاه و آسایش
و سد ابواب مقاسات زیردستان و جلیل در انتظام و سرانجام مایحتاج اهل شهر را مستجمع اسباب صلاح و مستتبع تنعم و نجاح و وفور نعم دانند که خدم و حشم را
... و اجرای قنوات و تجدید عمارات و طرح باغات و سایر متنزهات را از سمات و متممات این سیاست گیرند دیگر تفضلی عبارت از رعایت
احرار از عرفا و شعرا و خطبا و انشا ... و زهاد و عباد و اهل کیاست و ذکاوت و فضیلت و ورع و اجتهاد چه ... سعادت عاجل و آجل را
مقرون با اعزاز و اکرام و نوازش و احترام کاملان و هنرپیشگان و ریاضت‌کشان در علم و عمل دانند و ایشان را بآن اعتبارات افضل و اقدم
قوم و رئیس بالطبع شمارند و زمان سعادت اقتران که از آن پاکان و هنرمندان و آگاه‌دلان چندی را بمزایای ... برگزیده باشد حق مقام

آنکه آن زمان را ایام دولت و فیروزی و اوقات نصرت و بهروزی خوانند و آن نیک‌مردان هم خود را همگی کنفس واحده دانسته از لجاج و خلاف و رشک و حسد و خودبینی
و خودنمایی مبرا باشند و سینه از کینه دیگران هم نسبت بگروه والاشکوه از ظنون و شکوک رذیله مصفا و معرا و وجه معاششان بانعام و احسان سلطان از وجوه حسنه مقرر و مهیا
و در ایام فراغ و انزوا بواردات بموقع و حرکات نامناسب ایشان را نیازارند و تعمیر بقاع الخیر و احداث معابد و مدارس و رباطات و متنزهات در کهها و حصارها و سد
و بند رخنه‌ها را جمله در ضمن این اسباب دانند هفتم ناموسی منوط بتعیین امنای شرع آرا که در فصل مهمات و رفع مناقشات و تحریر صکوک و سجلات و صرف موقوفات در وجوه
خیرات ید بیضا نمایند و در تعیین موازین القسط و ایصال مواریث بذوی الحقوق و اجرای حدود و امر معروف و نهی از منکرات و اشاعه حسنات و اذاعه مبرات دقیقه مهمل
و معطل نگذارند و بالجمله آن فرقه برگزیده و تبعه‌شان را از حقوق دیوانی و محاصل وقفی بقدر کفاف چنان مقرر و مقدر گردانند که بدکم و کاس و تفرقه حواس بخرج مصارف ضروریه تنگ نشوند
پس بمضمون حقیقت مشحون که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالزراعة و لا زراعة الا بالرفاهة و لا رفاهة الا بالعدل و السیاسة چون ریاست اجتماعی یعنی
ملکی و پادشاهی به مال و سپاه و بلزوم عدل و رفاه صورت تکمیل پذیرد باید که همت بآبادی عساکر فیروزی مآثر و آراستگی متجنده و برگزیدگیشان بدلیری و تندرستی و چابکی و رزم
آرایی از ... تا شصت ساله بگمارند و در تدارک مرکب و مرسوم و اسلحه ایشان و تعلیم و ترغیبشان بتحصیل فنون مبارزت و ممارست اعمال روا دارند و شهر و دیار و طرق و اقطار
و معابر و بنادر را بوجودشان از تهور مفسدان و قصد مخالفان مأمون گردانند و تفقد و تعهدشان را نظر بمصالح ملک و ملت در بعضی مواد مقرون بعفو و اغماض سازند
کدورتها و تأخیر استعداد و استبعاد و استرداد روزی چند معد تعبشان دارند تا مدام کام امل از چاشنی شهد و حنظل بیم و امید خالی نماند و فرط مساهله و مداهنه با شدت و غیظ
مستلزم یأس و حرمان نشاط دلیریها و سرورها گردد غرض هر یک از اصناف سبعه ضروریه در نظام و قوام را بشغلی و کسبی که لایق بود مشغول باید داشت که تعطیل مجال اندیشه‌های
ردی بهم رسد چه نفس بالذات علامت و بالطبع فعال و مبنی بآنکه مدام در استعمال قوه فکری و خیالیه است اگر لمحه بیکار ماند باد دست و ریش بعبث لعب آغازد پس باشد که از عدم
اهتمام بمهام ملکی متجنده و معطله را فکرها و جرأتها بخاطر رسد که تدارک مافات خالی از تعب نبود و چون معرفه اخلاق و عادات و اسباب و اغراض آنها معین حفظ صحت و دفع آفت
پس خطیب بشیر را از معرفه آنها چاره نبود و جزئیات غیر عظایم اگر چه نامعدود داند لکن همه را مآل اصلاح حال برگردد از آن و تعریف صلاح حال که عبارت از استجماع فضایل نفسانیه
و جسمانیت و صدور افعال بحسب آن مرام مناسب بمقام بینند و سعادت منتهای آن را در عاجل خوش‌کامی و در آجل از ذکر جمیل و ثواب جزیل نکوانجام و از جمله اجزای فضایل نفسانی
تحت صحت بدنست و قوت اعضا و صورت زیبا و اعتدال بنیه و پاکی دوده و اسلاف مغبوطه و وفور خدم قابل و دوستان عاقل و کثرت قبیله و عشیره و ازواج جمیله عفیفه و اموال
و املاک نفیسه محفوظه و اولاد و امجاد سالک مسلک صلاح و کمال و رشاد و رسوخ بر جاده داد و سداد و اعتقاد و اما آثار و نمایش آنکه ابا عن جد و اقارب و دوستش را از
در عایش کنند و قربش جویند و در کار و بارش یاری نمایند و از کلفت و مصیبش اندوهگین باشند و در خشمش راه احتراز و اجتناب پویند و حصول لذات اگر چه در بعضی مواد
منافی فضیلت بود و لکن از خیرات شمارند و همچنین طول عمر و ظفر بر دفین و میراث و دفعی و تجارت ربحی را در مقام از نوادر دانند و فرق میان خیر و نافع را هم در این موضع از دو
خیر را مطلوب لذاته و نافع را لغیره خوانند و شاید که شیء واحد باعتباری خیر و باعتباری نافع بود همچنان صحت و مکافات و هدایت و باشد که در توقعش مخصوص ضمیمه بود
که بآن خیر و نافع نشمرند مانند احسان قاصر از قدر امکان و عدم رعایت حق مقام در بعضی مهام که آن را مداهنه و تقصیر گویند و مکافات بمثل همچنین یعنی در خیرات و در شرور اگر
گیرند و مبادرت بر سیئات متجاوز از ضرورت را بر قصه حمل کنند و بر قدر ضرورت بسزا و جزا و بسا جان که مکافاتش هیچ افعال و اقوال بشر و مبسوطه مسروره و محاکات
و محاورات متعذر بود و اهمال شروط و قیود از اسباب غلط شمرند مثل شجاعت که بنفسها خیر است و در حفظ حریم نافع و از وقوع در معرض قتال و اخطار ضار پس
اگر مطلقا نافع یا ضارش گویند مغلطه باشد و توابع خیرات و نوافع شاید که خیر و نافع بود یا نبود و معرفه تحصیل آن و تخلص از آن مفید و هو الرؤف الودود ذو العرش المجید
فعال لما یرید الشذرة [illegible] افضل خیرات اهم و اقدم و اکثر نفعا و ادوم بود و آنکه مطلوب لذاته است و یک چیز بجهات کثیره خیر از بسیاری که خیرات همگی جمله
باشد بهتر و فقره شریفه و الماسک من اسبابک بحبل الشرف الاطول از مشکوة الانوار مأثوره مبین آن مجمل و خیر مستتبع خیر دیگر مانند ریاست از حرمت و عزت بهتر

[illegible]

و اعظم نفعی مانند حکمت مورث معرفة رب العزة از عبادت مستلزم ثواب آخرت بهتر و خیر مستقر همچو صحت به از غیر مستقر از قبیل لذت بهتر و مغنی و مکفی مانند ... راز تجارت بهتر
و مبدأ اشرف چون جودت رای از شجاعت افضل و غایت فعل اشرف مانند ابصار از شم بهتر و اعز همچو زر در همه احوال بهتر لکن اعم نفعا همچو آهن بوجهی از آن بهتر
و هرچه فقدانش مضرتر نافعتر و اصدق مانند هندسه از اخلاق بهتر و اوثق همچو توحید از هیئات بهتر و علم بهتر ... بهتر و آنچه شهوتش بهتر همچو عفت از لذت بهتر و الذ
و اجمل و مختار فاضل و صاحب رای بهتر و حصول محتاج الیه احوج را مانند زر بجود ... بهتر و از تصاریف شجاع از عفیف بهتر زیرا که شجاعت از عفت بهتر و صدور از مصدر صعب
و کم صادر تر بهتر چه غرابت اقتضای تعظیم کند هم در طرف خیر مانند جودت رای از زنان و هم در جانب شر همچو زنا از پیران و ربنا الدیان المستعان الثالث فی انواع المتعلقة بالفضایل
~~المشاجرات~~ جمیل لذاته مختار و محمود و لذته بود و باری دیگر بل بهمان خیریت ذاتیه و فضیلت یعنی ملکه مقتضی تحصیل خیر بسهولت را نوعی از جمیل شمرند و انواع فضایل
مفرده را اگرچه حد و النعل بالنعل به بشتری بل همگی نظر بتهذیب قوی ثلثه نطقیه و غضبیه و شهویه حکمت و عفت و شجاعت و مرکب از هر سه را عدالت دانند و سخاوت و
بشاشت و مروت و علو همت و تواضع و حلم و اصابت رای و امثال آنها را از توابع گیرند نهایت بحسب ارکان طبیعیه و قواعد مرعیه در بسایط و مرکبات عنصریه
سنه که اصول اخلاق فاضله رابعه و اطلاقات ... باعتدال اخلاط اربعه صفراویه و دمویه و بلغمیه و سوداویه شجاعت و سخاوت و حکمت و عفت
چنانند و ممتزج قریب باعتدال حقیقی از تصالح آنها یعنی عدالت بازای طبیعت خامسه فلکیه را پنجم آنها شمارند و در آن ترتیب تنزیلا تذکر و من الماء کل شیء حی تقابل
حکمت و عنصر ماء را از شواهد صدق معادل دانند و سایر فضایل ظاهر که از قبیل اصناف در تحت انواع با اسباب و علامات آنها شمرند ل منفی ایثار در تحت سخاوت و حیا در تحت عفت
و صبر ... امین در مواخذت امانت علامت عدالت و بعد از تقریر فضایل مخالفت هوی و شرف اسلاف و کبر نفس و جهد در کسب و قیام و اشغام و ...
خواص و رفق و مدارا خاصه با اعدا از مستدعیات مدح بود و کسی را بارثه و بخت و اتفاق نسبت نبود لهذا بزرگ همت ابا کند که او را بامثال آنها ستایند و همچنین
ترک احتیاط زاید در امور حقیره را که امارت دلیری بود و غرض رعایت متعلقات عزم و بزم و رزم و حزم را که ... از آثار و لوازم فضیلت گیرند و اضداد انواع
فضایل را در طرفین افراط و تفریط رذایل خوانند و اهل رذیلت را در حال ضرورت بمشارکات مدح توان گفت مثلا گربز را ... در مشاورت و فاسق را
بلطف معاشرت و ابله را بقلت مبالات و متهور را باقدام و جسارت و مبذر را ببذل و اضداد مقتضیات مدح ذمایم بود و معرفة فروع و شعب خطیب را لازم
الرابع فی انواع المتعلقة بالمشاجرات شکایت از جور کنند و جور یعنی اضرار بسبیل تعدی از جهت شرعی قصدا و اختیارا بمخالفت شریعت مکتوبه بود یا غیر مکتوبه و اسباب ضرر در عداد ...
چه فعل یا بارادت بود یا بارادت و نخست اتفاقی بود یا اضطراری و اضطراری یا قسری و ارادی عادی یا شهوی یا غضبی یا فکری ل اتفاقی ...
طبیعی باری که بطریق عادت بر ستوری افکنند و از آن بمیرد و قسری دست کسی که با کارد گیرند و بر دیگری زنند و عادیه خیانت سارق غیر راغب بدزدی معتاد و فکری
قصدی که بنحو احتیال کنند و شهوی و غضبی را خود از معروفات دانند و ... از اینها دو گونه شمرند تابع انفعال همچو هیجان شهوت و غضب یا مانع اندیشه و رویه
و جا یا باعتبار ... شریر و خطیب را معرفة آنها ناگزیر چه هر سنی و صنفی را خلقی غالب و مناسب بود جوان منهمک لذت و سفاک و پیر در طلب مال بیباک و توانگر ...
لذت و محتال را نظر در منفعت و فاجر خاسر پایه وادی شهوت و لذت و حصول لذت مستدعی حرکت نفسانی و توجه وجدانی بود بهیاتی خاص در اثر امری که از حس ظاهر
و قوه باطن رسد و نسبت آن با حس طبیعی بود و حرکت خود طبیعی بود یا عادی پس امور طبیعیه و عادیه از قبیل تعطیل حواس و خواب و آسایش طبیعی باشند و ...
سولم و غیر طبیعی و لذت فکریه عقلی و خلاف آن طبیعی و شاید که سمع و بصر با دیه خیر و تصور جمیل سبب لذت عقلی گردد و تخیل در لذات تابع حس بود در حاضر و ...
و تامل در منتظر و طلبات شکاری و تیراندازی و گوی و چوگان بازی و امثال آنها در شعب لذات غضبی و خلاصی از خوف وهمی و فعل و انفعال جمیل همچو ... و تحمل آنکه ...
و از این قبیل حیل لطیفه ناشیه از جودت ترتیب و محاکات مقلدین و بالجمله همه اصناف لذات شاید که بغایات جور کشد و اسباب سهولت آن ... بسه قسم شمرده
نخست عاید بجابر باشد و وثوقش بعدم مطالبه از علو رتبت یا بفقدان مقاومت ... از مواخذه بکثرت اعوان و عشیرت یا بسهولت غرامت یا از کثرت عقوبت ...

نخوتمن یا از ضعف رای و تامل بود در نفع عاجل از وخامت آجل یا عذری نزد خود موجه ساخته باشد همچو سهو و اکراه و اتفاق یا متیقن باشد بر دفع در رفع شکوه متظلم
از مداهنه و مسامحه حاکم و یا آنکه بر او بگمان جور نبرند از ورعش یا از ضعفش یا از استغنا و استنکافش قسم ثالث عاید بمظلوم مانند ضعف یا عدم ناصر و مستظهر یا
مماشات حاکم از راه دوستی و خویشی یا قبول عذر یا ... یا استنکافش از آنکه خود را در معرض تظلم آرد یا از علو همت یا از کاهلی یا از شرم یا از خوف فضیحت یا از خست
و لجاجت و شهرتش به عادی باطل و یا از تنفر خواطر از او که سخنش نشنوند یا آنکه سزاوار جزایش دانند یا در معرض حادثه اش یابند مانند مالی که در غرفه مصادره و تاراج باشد
یا از شدت حلمش بطریق امتحان یا بستایش مردمان مانند آنچه با بدکاران کنند و از قلت احتیاط نیکو ظن را در معرض جور پسندند و ثالث آنچه عاید بنفس جور
کرده مانند آنچه از اخفا توان داشت در میان غوغا یا بعدم بنا یا غنیمتش بیشتر و عاجل باشد و غرامتش کمتر و آجل یا بتحقیر چنان جوری یا خلو مکان از دادخواه
یا بهزل و استهزا احتمال ... یا از راه غلط انداز ... جورش نپندارند و بسا باشد که باستحقاق حمل کنند و تحفظ را از جور ... در قاصر دانند و در مقام اعتذار
و دفع تظلم یا انکار کنند یا باقرار و انکار انکار مطلق بود یا موجه و وجوه معذرت ... منوط بشریعت مکتوبه بود یا بغیر مکتوبه چه شاید مختلف باشند مثلا بسرقه قلیله در غیر مکتوبه مواخذه
عظیمه کنند و در مکتوبه بقطع ید فرمایند و در آن مضمون عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت بجنایت دیگری نگیرند و در این از عاقله دیت طلبند و شاید که اختلاف بعموم و خصوص بود چنانکه نکاح در آن بروجه تراضی جایز
و در مکتوبه مقید باحکام تفصیلی بود که با که و چون و در چه مقام جایز و با که و چون و در چه هنگام غیر جایز و برعکس در مکتوبه حلم را مطلقا حسن پسندند و در غیر مکتوبه
بقول ابغض الحلم عجز شاید که در برخی صور مستنکر گیرند و اعتذار یا باقرار مطلق استغفار بود یعنی التماس تحلم و تفضل و التماس حلمی مستدعی اسقاط عقوبت بود
و تفضل را نظر بقبول عوض و ترک غرامت و از وسایل دعوت بعفو اگرچه شرع بظاهر است و سیاست سزا اما عفو و بخشایش اولی چه اعتبار بنیات است
نه باعمال و باکثریت نه بنادر و ذکر جمیل باید نه تقبیح و مکافات بدی به نیکی ستوده و اقتدا بافعال رذیله نکوهیده و همچنین تذکر حقوق سابقه و عده
بنوازشات عادله باری معتذر در استحقار و شاکی در استعظام کوشد و شاید که استعظام و استحقار بکثرت و قلت ضرر بود چه ظلم بر جمهور ...
عظیمه از آنکه بر شخصی و قتل از نهب و تعرض سیرت و حرمت از مال و جاه ... اعظم باشد و شاید که عاید بکیفیت اضرار گردد چه با استحقاق اعظم از آنکه
بدان بود یا بحسب نسبت با شرارت بود چه ظلم بر محسن اعظم از آنکه بر مسیء و باشد که بنجاست فعل گردد مانند دزدی قندیل مسجد و نباشی که ...
اما عظیمش شمرند و تادیب افراد و اشخاص تعذیب کنند و در آنچه راجع بجمهور بود بعقوبت قرین فضیحت و حکم بشریعت خاص کتبی و بعام آنچه بسیاسات
ملکی ... الخامس فی انواع التصدیقات الجاریة فی المشاجرات تصدیقات نافعه غیر صناعی در مشاجرات از سنن و شهود و عهود و ایمان و تعذیبات در میزان محبت
و خطیب بنصرت سنن کند باتفاق عقول و تطابق امم و شمول مصالح و آنکه مخالفت مقتضی فضیحت است و نصرت مکتوبه بطاعت باری تعالی و متابعت صاحب
شریعت و تصدیق وعد و وعید و آنکه خدای تبارک و تعالی اعلم بمصلحت بندگانست و در جرح و تعدیل سنن در آیین از غیر مکتوبه بانکه ... شایعه و اندیشه کامله از انوار
رحمت بی پایان و اسرار حکم فراوان را نماینده انس و جان بل کافه حیوان است و اگر تغییر روا بودی مکتوب بودی و حال آنکه احکام کلیه بدقایق و قیود
مختلف شود در مکتوبه بنسخ و تاویل و آنکه دعاوی انبیا علیهم السلام بر عقول عوام مقدرات است و تکلیف ظاهر جمهور روا و حکم خواص از ... در اسرار تاویل علوم
که دیگر است و در نصرت شهود اگر قدما باشند بفضیلت در علم و حسنات و سبقت شان در خیرات و مبرات و در نقض حکمشان بانکه هر روزگار را حکمی باشد متوافق
و از آنچه را متقدم ... مع شیئی زاید فریب پسند و آنچه را بعید شود ... تصدیق بلا تصور کند و اصلاح گذشته حوالت با ینده است و تدارک مافات با هواست و اگر از معاصر
باشند نصرتش بصدق و زکا و فطانت و نقضش بمداهنت ناشی از صداقت یا عداوت یا شرکت یا خیانت و اما راتهم از قبیل شهادات و نصرت طرفین منوط
بوجوه و امثله و قیاسات و نصرت عهود بوفا و کبر نفس و آنکه عهد شرعی خاص است و محافظت شریعتین متلازمتین موسس آثار مهتری و سروری و در نقضش

از ملاحظه عهد نامه بتاویل لفظی یا تفسیر قید و شرطی یا تعیین وقت و مدت یا بگر لاحق را رسد که بحسب مصالح کلیه تغیر احکام سابق کند و در نصرت قسم بتعهد و تعظیم ذکر باری سبحانه
و وخامت عاقبت بعضی سوگندها اگر حیث مقبول القول بود و نقضش بتاویل و لغو یا بکفاره از اهمال مصلحت اولی و سخن قسم خواره در معرض قبول یا بها
لهذا جوانمرد صاحب مروت یاد قسم نکند مگر برفع سوء ظن و تکلیف قسم از تهور بود و چه با که یا از جبن و دل آزاری و امتناع از آن مقتضی تصدیق مدعی و اما نصرت قول
مغضب که بزجر او اقرار یا دینار یا اسرار خواهند با که در چنین حال کس که دروغ گوید و چرا فضیحت کند و چگونه اقرار نهد و در نقضش با که الغریق یتشبث بکل
حشیش گرفتار و خلاصی و رهایی بانواع حیل مسکت جوید و ضرب امثال در همه مواضع نافع بود الکذب فی الاقوال النفعیه چون خطابت را در منازعات با حکام
و سامعان نیابند تمام و حال المجاعت در حدس و کیاست و متانت رای و فراست از تباعد و تقارب متباین و متفاوت بود پس سوفت الفعالات
غضبیه و حمیه را از خشونت و دوسوت و امثالها خاصه اخلاق بر ستی و صیفی در خطابت نافع می‌بینند چه در عداد انواع وجه در استدراجات از آن زود او لا گویند درشتی
و نرمی مدعی در تقریر ابواب مقتضی درشتی و نرمی حاکم شود در خطاب اما تا سخن بخلاص نرسد و تمام آن نشنود و آنچه وارد آید ایراد کنند و جواب منقطع نکردد در حجت
تامل نکنند حکم اقناعی فصلی روا نبود تا از صوب صواب مایل و زایل نشده باشند پس غضب را الم نفسانی خوانند که از شوق حلول عقوبتی در هیجان آید و لذت توهم
غلبه مانند اضرار و وقاحت مغضوب علیه اقتضای تزاید آن کند و طرف جز اشخاص معینه نبود بخلاف بغض که بصنف و نوع کشد بل بمضمون صدق شئون الحب
والبغض یتوارثان از آبا و اجداد و ابنا و اولاد و احفاد سرایت کند و استحقار مظهر آثار یأس و حرمان از عنایت و احسان از سه گونه پسند نخست استهانت یعنی اظهار
ولا بودنیت که از ارکان یا دب اقرب از غضب باشد چه اکابر خود را در معرض عتاب اصاغر نیارند و بنزول او را هم بغضب نسبت نهند مگر بجد هد و استهزا افسوس
بود دیگر تعنت یعنی تعرض بلیغ از هرچه خواهد که کند با لتذاذ از ضجرت و حیرت او و ایهام ناشی از قلت مبالات بود دیگر شتم یعنی تلفظ بمقتضی عیبی که
خود را از آن بری دانند و جوانان از قلت تفکر و توانگران بیشتر از عجب بر شتم اقدام نمایند و طنز و فسوس را مرکب از تعنت با یکی از دو قسم دیگر یابند
و معجب بفضیلت یا حشمت و قوت را تحمل کمتر بود و همچنین منعم و متوقع خیر از کسی که از او شر بینند و مشغول بهام و مبتلا بآلام و محروم از انعام و ملول از فقدان
اکرام یا غیر آن از کدورات ایام زود در خشم رود و قطع نوال و تغافل از افضال و تقاعد دوستان از نصرت یا جزاء احسان بکفران و اهانات از محرکات
غضب بود و اسباب فتورش از قبیل ادعای عدم تصور و تخیل آنچه غاضب را بخاطر خلیده و در رسد و انتقام آورده یا شاید حملش بر سهو و غلط او و توحش
بر سبیل جبر و اضطرار و رفعش بتضرع و تملق و استکانت و خاموشی و خجلت اندیشی و تلقی بحیا و هشاشت و یا باستحقار و استغفار و همچنین تمادی ایام
و سنوح قضیه اشد از آن و وصول بشارات مسره و ظفر بمطالب مهمه و تخلیط بحرکات جمیله و سایر سکنات آن نایره قاهره همچو استماع اذان و تفرج
بستان و تبرید بوضو و تقاعد از قیام بجلوس و از جلوس باضطجاع ماحی آن آثار لکن هشیار را سد ابواب حدوثش از عجب و مراء و استهزا و غدر
و فخر و تکبر و تمسخر و غاری [illegible] را باید بیشتر در کار چه بعد از اشتعال و التهاب عنان تماسک از قبضه تمالک بیرون رود و بطیش مفرط موجب
غلیان دم و امتلای تجاویف دماغیه از بخار مظلم نور خرد مستور گردد و مثال انحال بغاری ماند مملو از نیران محشو بدخان که خبر تغییر نذیر و تکبیر از او
دیده و شنیده نشود و علاج در آن صورت متعذر باشد چه استعمال اشربه ناصحه و ادویه زاجره را در آن غوغا اثری جز طغیان و عصیان نبود و قطع اسبابش
نیم بیچاره در آن واقعه مشهوره نظیر مدعا و عوارض این مرض از ندامت و شماتت و اندیشه مکافات و استهزا اجله مکدر احیا و فقدان خوف در غلبه خشم
مشعر باستیلای [illegible] در بعضی از انها دیگر شجاعت ملکه انقیاد قوت غضبی عاقله را در مخاطرات که با اضطراب از راه وثوق اقدامی کند بغیر وزری
تا فعلش ستوده و صبر و ظفرش محمود بود و اثر فضیلت تا از ذی ملکه سرایت نکرده باشد غیورش خوانند و پس از تعدی بغیر شجاع و طرفین افراط
و تفریطش جبن و تهور بود لهذا و به بلکه و اقدام جبانه مبنی بود بر حسن ظن و تمکن دفع و دواعی حرکت فرط قوت و کثرت انصار و طلب نام و علم

نفس

نفس و برات از ظلم و عدم احتمال فاحشه و ایمنی از غایله و نعت منقلب و غرور و موجبات دلیری در چنین جلب و دفع آنچه از تلف مصون و یا تلافیش
مقدور و یا حقیر بود و یا قدرش ندانند و یا تجربه رسیده یا نرسیده و یا چشم بر عوض اعظم از آن داشته باشند و رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ
گرد گله توتیای چشم گرگ و جسارت قاطعان طرق و تحمل طراران در ضرب و حبس و طرار خسیس النفس با فنای خود در مقاسات و مواخذات ملاد و جانی
از رسم و تعریف شجاعت خارج و در بدایت اگر وعد و غد بخاطر رسد اما قرظفر الذ و اعظم از آن بود پس بمضمون من کثر فکره فی العواقب لم یشجع
انگونه تشویشات از سمات بددلان و نقش کلام حقیقت انجام کرار غیر فرار که ای یومین من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر یوم ما قدر لم اخش
الردی واذا قدر لم یغن الحذر حرز بازوی دلیران و فاتحه کثیر الفایده الجنة تحت ظلال السیوف عنوان صحیفه تحریض جوانمردان و تبیان ستوده
تر آن یقظان معشر با قران از حکما کثیر الافضال که من لم یرکب الاهوال لم ینل الآمال مشعر بآن احوال و توابع و لواحق جبن را ضد غضب که سکونیت
از حرکت در انتقام پسندیده و قلت ثبات و تعطیل مهمات و تمکن ظلمه و تحریک قوت طامعه و شنیدن دشنام و سرزنش عوام و تنفر خواص و تزلزل
اساس و محرومی عیش و شرمندگی خویش و اندوه دوستان و شادی دشمنان و رضا بعار و شنار شمارند همه از کاهلی و راحت اندیشی منشا حرمان
سعادت ابدی و در علاجش عقل مشفق مانند سایر امراض نفسانی بدر انه نفس را از نقصش آگاه نماید و بر شناعت انحالت تنبیهش کند تا بتحریک فی الجمله
از قوت غضبیه بسوی اعتدال شاید توسطش رساند بشرطی که از قدر ضرورت تجاوز نکند مانند طبیب حاذق که از تدبیر لایق تحلیل اخلاط غلیظه بلغمیه بتقویت صفراوی
صالح نماید اما تهور که طغیان جرات و جسارت است بر اقدام مهالک از عدم حزم و احتیاط و سوء تامل و تدبیر خیزد پس بمودای رکوب الخطر مقارنه
الضرر در امور مهمه بمضمون قدم الخروج قبل الولوج اولا در بدر رو و هر کار را ابواب خطر و اسباب ظفر از اندیشیده اگر مقاومت را اقامت خیزد بلطایف الحیل
در رفع و دفع موانع و مفاسدش کوشد والا منتهز فرصت و منتظر نصرت باشد که الامور مرهونة باوقاتها بند ترجیح مصلحت همین است و الفرار
مما لا یطاق از سنن مرسلین دیگر حیا و خجلت حیرت طاری از عروض مقتضی مذمت و خاری ضدش وقاحت عدم تاثر از فوات مدح و لحوق ذم
یعنی بیشرمی و بنظر تحقیق اگر چه حسن و قبح اشیا برعایت شرع عقلیست و بهدایت عقل شرعی و اصرار و انکار اشاعره و معتزله در رد و قبول طرفین بنزاع لفظی
وجدل و شعب فضایح و قبایح باختلاف ملل و نحل خارج از عدد چند و چون است و انحصارش هم از سیاق تقریر معلم و تفسیر موسس و تلخیص مقتبس
بیرون لکن برعایت حق مقام مزاولت امور دنیه و محاکات شئون ردیه و جزع در وقایع حقیره و تحمل خفت از حرص شره و فرار از زحف
و تملق مفرط و تصلف بدروغ و خیانت بچشم و زبان و مخالطت متهمان و بر خود بستن هنر دیگران و حرص بر تختراب و عدم مبالات بمنهیات
و رضا باستهزا ادراین وضیع بعضی را از فاضحات و چندی را از دواعی خزی شمارند و از پیران و مهتران و خصمان و معلمان و ثناگویان و
عیب جویان و از امثال و اقران و اصحاب کیاست و دانش و ارباب فراست و بینش و از آشنایان قدیم و سالکان صراط المستقیم و
از کسانی که بر مستحی حسن ظن و گمان نیک داشته باشند بیشتر حیا نمایند و در شان محرمان و کودکان و دوستان و بیگانگان و خدمه و نزدیکان
چندان مبالات نکنند اما بعقیده مصادقه محرمان اسرار قدس استعمال حیا در باطن و ظاهر و خلوات لازم و در کار و مختار راختیار است در باطن از
تخیلات ردی و ارادات غوتی و در ظاهر از اعمال نکوهیده و حرکات ناستوده و در خلوات از کرویات تا یوم تبلی السرایر و الضمایر و مقعد
صدق عند ملیک مقتدر شرمنده و در نظر خلایق سرافکنده و در مشهد روحانیین خجلت زده نباشد دیگر صداقت نور ظهور محبت چون پروز امانند

در درون آرامد و آثار عطوفت جلوه نماید مودتش نامند • در مرتبه اختصاص صداقت و غلبه آنحالترا عشق چه شاید که مودت شامل جمعی گردد اما صداقت
جز بیش الاثنین صورت نه بندد و از آن غیرت سلطان عشق خلوتسرای دل کثرت کسل را از هوای غیر پردازد • با عشق گزین کمال با جان • این خانه و مهمان تنها به
و چون انس آدمی مشعر بالفت جمعیت و علاقه محبت که وحدتیت شبیه بوحدت طبیعی مهام انام شنید بشیرازه قوامت و انتظام و عدالت شبیه بوحدت
صناعی مستدعی انصاف ماخوذ از انتصاف پس باستحکام علاقه اتحاد دیگر چه مقام دعوی اشتراک لهذا در خلقیات اشعار کرده اند که با محبت بعدالت
احتیاج نبود و مستبصر هیچ فردی را از موجودات بکشش و کوشش نه بیند • یکی ملت با هر ذره رقاص • کشان هر ذره را تا مقصد خاص • حرکت
شوقیه دوری و میل مرکزی عنصری و نمو نباتی و سعی حیوانی همگی مظاهر این معنی و جذب مغناطیس و کاه ربا در دار القضا احکام اشهاد و شاهد عدل بر صدق آن دعوی
لکن طالب لذت ملوس و مایل رافت نه مذموم ان الله بالناس لرئوف رحیم چه منشا آن رغبت شهوی سریع الزوالست و مبدا این بهجت عقلی مصون از اشتعال
و محبت صد نقیص منزه از اختلال و اضمحلال و در حقیقت لذت طبیعیه اکثری خروج از الم است و بازگشت بعادت بر خلاف خاطر قدسی مظاهر ارباب حسم و حکم
که مدام مسرور با انوار اشراقات قدسیه مشعوف لعادات غرض عاشقان حقیقی اهل رازند و بعین بصیرت در مقام رضا و سکوت از بلا حفظ اسرار
حقیقت و مجازش هر باز و وارد قدسی که لایزال العبد تذکرنه و اذکره حرز عشقی مراد ذکر خفی شاید چه از مهیمنین در استیلای صمت صد اوغوا
نیامد • گر کسی وصف او ز من پرسد • بیدل از بی‌نشان چگوید باز • عاشقان کشتگان معشوقند • بر نیاید ز کشتگان آواز اما اگر سبب از طرف لذت
بود و از طرف منفعت با ختلاف سبب شکایت بسیار افتد و همچنین چون مایل در استعجال کوشد و قایل متوقع فایده یا عایده در مقام تاخیر باشد
و بسا که انتهای ملالت و ملامت کشد مانند محبت حاکم و محکوم و مالک و مملوک و توانگر و فقیر که با ختلاف بواعث از شکایات و حکایات خالی نبود و
با رعایت عدالت مستلزم رضا و استحقاق آنغایه مرتفع نشود و جواب قاید قریشی شهنشاه عجم را در سوال ای اولادک احب الیک که صغیرهم حتی یبلغ
علیلهم حتی یبرا و غایبهم حتی یشیع • مشعر باآنکه تا احتیاج معلول باقیست تعلق طبیعیت و هم از این قبیل توجهات مالک بمملوک و معلم متعلم و استاد و شاگرد
ناشی از استدعای تربیت و تکمیل لکن در صحرا انشینان و ربایق مفقود و بفقدان آنگونه تحمیل تفضیل و علی ای حال دوست و اقعی در اندوه و شادی شریک
صدیقست و متولا النعم را اکثری بی توقع منت و جزا شفیق و همچنین عرفا و ظرفا و صلحا و فضلا و اهل عشرت و مساعدت و اخیار و کاتم اسرار و متحمل
و متملق باعتدال و مادح و مصلح و غیر طامع و کوتاه زبان و نیکو خصال را دوستان بسیار و اسباب از طول صحبت و موانست و مواصلت و قرابت و جوار
دیگر شفقت دیدن یا شنیدن ناملایمی که بتقدیم جنایتی بعزیزان و با اهل کمال و بیچارگان رسد باعث تحریک اشفاق گردد یعنی از وقوع کدورت
دوستان متاثر شده همت بر ازاله آن گمارد و رحمت و رافت و عطوفت اضداد غضب و قساوت و قطیعت را از معانی متقارب شفقت یابند و اهتمام
در شان فرزندان شاید از افراط بدرجه رسد که مانند اهتمام باعضا از اشفاق خارج شمارند و اسباب قلت اهتمام را کثرت یا قلت تجربه یا علو مرتبه یا
وثوق بدافعه یا غرور باقبال یا عظم اشتغال و یا تهور زاید و یا معاسات شداید یا فرط غضب و قساوت و یا اندوه بسیار و دنائت فطرت دانند و
همچنانکه بعضی از این عوارض اقتضای بی‌شفقتی کند مقتضی آنهم باشد که صاحبش از اشفاق محروم ماند و در شان ظلمه و فده و ذلیلان و خبیثان اهتمام زاید روا ندارد
و از آلام و اسقام و تقلبات ایام و فقر و بیکسی و بدبختی و بی‌هنری ارباب اهتمام و غیر ایشان همگی ترسان و بالحاح و تضرع • ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما
حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا انک خیر الناصرین گویان • باری الشفقة علی
خلق الله از خصال پاکان درگاه است و سبقت رحمتی غضبی نوید مستمندان نامه سیاه و لا یرحم الله من لا یرحم الناس فرمان همایون بسروران
زنجاه در بخشش گناه دیگر شکر نعمت و کفران آن حمد خامه کرد کاربری از حیطه فهم و قیاس ستایشیست اعم از مدح و ثنا و شکر بمعنی سپاس و

در شکر نوعی از تعظیم باعتراف احسان ضمیمه و نعم غیر متناهی فزون از احصا در مقام تعمیم و مراد از شاکر و مشکور در اسما حسنی معطی اجر است و ثواب همچو تواب
در افاده قبول توبه و انابت اصحاب عقاب و اگر چه هر عضوی قوتی و قدرتی خاص کرامت شده اما تبارک الله چه قوت و قدرت که عقل از ادراک کیفیتش عاجز است
و زبان در وصف ماهیتش قاصر پس حق حقیق آنکه همگی و فرادا تمامی اعضا از شکر و ثنا غافل نگشته هر آلتی را در آنچه شایسته و بایسته باشد بکار دارد تا از ناسزا و ناروا
باز داشته از چشم در مطالعه انوار آثار قدرت و از گوش در استماع اسرار آیات حکمت و از دل در تفکر اسباب عظمت و از زبان در بیان هرگونه محمدت از زمره
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل بهدایت توفیق خود را خارج دیده منسلک در سلک
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بنیان گویا و دانا و شنوای حقیقی بوده در اعتکاف بساط شهود و حفظ حدود از قیام و قعود و رکوع و سجود معترف
بعجز از ادای شکر معبود باشد که سبحان من جعل الاعتراف بالعجز عن شکره شکرا کما جعل الاعتراف بالعجز عن معرفته معرفة و نعمت نظر بنفع و ضرر قریب و بعید بالعموم
و خصوص معتبر و نخستین را سه اثر بود ۱ نافع و باقی در نشاتین عاجل و آجل همچو حکمت و حسن سیرت ۲ مولم در حال و نافع در مآل مانند صبر بیمار در تجرع داروی
ناگوار و انجام تو سن آز با حراز اجر دار القرار ۳ بر عکس در حال لذیذ و در مآل مهلک همچو شهد مسمومی که خورند و لذتهایی که از مناهی برند اما باعتبار عموم و خصوص
هرگونه لذتی مرغوب یا نفسانی یا عقلانی بود مانند علوم حقیقیه و صنایع محکمه خاصه انسان و یا جسمانی از قبیل شتهیات نفسانی و مستلذات حیوانی و تفوقات
قوت غضبی که آدمی را با بهایم و سباع و سایر جانوران در آنها شرکتهاست و لان شکرتم لازیدنکم از محکمات و بالشکر تدوم النعم از کلمات حقیقت آیات
فلا زوال للنعمة مع شکرها و لا بقاء لها مع کفرانها • شکر نعمت نعمتت افزون کند • کفر نعمت از کفت بیرون کند و منت پذیری و نیک اندیشی و
خدمت گذاری و صنعت آرایی همگی در عداد سپاسمندی لکن تفرد بانعام و عند الحاجة و از غیر متوقع و اعطای خفی را افزونتر شمارند و ضرر و بی‌وفائی و تغافل
و سهو و اشتباهی و مبنی بر غرض و عوض و قاصر از قدر واجب و شکر شاکر و مشارکت حساد و اعدا و مقارن امتنان و استهزا را در حساب نیارند دیگر حسد
ضد اهتمام که الم نفسانیست و از ترکیب الم و لذت و خیر و شر و استحقاق و عدمش امور متقابله خیزد بعضی از ارباب فضیلت مانند فرح برسیدن خیری
بمستحق و اندوه حادث از رسیدن خیر بنامستحق غیظ است و نقمت نزد شک حسد و حزن اگر نه از وصول خیر بمستحق بود بل از حرمان خود
از مثل آن بود و آرزو احراز نشر نزد غبطه نامند و همچنین حزنی که سببش نجاح دشمن و مقتضی فرط قوت او بود و شرور شر اهم بشر نه از نیات خبیث و حاسد
بر همه خیرات حسود حتی جمال و بخت نیکو فال و از آنکه آن خیر حاسد را ممکن بود در حسد نوعی از مشاکلت میان حاسد و محسود میبینند و لهذا اکثر شستگان
و دور ماندگان و آنانکه در مراتب اعلی یا ادون باشند محسود نبوند و بر اهل کرامت و تحمل و زینت بیشتر حسد برند و غیرت را که حزن از فوات
خیریست و وصولش بغیر قریب بجهه کیرند خاصه که آن خیر اسلاف او را بوده و غیر بآن مخصوص و او محروم شده باشد السابع فی اختلاف
الاصناف لقبول الاخلاق چون از ملاحظه آثار و مطالعه اخبار انظار اولو الابصار در تغیر و تبدیل اخلاق [illegible] الانکار متردد افتاده پس
این فصل اگر بذکر مقدمه مخصوصه معنون گردد نامناسب نبود و توضیحش آنکه اسباب کلیه را در تلون طبایع و تفنن اخلاق مبنی بر چهار اصل بینند نخست
اختلاف اخلاط و امزجه دیگر تغیرات ترب و اهویه پس نشو بر سنن عادله و سیر جاریه و ادخل از همه موجبات انظار و طوالع در مسقط النطفه و زایچه
کما قال علیه السلام الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة لکن شرح این ابواب در کشف نقاب ارتیاب محتاج بتنبیهات و اشارات و جیزه ۱ آنکه در اکثر امور و
بیشتر مجاورین را شجاع سخی ذکی مستعجل متهور قلیل الثبات شدید الغضب سریع الحرکة جید التصور حاد الخاطر یابند و مبرودین را ثقیل بلید غلیظ الطبع و مرطوبین را
لین مسامح متساهل بطی النظر سریع النسیان و یابسین را ثابت ضابط حقود و صبور عسر القبول ممسک العنان ۲ اماکن و مساکن واقعه در مواضع متوقفه از بلدان
اودیه و صحاری سبخه و براری رملیه و مزارع نزهه و سواحل و جزایر آفاق مایله و مستقیمه شرقیه و غربیه و اقطار و ارباع سهلیه و جبلیه شمالیه و جنوبیه دران

تغیرات و حیل و اوضاع و لغات و اطوار و صناعات و تدابیر و سیاسات امم مختلفه و ملل متشعبه بر انفعال دلیل چه حبشی و هندی را از تسخین بلاد
و برودت مواد بشره تیره و خشن و موها جعد و سیاه و دندانها سفید و ثقبها وسیع و ادمغه ضعیف و اظفار کثیف و خود و هوم و در بعضی عادات
بلوم و شمالیین در اکثر انفعالات بضد آن صفات و بر این قیاس حال سایر بلاد و عادات جاریه مقوی اخلاق مشاکله اند چه به غایت گمان کودکان با هر طبقه
که بر آیند خوی ایشان گیرند و بهر طوری از سیر آبا و استادان و اصدقا و مختلطین که تربیت یابند بهمان رسم و آیین گرایند و از آن رو گویند بعضی را اعتقاد تابع
اخلاق است و بعضی را اخلاق تابع اعتقاد و حکایه مجوسی با همسفر یهودی متقرر آن رسم و داد ۳ بر ناظرین کتب احکام و شاهدین اطوار انام غیر مخفی
که با ستیلای کواکب حاره یا بسه مثلا مریخ و قلب الاسد در طوالع نهاریه و بروج ناریه مزاج اکثر مولودین صفراوی بود و با عتزاز ناهید یا مشاکلش همچو
شعری شامیه در مثلثه مائی و طوالع لیلی مزاج بلغمی و در اغلب طالع ترابی کیوان تحتانی سوداوی و هوایی جرمی فوقانی دموی و پس از تامل و تفحص و بحث
مودی با آنکه بعضی اخلاق جبلیست و برخی کسبی و آمادگی طباع مستعده و فضای ممهده خود معین اظهار اخلاق مخصوصه مطلوبه مثلا مطبوعین شجاعت را اقدام
با مور مخوفه بر قیه آسان و در نظر معتادین بسخاوت و عفت بخشش و پرهیز مخندان و معتدلین در حکومات منصف و مشددین در خصومات متعصب
پس بسد باب اطناب سلم که انعدام فطریات اصلا و کلیة متعذر اما در کاهش و فزایش آنها چه مضایقه طبیعت هوا بد را مثلا در طرفین شدت و ضعف
هر یک از گرمی و خشکی از سموم تا نسیم و از نسیم تا زمهریر امتداد یست فاحش و عدل المزاج انسانی راهم خاصه در اشخاص معینه همچنان … و وسیع
و تعدیلش در حفظ صحت از میلان طرفین افراط و تفریط مقرون بتدابیر شایسته و تعلقات بایسته پس مواعظ حسنه و قیاسات خطابیه را ترغیبا و ترهیبا
تادیبا و تنبیها اگر قدرت استقلال در اضمحلال جمیلکی نباشد قوت تکثیر بر ذر و کمون حرمی نافع در امور ممکن خواهد بود که شبهه بطلان و تعطیل سیاسات
ناموسیه لازم نیاید چه اگر مرضی بعلل قویه قریبه و بعیده علاج نپذیرد و یا دفع ماده بتمامها صورت نبندد و قدحی بعلم طب راه نیابد پس … از …
الذین هم اقلون عددا و اکثرون خطرا الطهارت فطری و نجابت گوهری اخیار ند و متقین از مخترین با صابت فکر و اراثت نظر ابرار و موقنین
از منزجرین بتشوقات وعدی و تحذیرات وعیدی احرار و متشرین از منهمکین بتسویلات شهوی و تعجیلات غضبی اشرار و متحرین از مسرفین بتشکیکات وهمیه
و تشتهیات بهیمیه در مرتع خواهشها گراینده و از اوزار و خطار فعلی اتی حال بشارات و انذارات نافع و در کار و گفتار در ظهور کردار کثیر الاثار و بعد از تمهید مقدمه
خارجه میفرمایند که اختلاف اصناف یا بحسب اعمارست و یا باتفاقات و یا بقصد … بیلاد و امم اما اخلاق اعمار جوانان ربیع المزاج کم از بیست
بر طبع ربیع صاعد شرید یعنی از طلوع تا زوال اکثری متقلب الاحوال منکح شهی و ملبس بهی … و بشعله شوق و شراره … افروخته تر مستی و خودرای
و مهربان معاشر دوست و لذت طلب و ساعی اسباب آن کم تحمل و خوش خوی و بزرگ همت و کرامت جوی شجاعت با تهمت بر طبعشان آمیخته
از کیاست بر خود اندیشه … دیگران کشیده … بغلو و غلبه و افراط مایل و از رویه و تامل و تانی زایل تحصیل کام در انعدام نام و ازاله
احتشام … و با ماریب و خاین و مکار در مقام مجازات زود خشم و قریب الندم کثیر الجد و عدیم الحزم ظاهر آرا و بطر و مولع لعب و لهو
و تماشا قلیل الخوف و فضول و عجول از سرعت تصدیق کم مناقشه در منقصه قبول منبسط بهزل و مزاح و بحسن ظن و قلت تجربه سریع الانخداع مشعوف
بقصص و اشعار مستبح بعیش و سیر و اسمار متهتک و ناصبور و بیجا با در اظهار جور و دلیران در بعضی اخلاق مانند حسن ظن و سرعت خشم و قلت جزع
و غیران شبیه بایشان و پیران از اینجا … در هر چه تقریر شد بضد آنها باشند بدگمان و مایوس … جابر بخیل و بددل و در وقایع صابر
کم شرم و خفیف و متامل و در کرامت و مروت متنزل خورد همت و قلیل الشفقه محتال و پر حرم و فریبنده طویل الامل خایف العواقب سهل
القبول متهاون در کسب رغایب متراخی الصلاح از عدم میل بلذات و از تجربهای بسیار متردد و بحکم جزم در مهمات به التفات بمدح و ذم و زواید

اسباب و در دوستی و دشمنی و سایر ابواب و طرق افراط و اکثار و اطناب رحیم امانه از قبیل قبول قول متظلم بل از استعظام شر و ضعف نفس و سرعت انفعال و
حریص یا بل بمنصب و عدل و اکل امانه از ضیقت بل از صغر نفس و توقع اشفاع و استقلال و بددلان در بعضی اخلاق مانند ایشان و متوسطان مستنکف
از طرفین افراط و تفریط در اکثر اخلاق متضاده و از ایثار تعدیل و اختیار جمیل در موطن اطمینان و منصه استحسان و اما اخلاق اصحاب امور اتفاقیه اهل نسب و حسب
ستایش دوست و کرامت جوینده و مبالغه شان در تعظیم گذشتگان بیش از معاصران و بزرگ منش و متطاول و از توکل بر زخارف و در کسب هنر اکثری کاهل و تا … جهتهار
سلف باقی باشد طریق مروت و کرم و اسراف و اتلاف در هم پویند لکن بزوال آثار آبا مهین و ذلیل و خسیس به کفاف گردند و اغنیا ستایش خواهند و تسلط طلبند
و معجب و گستاخ و متصلف باشند و مردم را حشو شمرند و از فرط حرص اگر … مایل گردند خساست شان افزاید و چنانچه محبت و کرامت پردازند بعلو رای و تواضع گرایند
و در بعضی اخلاق و ضعف رای و شهوت سوان و مستظهرین متشبه بخواجان خاصه در ظلم عیان امانه بعاجزان چه اگر جور اندیشند سیبیش را خطر و کثیر شمرند و ارباب
خاندان قدیم … و نوکیسه … نو خواسته بخیلتر و نیکبختان از مراتب دنیه بمدارج علیا رسیده تنعم و تمتع بلذات و شهوات خواهند و بکثرت اسباب و کرامات بر مبالات
نکنند و خدای دوست و متوکل و خوش گمان باشند و اهل جلادت و نجدت قوی دل و کثیر الامل و معجب در تعبها متحمل باشند و امور عظیمه را خرد شمارند و بلذات و شهوات
بر التفات نکنند و اما اخلاق اصحاب اغراض و همم خسروان معجب و متکبر و ستایش خواه باشند و در هیچ امری بمشارکت راضی نشوند بل تفرد طلبند و استبداد
نمایند و حقوق چاکران بر طاق نسیان گذارند و متحمل منت نشوند و التفاتش … و حافظان سنن صحیح القول و سدید الرای باشند و بامانت و صدق گفتار مایل و لذات
و شهوات را منکر و از میل و مداهنت مستنکف و در مکافات خیر و شر راسخ و در وقایع قوی دل و با مور دنیویه متهاون و از اختلاط و … معاشرت مجتنب و از جور محترز و
در دوستی و دشمنی عدیم المبالغه و بازها و نیکوکاران و سپاهیان نظر شان مشفقانه و محترفه رکیک الطبع و کم آزارند و پاداش فرو نگذارند و نفع گزینند و در حب
و بغض دم از ثبات زنند و از امم مختلفه و بلاد متباعده در عرب سخی و شجاع و فصیح و غلیظ الطبع و کثیر الحمیه و قوی الحفظ و الکنایه و شهوی و متهور و بیباک یابند و عجم را تیز هوش
و نیکورای و خوش فهم و لطیف الطبع و سریع الملالت آمیزنده و بردبار و ترک را شجاع و سنگین دل و بیوفا و کم هنر و صبور و دون همت و متحمل رنج … و بیباک
و تنگ نظر و با بصیرت و ستمکار و هندی را زیرک و حساس و کذاب و محیل و حقود و خسیس الطبع و سست رای و مکار و رومی را فطن و نیکو طبع و امین و متلون و کثیر الانفعال
و وفادار و با وقار و اما حکم احوال نفوس متضاده را در مکارم و خسایس بر وجه تقابل شناسند یعنی هر حالتی که در صاحبان همم علیه و شیم … پسند … را
در پس فطرت و … الطبع یابند و با … اصناف راهم بر این قیاس میزان تحقیق سنجند و ذکر فضایل و اخلاق و سیاسات را در صناعت بالعرض دانند چه اشتغالش کیف ما اتفق
در بعضی احکام از جهت منافع و مضارست اما بحث از اعراض ذاتیه آن متعلق بحکمت عملی و انعطاف موضوعات بعضی از آن ابواب و علم بهری که بصناعت مرکب از اصل است
و اخلاق دور از صواب و هو الملهم الصواب و عنده حسن الثواب الثامن فی الانواع المشترکه انواع مزبوره هر چند عام مند و مفید در همه اصناف خطابات اما تعلق ممکن
و غیر ممکن بمشاورات و کاین و غیر کاین بمشاجرات و تعظیم و تحقیر بمنافرات بیشتر بود اما الانواع ممکنه و غیر ممکنه نقیض و شبیه ممکن و جاری مجری آن و مضاف با او هم
ممکن بود و صعب که ممکن باشد اسهل ممکن … و هر چه ابتدا و کونش ممکن باشد انتهایش مستور و عکسش هم باین طور و متاخر بالطبع که ممکن بود همچو مرد متقدم بالطبع
نیز همچو کودک ممکن بود و بالعکس و با مکان هر یک از اجزا کل هم ممکن بود و بالعکس و هر چه بالطبع مشتاق الیه بود نه بمحال ممکن بود و با مکان طبیعه نوعی طبیعه جنسی هم
ممکن و آنچه را علمی یا صناعتی همچو طب و فلاحت مثلا اقتضا کند ممکن بود و منوط بتدابیر شخصیه و مربوط بمعونت افاضل و اصدقا ممکن بود و آنچه دنی و جاهل
و بطال را ممکن بود شریف و عالم و هنرمند را بطریق اولی ممکن بود و مقابل انواع مزبوره را انواع غیر ممکن شمرد و اما انواع کاینه قلیل الاستعداد که کاین بود کثیر الاستعداد
هم کاین بود و تابع که مانند نسیان کاین بود متبوع نیز همچو علم کاین بود و قدرت و ارادت و سایر اسباب که کاین بود با انضمام شوق یا شهوت یا غضب فعل
هم کاین بود خاصه که مانعی نبود و مقتضی کون که کاین باشد مقتضایش کاین بود و معدات چیزی چون برق که کاین باشد آن چیز نیز همچو رعد کاین بود و در مطالبه فعلی که در
طبع قابل مضایقه نبود آن فعل کاین باشد مثلا استعداد و مقاتله حاصل است پس استیحاش کاین بود و انواع غیر کاین را بر این قیاس گیرند و بعضی از این انواع را هر دو
برخی را اکثری شمرند و اما در متوقع الکون و لا کون بحسب حصول استعداد و لا حصولش حکم کنند و آنچه را در مشوریات گفته شده در تعظیم و تحقیر کار بندند

۴۱

و چون هر یک ازین انواع با مور ضروریه فرو افزود تخصیص یابد انواع کثیره حاصل آید از جمله حکمی که از ضدی بضدی نقل کند شاید که مقبول بود ازانکه ضروری باشد دیگر از نظایر
و اشباه و مضافات مثلا با حصول تعادل و استقامت اگر فعلی حسن باشد انفعالش همچنان دیگر از اقل و اکثر دیگر ساری در جزئیات بنحو ابهام بر سبیل تعدی له
اگر فاضلی فضیلتی نماید یا اگر قادری فلان کار بکند دیگر در کنایه مصرحه بر برات ساحت خود مثلا زید بداست که آنکار کرد یا زید از فعلی که او را دران شکر گوید بریست
دیگر تقریر شرطی مثلا اگر فلان حکم در شهر جاری شدی پس ولا در مدینه خواهد بود دیگر دخول حکمی در ضدی مثلا فلان تا شجاعتی ظاهر نکند برتری نیابد پس برتری بی منوط
بشجاعت بود دیگر استقرای منتج سلب مثلا اگر زید شجاعت در کدام معرکه دلیری نموده و در چه صف اسپی تاخته یا سری آورده دیگر بنحو الزام حکم مثلا دانش
منما تا محسود نگردی یا عالم باش تا مکرم گردی و همچنین از اقتضا و چون طرفین در حکم نقیضی وسط باشند مثلا خاموشی بهتر چه اگر راست گویی خوششان نیاید و بد دین و بد شمنت
گونه و اگر خلاف نفس الامر گوید مستوجب سخط جناب احدیت گردی یا گو باید خوشتر چه صادق را حق دوست دارد و کاذب را خلق دیگر سنجیده دران و تعدیل
و تخمین عبارت از وضع مقابلی بازاء مقابلی و ثانی وضع حکمی بازاء حکمی مثلا طویل اگر احمق است قصیر فهیم بود و از امثله هم ازین باب مثلا با منکر دانش گویند
میخواهی که عالم باشی تا اگر نعم گوید باعترافش موصوف سازند و در لا گویند پس افادت نمودی مشعر باقرار بوجود علم دیگر ظاهر قولش مقبول و باطن مردود مثلا در دفع
مذمت حب لذت گوید بشریت ازان مرغوب که در تقویت طبع و انشراح صدر و جلای ذهن مفید بود چه نمی بینی که اصحاب ماخولیا را از مباشرت اشعاعیب [illegible]
روح طبیعی و متصوفه را از شاهد حسن انکشاف و سرور سبب غرض حقیقی دیگر مستنبط از اضداد چه اگر چیزی سبب ضدی بود ضدش سبب ضد دیگر بود اما اگر شئی
سبب دو ضد باشد تخصیص باحدهما نچنین شاید دیگر مترنم بالفاظ مثلا الفاحشه کاسمها و سیرت احمد همچو احمد است یعنی ستوده و شیوه الوند همچو الوند بغیر
درشت و نکوهیده باری صور کثیره در هر نوعی خطابا و خطبه واقع توام شد و از غور و اطلاع بهمین قدر تجربه هر نوعی مستدل از مواد فرموده مشکل نبود پس اختصار
اولا ذیل مغالطات مقبوله بحسب ظن واقع در صناعت را مغالطه نخوانند و ضمایر محرفه نامند مثلا از مشترکات اسمیه در تعریف تولد و تاریخ چنین که کلک در فلک
روشنترین ستاره ایست از ثوابت مرصوده و در ترکیب و تفصیل فلان حروف و کلمات را جا بجا شناسند پس سواد خوان باشد و از اخذ ما بالعرض گوید مدام
در می چید با ادمی استظهار را للنجاح والفلاح باید چه زید جرد را چون هیچ نبود نداشتند و از لواحق گوید فلان نرخ و معطر شده ظاهرا قصد عشرت دارد و از اخذ
مالیس بعلة گوید حسن مبارک قدمت تا رسید فتح شد و بالعکس و در مصادره بر مطلوب تکرارا مثلا چرا گفتند که زید خیانت کرده گویند زیرا که خیانت کرده
و سایر مغالطات هم برین منوال چه آنچه مقبول نبود و هر چند القاع ظن نکند باشد که در مواقع مطلوبه در صناعت بقصد اقناع استعمال نمایند لـ مت را در حالت مستی
تادیب باید چه هشیاری که جبلتش مفارقت کرده باشد مستحق تنبیه نبود و امثال این قضایا بری از القاع ظن خارج از صناعت را از قلت وقع در افهام محلی نبود کـ
بفصلی و بسطی مخصوص گردد و انواع را چند انکه جزوی تر گیرند مفیدتر شوند و اخذ مواضع از آنها اسهل بود و مقدماتهم چنین چند انکه اخص و اقصر بود انفع افتد مثلا
اگر در مدح گوید زید فاضل است از عدم اختصاص و امکان شرکت غیر کلام مقتضی مبالغه نبود اما چون گوید که زید بفلان فضیلت متعقبی مرتبت چنانکه نوعه خاص
فاضل است مبالغه حاصل گردد و یا گوید او یگانه عصر است و اعجوبه دهر و وحید روزگار خاصه در فلان کار و یا او اول کسیست که این سنت نهاد و داد
را اسم رسمی چنین و واضع وضعی رنگین غرض همگی این قضایا مشعر بتخصیص است و امتیاز بتفضیل و [illegible]

[illegible]

[illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] النوع [illegible] کر ختم مباحث خطابیه بان شده منثور بر تحسینات و تزیینات متعلقه بالفاظ و ترتیب و با توجه بالوجوه المختلفه مشتمل
[illegible] تقریر در قسم اول انکه لفظ رکیک نبود و نه در سلاست منجر بافراط بل رعایت تعدیل طرفین نماید و نیکو لفظ را از قبیل حسن خلقت داند
[illegible] همچو قوت هیئت و سلاست الفاظ هر چند پسندیده طباع سلیمه است اما افراطش که از محاورات عامیانه تجاوز کند جمهور را ازان امتناع بود و
[illegible] اکثر از سخن عوام فی المجلس گذرانده و تکلف بحدی رسد که از می ورث خواص شمرند صحیح طبع یعنی بر سبیل مطابقه تمامی سخن را نزار داده و نقصان دال و بر
الطبع الغبار کند بالبته و همچنین متواز الحن رکیک و منوط و مربوط بفواصل کریهه و فقرات سنجیده خالی از حشو مختل النظام و الالتیام شرایط تقدیم و تاخیر
مقتضای لغو منظور و از ایراد سخن قبل از اتمام جمله اولی احتراز و جمل صدق آیاتش از غوایل ابهام و مغالطه و ماش الضدین که استعمال آنها کار شعراست
مستور بشیوه کهنه و منجیین بکار برند و هر چند باسامع مدرک ایجاز خوشتر اما در مقام تاکید تهویل و تطویل بسبیل تعدیل سپرند چه ایجاز محل [illegible] و اطناب
ممل و ترادف راجع بتکرار و تطویل و از استعمال الفاظ غریبه مشکله و متنفره و از اشتقاقات بعیده غیر متداوله و تراکیب نامانوس احتراز لازم و درجات
الفاظ بارده تا پنج چهارم اغریبت مثل حروف متنافره المخارج همچو عقعق چهار بعیر سفینه بزرگ [illegible] غیر غریب که بدل القصر بهتر داشته باشد همچو عتق و غف
راح و مدام [illegible] مرکب از اغراض بعیده خاص غیر واله که بدل اسم بکار برند [illegible] سیاه چشم سپید [illegible] و سیاه سر [illegible] منشور باوفاط در تحقیر یا استهزا
مانند مردک و در مقام خطاب و با جمله در همه مواضع از مبالغات مفرطه و هذیانات ردیه اجتناب پسندیده [illegible] و استعمال اشارت بجای عبارت
ناگوار اصحاب و در مقام ضرورت از افعال نکوهیده باستعارات لطیفه مثلا از جماع بمباشرت و مقاربت یا باضداد قبیح و سایر [illegible]
چه نکو در شعار [illegible] کشیده [illegible] و در توجیح [illegible] طریق [illegible] و ابواب [illegible] لکن حسن و قبح رایج
و [illegible] در مراتب دگرگون چه تعبیر از [illegible] مقتضی تحمیل لطافت و طراوت [illegible] و همچنین هر یک
از پیران و جوانان و کودکان [illegible] صنعتی شایسته که هر صنفی را بدان صنعت باید ستود و در هر صنعتی بطریق حقیقی [illegible] مثلا [illegible] باستعاره از [illegible]
کوه پوشیده [illegible] و معاینه غارت مطلق که یعنی هر چه دید [illegible] و در مفقود الاسم استعاره [illegible] هم استعاره
که استعاره [illegible] از فرزند [illegible] و از چشم نرگس [illegible] اما اطلاق نرگس [illegible] ناشایست و غرابت استعاره نامتعارف همچو غرابت الفاظ
مشوشه ناخوش [illegible] غرض استعاره و سایر تشبیهات و تمثیلات هر چند مثمر زینت و طراوت کلام است
اما چون خالی از غرابت و تعجب نبود ایراد آن در بیان [illegible] در مجلس خاص [illegible] و استعمال [illegible]
در خطابت کالملح فی الطعام [illegible] و در شعر اکثر [illegible] تکلفات [illegible] الفاظ هر چند باعتبار صنایع لفظیه
لطیف [illegible] اما [illegible] خیانت [illegible] و نیز استعمال امثال آن در [illegible] و نزد اهل تمیز خروج از عادت
ارباب [illegible] باری سخن خطابی [illegible] عوام [illegible] تکلف و تصنع باید و از [illegible] بعضی از خطابیات [illegible] وزن است اما
وزن خطابی نه وزن حقیقی شعری و معادلات کلامیه [illegible] فقرات [illegible] الفاظ و حروف مثلا بزرگ جهد
در نیل عز و شرف جاودانی [illegible] و ایثار حمد باقتنا علوم حقیقی و معارف یقینی بهتر [illegible] قناعت [illegible]
[illegible] طلب سعادت افضل افکارست و کسب فضیلت انفع اعمال و تناسب خواتیم [illegible] علم [illegible] عظیم و حلم [illegible] و حسن اوزان مربوط
[illegible] برمیز از آنچه مبادرت کنند [illegible] اگر چه قادر باشی [illegible] و رعایت فصل و وصل

یا علی

مقتضی شبه وزن را در هر لغتی حکمیت خاص و پاره از تقسیمات و مقابلات را هم با اوزان نسبت خصیص زیرا چنین گفت عمر حبان نه لازم که چنانکه
خواص بر جدا اقبال نماید عوام از هزل اعراض و در تشبیهات هم رعایت تقابل بظهور بعضی جهت رونق افزای فقرات چنانکه بهرام اگر زخم زن گوید نامیده را
زخمه زان سزا و رعایت اعداد سجع و وزن و تقابل و تعادل در همه ابواب بنا بر عدم ممیز را در اتیان چنین زین و شتین لب بر لغات مرتبه
و نسق خطابت بکتوبی غیر ملفوظیست چه در این راه اندیشه بستر و در آن ابواب تصرفات فکر برگشوده این راشان ثمر التحاب و آمیزات ان
وجوه و صحایف و متون کتاب چه حظی بعید از زوال الخاطر قریب المحو و الاضمحلال در کتابات تکلف سر د در سجلات و صکوک الصناح و تصریح
مقتضی مجلس عوام غیر شایسته محفل خواص آن مشحون بوجوه مأخوذه و این مخلصه سزاوار ارباب اختصاص شرب صحیح اشربت نبات و مادة الحیوة گوارا
و مریض سقیم را مسهلات و ایارج فیقرا با طبایع سلیمه و اذواق صحیحه بحر مدری از تکلف سزا و اضداد آنها غیر تسلیم و تصدیق بعقاید ایشان نزد او
کلم الناس علی قدر عقولهم ای علی مبلغ منتهاهم عنوان صحیفه بالغه ادبا گفتار دوم در ترتیب اقسام خطابه هر سخن مشتمل بر الصناح مطلوب منقسم به
مرد خرد و دعوی و حجت و تقدیم هر یک بر دیگری عاید بمصلحت و اکثر اقوال خطابه بصدر و اقتصاص و جامعه بغیر عنوانی و بیانی و ختامی تمام کرده و تحت تشبیه
رسم و اثبات ان جمله چنانکه مؤذن بتنحنح و مغنی بترنم آغاز نه خطیب صدر امثر اغراض ساده مشتر بوده خوراک قصد هر کس زخرف اول پیدا شد مثلاً
در فتوحات ابتدا به الحمد لله منزل آیه دو ق هر اعداد آنها بید و در قطعه مجاث مانند عنوان و تمهد رقبات و قمع عراق و ادربایجان بنده درگاه جهان و در تصدیر ثنا
تعظیم فضلا و تکریم علما از متممات اسباب و بیت دولت و مفتحات ابواب خیر و سعادت و در شکایت دیر به که گفته اند دشمن دانا به از نادان
دوست غرض روایات و کنایات معنون بآیات و ابیات گزاره امثال و اشارات لسنیده باید و افتتاح را لفظی شاید که بفعال نیکو آید و تذکر
عاقبت خیر نماید تا رغبت باستماعش افزاید و بنفرت و نوع تصدیق و اقناع نگراید و چنانکه در مکتوب تطویل مصادرات سزد در ملفوظی تخفیفات بهتر به
تا بجنبش و شناعت نکشد بکر غرض معتقض فت و بنصح ابه لکن در اعتذار ترک تصدیر اولی داند چه کلمه منتظر جواب را و اهمال محمول بر تعلل صواب
و در منافرات راجع بتأمل جهتش در نقاب حجاب عرض کالابلغ حیثما ینبغی هر سخن جاید و هر نکته مکانی دارد و بعد از فراغ از مصادرات که ابواب تقریر
با براد استدراجات شایسته و لبته گشته باید در تحصیل اقناع از مرآت ضمایر بصیقل کلام زنگ ظلام زداید و در اراحه شبهات و اناره مشکوة
ید بیضا دکار رعنا نماید اما اقتصاص شامل تصدیق از قبیل ایراد امور گذشته که چه رفته و شده و چه کرده و گفته اند خاصه در جرائت و منافرات
زیرا که قصه یا مجبر خیثیت که آن را خواهند تعدیل و جوبر یا منظور شخص خاص ست که افعال و اقوالش بحسن و قبح لسب ارادت و در مشاورات مقتضی مصلحت مستقبل
اقتصاص نبود و تحسین بحصول اقناع بلطف و رفق کوید مخلوط بخلقیات و با ایراد حکایات و روایات طرق استشهادات بموقع نوید از آیات
با بعادات اما خاتمه که جامع احصل مطلب ست و متعهد تذکار بر سبیل مانه کار روداع ایه کریمه یا درة ناصعه از احادیث انبیا و ائمه اطهار یا کلم طرایف
از وصایای حکما و علما مدار باید چنانکه در مشاورات و بعضی از حکمیات ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها و لا تزر وازرة وزر اخری و مانند آنچه
مصلحت دانستم گفتم پس از این رای رای شماست تو آن کن که از گوهر تو سزد باری بقصد بر و خاتمه اقوال تمتع مسموعات در ارقام و سجلات زینت
کتابات وهو ولی الحسنات و ماحی السیئات گفتار سیم در ادای تکیه ها سخن که در امور خارجه و نوع سیم اند تحسنت منوط بهیئت لفظ از سبکی
و گرانی و پستی و بلندی و درشتی و نرمی و تیزی و کندی چه اصوات مقتضیه انفعالات مختلفه را حالات بینه منوطه است خاصه در عبارات و حکایات
و شکایات و ملمعات و تقلیدات مثلاً در خشم او از اراست شدت و تندی و در خوف لیت و سبکی و در عجز مسکنت و زاری و مراعات این
هر ساز را نوا هیئت و هر نوا را اقتضا و فایده استعمال هیئات مخصوصه بر وجه استغراق امر شاید احد آنکه متکلم را بر حالی که او خواه

از همه

از ضعف و قوت و رقت و رغبت تصور نماید دیگر آنکه در مستمع انفعال که از او خواهند از حلم و غضب یا عفو و سخاوت یا تسلیم و قساوت یا غیر آنها ثابت
پدید آید و مدات و شدات و سکونات طویله در بین سخن یا قطع کلام با تنهایا اشاره و حرکت عضوی از قبیل کف دست بهم زدن و ابرو جنبانیدن
و دندان بر دندان مالیدن همه آن او ضاع و اصوات مایل و آیل بحسرت و ندامت و تأسف و دهشت یا بخشم و تهدید و وعد و وعید یا تفرع و تخشع خواهش
ایقاع عهد و داستان جز نیه و نیز شاید که در بعض اوقات با نهاموازنه و معادله فقرات کلامیه خواهند باری غرض از این جمله تقریر و تقمیر ست و در
مستمع در گیرد تأثیر لکن اینگونه اقوال و اطوار از آنکه شعار و دثار مزورین است و در فنون علوم شامل این حیل التفات نمی نماید این کلمات و
سنجیدن عبارات را علی الاطلاق در علوم شاغل متعلم دانسته اند ~~الحافظه و تمثل و معانی و تفقیه~~ اما در صناعات جزئیه و اغراض طبیعیه از آنها فایده ها ببینند
چه سخن را در نفوس تأثیرات خاصه که بجزالت و رکاکت یا تملق و تلطف یا بزاری و سوگواری بو قار شاید که قایل را و جنبش لکار برد که سرایت در معنی
کرده و رخاطرها با آن هیئتها راسخ و متمثل شود نوع دوم از مؤاخذات بوجوه امور راجع بهیئات قایل بود تا سخنش بدرجه قبول و استحسان گراید و از تذکر
مباحث گذشته بعضی از آن سخنان شاید بیاد آید که آن اوضاع هم از چند وجه بعضی تو ان از خرج فعل بود قوتا از قبیل خوش آیند یا درستالش و ستایش
مستدعی تصدیق و قبول حاکم و مستمعان و فعلی مانند تلبس باثواب و هیات مبشره مؤکده آن مقصد و سخن و استدراجات که از انبساط آن و کاه انقباض
در نهانها استیناس و در نهانی استیحاش و اعوام و حمقان با ستدراج اطوع و امیل از اصل سخن چه چون جذب قلوب بامثال این حیل و گفتار و کردار تسیر و اکثر بود لهذا
معلم اول آنها را از اجزاء خطابت کرده لکن آن سزد که خطیب در موضعی که احداث انفعال خواهد با براد زاید نپردازد که تفکر نفس را از انفعال
بازدارد بل بقول و فعلی که مقتضی انفعال مقصود بود اقتصار کند مثلا در تهیج نایره غیرت گوید مرد آنست که ناموس و حمیت نبیند و مردن نام را
به از زیستن ننگ بیند و در ترغیب بجلال تفوق و اعلام جاه و شوکت گوید که در ظل سرادقات رفعت باد صبا وزیدنست و زنگی زنره بستان غرتت درة التاج افسر شاهی بستان
و در استدعای ترحم و شفقت تا شاها گحجب جگر با پاره ها لا یرحم الله من لا یرحم الناس سواد از احادیث الائمه سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز فرود آنست
که نامش به نکویی ببرند و در نهی از استبداد برای از اشاره وا ذهدایه وادب نزع الخرق بنزع بازنه القنوع خوف اجمع فرقه ناجیه مرد وات و
طوبی للرجل الذی لم یتبع رای المخالفین و لم یسلک فی سبیل المخاطبین فانجح مرامه و مراده و در تعریف از افراط و تفریط تبدیل موجود بمفقود
و تعویض یافته بنایافته خسارتست نه تجارت و در اغماض و اعراض هر که در این نشه عیب بر مردم بست شد از آن شخص عیب بستر اشد و در تاکید رسم داد و سته
ستم با جوج بیدا ولدت فی زمن الملک العادل کتابه ایوان نوشیروانست ولا یحیق المکر السیئ الا باهله عنوان دیوان ستم پیشگان و در تحصیل
علم و صنعت ثمره شجره قابلیت لب دانش است و ثمره سرمایه سعادت جاودانی همان گوهر و در ترغیب مرمت و بنا ابنیه و رباط تجدید تعمیر بقاع
اخیر ثبت نام و نشانست در طومار روزگار و آثار تخت جمشید منور نقشبند لوح معمار دولت سرای ملوک نامدار و در مسارعت باستعداد اسباب جهاد
فضل الله المجاهدین علی القاعدین از آیات محکمات قرآن مجید است ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین مجمع علیه اصحاب تجربه تحسین مختصر
تخلیطات نافعه و استدراجات مستعمله در ایقاع اقناع فواید عظیمه است و اکثر بمضامین شعری ارغب و اطوع از مقدمات قیاس برهانی و از وجوه
مأخوذه حیل طبیعی اشبه بوضعیات و لفظی انسب بکتبیات و حصول اقناع و انقیاد بدون آن وجوه منوط بتایید فضل قوت مستعمل بلطایف الحیل
لهذا مجیب را رسد که آن طور را نکوهد و گوید اینها همه حیلتهاست و تزویر که برای افسرده خیزد از آن سو این شیوع اندیشها و کز انمثل الاعلی رب السموات والارض
و ما تحت الثری و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی و الصفات العلیا و منه المبدا و الیه المنتهی گفتار چهارم در شناخت
و مقدمات خطابیه و تعلق بها لما رعم محاول خاص تر از خطابت چه سخن خطیب در اکثر احوال با جمهور است و غرض اقناع و وجه اقتصاد مجادل

در بحث و مخاصمه با خصم استرجاع و استتباع پس مجادل کالمبارز با هم نبرد و در مکاشفه بود و خطیب و میدان و مجمع ناظران جولان کنان و در منازعات
که بیشتر در مشاجرات افتد باشد که شاکی اثبات جور کند و متعذر انکار و بسیاق سخنان گذشته انکارش از چند وجه تواند بود از جمله آنکه
اصلاً و کلیةً ابا کند یا انکار بعضی یا انکار ضرر و قبح آن یا آنکه این همه نبوده بل همگی دانند که چنان و چنین بود یا خود از آن ضرری بتو نرسید یا غرضم
از آن کار رشاد و سداد بود نه فساد و بیداد و اگر خلق ندانند خدای عز و جل داند یا گوید اگر این گناه حقیر قصداً و خطاءً سر زده باشد [illegible] بسیار کرده ام در مقابل
دانند یا اگر من بد کردم تو هم شکوه و حرکات زشت کردی و از اعتدال گذشتی و باشد که در جواب سکوت اختیار کند که گویند که مروت شریر
و بوجه وجیه ملتفت نشود و عذر صحیح نشنود چرا که با چنین کسی مشغول باید شد یار پس از تسلیم و تمهید هر چند بجود و انکار راه اتمام حجت و ایمان
بر هیچ نیست که تواند که بنهد اما در هر حال سبیل اعتذار و رضا جوئی به از اصرار بر انکار و از آن معذرت و مصلحت سد افضل و انجح از شکایت
و وقاحت دانند که شاکی در اثبات جور است و متعذر در رد آن که بد نکرده و بجز خیر و صلاح نیندیشیده پس دعوت متعذر آیل بود بخیر و فلاح
و از آن شاکی منجر بقمع و ایذا و افتضاح اما در مشاورات که نزاع افتد باشد که منازع گوید آنچه مشیر گوید وجوه واقع و لایق نیست و اگر باشد نافع نبود و اگر
نافع بود عدل و انصاف نباشد و اگر آنهم باشد بحمد الله که بآن احتیاج نیست یا مآل کار نه آنست که مشیر اندیشیده تدارک بر وجه صواب مصون
از ندامت و وخامت عاقبت باید نمود غرض طور منازع تخت رد و نقض سخن مدعیست پس اثبات نقیضش چه بر مشیر متبطل سایر شوند تا مستمعان
ملتفت شوند و بشنیدن و فهمیدن سخن او و راه نمایش مشیر متوجه که نه و کذب مشیر شاید که محمول بجهل بود یا ابتزارت طبع یا بعدم غور و فقدان
تاملش در حال و مآل سؤال مستشیر از بد اقتباید و از وجوه مستحسنه در میان خاطرها سبب قوات ۱ خرد و فطرت ۲ دانش کسبی ۳ نجابت حسب ۴ نجابت نسبی
۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ افراط مجتبو ۸ حسن عقیدت بصدق گفتار و متانت کردارش ۹ مکرر دو قوعش در سوانح عظیمه ۱۰ اشتهارش بنیکی
و خیراندیشی ۱۱ پرهیزش از مستقلات شهوی ۱۲ استغنائش از مزخرفات دنیوی ۱۳ اهتمامش بکار غرضی او و در اکثر امور ۱۵ رجحان [illegible] اکثر ابنای زمان
و ابطال بر وجه اشارات گذشته بمعارضه کنند یا بمناقضه طریق معارضه خود بر بیان آن و لشان که در بیان آمده و وجوه مناقضه که مقاومت [illegible]
مباحث جدلیه [illegible] مدعی یا المقدمات قولش یا بقایل یا بتضییع زمان و تشویش فعل او اما متوجهات بقول و مقدمه یا متقضی نقیض
آن قضیه بود یا متقضی نقیض قایم مقاس مثلا [illegible] یا ایراد شبهه که حکم از آن نقیضه نقل توان کرد تا اقتضای اثبات حکم
کند در ضد قضیه یا بحکم تضاد رفع حکم قضیه و باشد که مقاومت نسبت کند از قبیل آنکه مدعی گوید که این حکم شرعی نیست مناقض گوید که امت چه
فلان نبی یا وصی یا فقیه در فلان صورت و کتاب حکم بر این وجه کرده یا حدیثی همچنین روایت شده و اگر حجت [illegible] نقیضش بمقاومت [illegible]
[illegible] آنکه مقدمه دائمی یا ضروری الصدق نیست و آن با ایراد خبر مناقض شاید و همچنین ببیان عدم انتاج شکل و مثل [illegible] یا آنکه عموم حکم [illegible]
و اگر گمان کند که عامست بیان باید کرد که وجه حکم امر [illegible] مظنون و ابطال سخن خصم اثبات سخن مقاوم بود بل مقاومت متوجه قایل که
که مذمت کیش با مزاج طبع یا خلقی چنانکه سخن او نه بر بصیرت بود یا گفته مستعجل غیر مست تا مناط اعتبار نبود و هزل با مور خارجه دال بر عدم
مبالات خصم [illegible] از مقاومت شمرد و لکن لایق [illegible] هر جنسی و مکانی و زمانی [illegible] خاص [illegible] چه خواص طریق تعریض سپرند و عوام از [illegible]
باک ندارند و در حلاوت سؤال هم مانند نزاع قلیل الوقوع بود و شاید که استفاده در حالتی که سایل داند که جواب [illegible] و اگر [illegible] در مقابل گوید
سایل [illegible] رسد و [illegible] داند و از سؤال ظهور [illegible] و جهالتش خواهد یا داند که مقصد [illegible] جواب [illegible] و تصورش [illegible] کند
یا بطور مجیب [illegible] داند که با طلب جواب تقریرش [illegible] شمرند چه عوام [illegible] گیرند و مقتصر باید و جواب [illegible] و در موضعی که [illegible]
و آماده چنان جواب [illegible] که مجیب در معرض شود [illegible] و [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] خطاب سخن بر اسلوب [illegible] از تراکیب کلام فصحا و بلغا [illegible] و تحسین و تقبیح آن بمقتضای مرام و معرفت ایراد معانی واحده بطرق مختلفه و عبارات
ایضاح و ابهام در بیان اخبار و انشاء مقرون بدلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر وجه تصریح و کنایه و تمثیل و تشبیه و مجاز و حقیقت و اشاره و کنایه و [illegible] و ملاحظه حال [illegible]
هر عصر و جیل و شخص و وقتی [illegible] در موضع حکایت [illegible] و در موقع مدح بذم نگراید و در سیاق [illegible] از تعریف [illegible] و در ترغیب [illegible] و در [illegible]
[illegible] و در وعد بوعید نرود و در [illegible] بحث نکند و در رجا از خوف دم نزند و [illegible] افراط و تفریط [illegible] و سخن چنانکه باید و شاید
[illegible] پس اگر بعضی از رسوم و اصطلاحات مستعمله در مباحث فن معانی و بیان [illegible] بتمهید [illegible] و بر وفق بعضی استشهادات
[illegible] لهذا البعض از نکات [illegible] باب اول
[illegible] اسناد محتمل الصدق و الکذب [illegible] و غیر آن [illegible] و طلب و چون اسناد حکم است [illegible] حکم و
مسندالیه و مسند لکن باقتضای حال هر یک از آن اعتبارات [illegible] کثیره [illegible] چه شاید که حال [illegible]
[illegible] آن جهات حذف خواه یا اثبات [illegible] تعریف [illegible] تخصیص [illegible] تعمیم [illegible] تقدیم و نسبت [illegible] مفرد یا جمله و مفرد [illegible]
فعل بود یا اسم [illegible] و جمله [illegible] شرطی یا ظرفی [illegible] غرض با جهات و اعتبارات نکات لطایف آیات این باب [illegible]
[illegible] اولوالالباب فقره اولی در اعتبارات راجعه بحکم [illegible] استعمال [illegible]
چه در آن حال [illegible] الاکتفا [illegible] غافل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] ان الله مع المحسنین بتحقیق این کار [illegible] و هر چند انکار [illegible] ان الله لغنی عن العالمین [illegible]
که با موکدات توصیفات و تکرارات [illegible] و عنوان صحیفه [illegible] سوره شمس تا قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها [illegible] کافی [illegible] و
[illegible] فقره ثانیه در اعتبارات راجعه بمسندالیه ترک مسندالیه [illegible]
[illegible] یا اعتماد [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] وقتی [illegible] آن بود [illegible] بنا بر اصل
[illegible] یا تقریر [illegible] یا [illegible] تعظیم یا اهانت [illegible]
کالتیمن و التبرک یا [illegible] الله خالق کل شیء و رازق کل حی [illegible] هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مآرب
اخری و [illegible] در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش [illegible]
[illegible] انا ابن عبد المطلب [illegible] انا النبی لا کذب [illegible] نحن الوارثون یا در مقام خطاب [illegible] مسندالیه [illegible] حکم
مذکور باشد [illegible] و علم [illegible]

یا مقام مستدعی تعظیم گوینده یا استلذاذ یا امانی باشد با هجا ایشان بالقاب گزیده و کنیتهای پسندیده ؛ امیر المؤمنین صرح فی حفظ بکذا الموفق عبد العزیز رفع هذا ؛ اما عدول

ام از تقریر به یا استاذ جماعت ؛ ندانم آن گل خود رو چه رنگ و بو دارد ؛ که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد ؛ و اشاره در صورتی که مسند الیه موصل بعد باشد یا طرف اشاره

فهم جیند یا عنایت معروف تعیین بود ؛ اولئک علی هدی من ربهم ؛ این مردیست که در رعایت دوستی فردست ؛ یا سامع سلیط بلید و نا ممیز الکلام ؛ و اولئک آبائی فجئنی

بمثلهم فرماید یا باطوار مختلفه اخبار ازو شنوده اند ؛ نیکویم چه او میم چه اوم چه او میم ؛ تو میدانی چه ای کوی چه ای کوی چه ای کوی ؛ و بقصد تحقیر یا تجلیل اسم اشاره و آیات کرملده ؛ اهذا الذی بعث الله

رسولا ؛ ذلک الکتاب لا ریب فیه ؛ افاده آنخیالات نماید ؛ و اگر تقریر زیاده خواهد ؛ و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه یابان آنمعنی نماید و تعریف بلام آنهنگام که مراد حقیقت شخصه باشد

کالرجل خیر من المرأة ؛ یا عموم و استغراق خواهد ؛ ان الانسان لیطغی نماید ؛ و معرف باضافه در سیاق که قرآن ازان بی نام در اعلام ایجو ؛ غلام خواجه حسام نداند و در مقام اختصار

و ذهب مع رکب الیمانی هوائی آید ؛ در تعظیم و تحقیر مثلا ؛ فدوی دوزمان ولایت نشان ؛ ریزه خور خوان او نان ؛ بنده خان و غلام حجام اهم از ایشان و شاید

که اضافه متضمن معقودی بود از قبیل تعذر تفصیل در مقامی که باضافه اجاله مستغنی کنند ؛ دارد لب تو فایده اما چه فایده ؛ و از وصف در اکثر مدح خواهد یا ذم مثلا در ستایش

و نیایش ؛ هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم ؛ و در سرزنش و نکوهش منافقان که زر کردار خود در آزارند ؛ چو کژدم

بیلید بزنندان تن گرفتار زند ؛ کهی بزند لبان زعش کهی ماده ؛ در بهیفت بر زنک ه مادر عارند ؛ و شاید که بعضی از وصفها ایمائی از قبیل کشف زشت نماید ؛ این

رفتن را آمدنی هست ؛ اینچنین برخورد نا بر گشت نداند و در تاکید آگاهی او خواهد از سهو یا یقین مسند در انتباه آنش ارث محمد و سه هد در حکم و بیان ؛ نکن نکن که پشیمان شوی و

چاره نباشد ؛ یا خواهد که مخاطب غیر مشغول و احاطه کان برد ؛ اجماع فقها چنین شده ؛ یا این جزء در کسل آورده ؛ یا اصلی اتفاق کرده اند و در بیان و بدل تعیین و تقریر کنند

او را بمعنی مخصوص یا بخبری و صفی منصوص ؛ دوست شما احمد آمد ؛ مجلس عید نادرست ؛ سبب زید توبه من قتل ؛ و عطف تفصیل خواهد ؛ اینک عمر امد و زید و بکر

و خالد ؛ حسنین اکرمنه یا ابوین ؛ یا رد سامع از خطا در حکم و شریک ؛ همکی آمده الا زید ؛ و مراد از تنکیر شاید تجاهل باشد یا در تعیینش ملتی بود ؛ یا متکلم بجزش ازان نداند

که او مثلا فردی و حصه ایست از افراد نوعی یا بلدی ؛ کسی از فقا جار برسم جا بار این جیب را آورده ؛ قاصدی روانه شده ؛ یا شعور بارتفاع شان ؛ یا انحطاط قدر و مکان مسند الیه

بزرگی چنین گفت ؛ خسیس آمد ؛ و مقتضی تقدیم اهمیت ذکر باعتبارات کثیره تواند بود از جمله تشویق سامع بخبر ؛ انچه دل اندر طلبش میشتافت ؛ در پس این پرده نهان بود ؛ فت

دیگر صلاحیت اسم بفال یا تضمن کلام بمعنی استفهام یا بضمیر شان ؛ انتم قائم ؛ هو زید حاکم ؛ دیگر استنکاف از عدول بجهت رعایت اصل در او که سبقت است

و قصد ابهام و تعظیم و اتصاف مسند الیه بمسند اهم مستدعی تقدیم ؛ انا الذی عندی مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری وانا بکل شیء علیم ؛ و حالات مقتضیه تاخیر

در تخصیص و تهویل و تحقیر و غیر آن از محض تقدیم معلوم ذوی الالباب ؛ چو فردا بر آید بلند آفتاب ؛ من و گرز و میدان و افراسیاب ؛ و اشتمال تضمن معنی استفهام کائن ثنیه

و حتی الفتال از واردات همین باب ؛ و حالات اقتضای اطلاق نیز بران سان ؛ جانب هر که با علی نه نکوست ؛ هر که گو باش من ندارم دوست ؛ و قصر مسند الیه بر

آنگاه که سامع حکم و خبر را مشوش و مقرون بالتباس بیند و متکلم را بنفی مظنه خطا تقریر صواب لازم بود ؛ من نشکویم که آن عالیجناب ؛ هست پیغمبر ولی دارد کتاب ؛ ما انا بقائل

و لا رسول و لکنی وارث ؛ و کافرستادرحارث ؛ فقره ثالثه در احوال مسند ؛ ترک مسند زمانی نزد که مسند الیه بوجهی ذکر شده باشد که مسند مفهوم تواند شد ؛ و مع ذلک در ترکش

غرضی دیگر اهم باشد ؛ همچو اختصار ؛ یا ضیق مجال اظهار ؛ یا احتراز از عبث باعتقاد در کسر مع اشاره و اسباب ذکر بر عکس آنحالات یعنی مسند الیه چنان مذکور بود که مسند

ازان مفهوم شود ؛ یا عرض مزید تقریر ؛ یا تعریض ؛ یا استلذاذ ؛ یا تعظیم ؛ یا تحقیر او ؛ و مقتضیات تقییدیه مصدریه و زمانیه و مکانیه و مقید لمفعول له و مفعول به و مفعول

و حال و تمییز و بشرط جمله مجزیه با فاده حرکه و اشتد علی الوالا عید استقرا ؛ اکرمته اکراما ؛ اعطیت الزکاة عذا ؛ رأیته فی المسجد ؛ ضربته تادیبا ؛ ضربته بالسوط ؛ جلست الیه

جا از زیور الکاه ؛ تاب زید نفسا ؛ ان ضربته ضربتک ؛ و ترک تقیید و تخصیص آنگاه شاید که ترتیب سلاء فایده را نباید بجز ؛ یا مقام سلامت نداند ؛ یا اندیشه که او را از گو

چنان دیدند یا طرف را کوتاه و تنکیر بودنش وقتی که از تعریف دلالت خیزد ؛ یا مسند الیه نکره یا موزون باشد لکن مراد مسند وصفی بود غیر معهود مقصور الا انحصار مسند الیه ؛ در تنکیر او عرض

دیگر همچو علو شان ؛ یا تحقیر ؛ و غیران باشد ؛ هدی للمتقین ای انه هدی للمتقین ؛ تو آن کن که از کوهر تو سزاست ؛ کانهم کالانوار ؛ و تعریف ؛ و حالات مسند الیه تقدیم و تاخیر

از تعریرات و تمثیلات سابقه عند العقول ادراک نماید ؛ و در کلام بلیغ اگر صورتی منافی نکات مزبوره به بینند از اقتضای حال خارج نداند که بتامل ارباب هوش بی مبدء

فقره رابعه در تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب و لواحق آن چه ممتنع نیست که بین المعطوفین من الجملتین اتحادی باشد کالاتحاد التأکید ؛ چون از رو گشتی

اهر چیز از تو گشت ؛ چون از رو گشتی همه چیز از تو گشت ؛ یا در وصف یا در بدل یا در عطف یکی به دیگری مربوط بود همچو ربط معطوف و معطوف علیه ؛ ان احسنتم احسنتم

لانفسکم وان اسأتم فلها و لا تزر وازرة وزر اخری ؛ یا انقطاع و سبیل مباینت کلی ؛ یا بینهما تشابهی رعی باشد که حال این تقدیرات و سطه میان الاتحاد

والتباین ؛ و هر از فصل و وصل و طی جمل از بین و لا بین خود مبرا از جهات و اعتبارات ؛ و اصل در این باب تمیز موضع عطف است از غیر عطف در ترتیب بیان ثم

داخواتش ؛ و در بعید بواو و ب قرب قریب و بعید بعیدا از اعتقاد عطف بسبب امر ناشی ؛ صالح من حیث الوضع ؛ فایده یکی شرکت المعطوف والمعطوف علیه فی المعنی

و وجه قبول و رد آن بعض خواص حروف عاطفه پس هرگاه خواهند که جمله ثانیه قطع یا بدل اولی یا مبین یا موکد و مقرر او کنند یا بینهما تناسب نبود عطف بواو شاید

بل جمله توسط اجمال یا بین کمال الاتصال و کمال الانقطاع اما حالت مقتضیه قطع آنگاه بود که کلام تبعی یا حکم باشد و دوم سوال است که آن نحو بهیند یا سابق بمعنوی و تقدیر

بمنزلت سوال و کمالو اقع که بزهد و لاحق کما او فی ظاهر که جواب سوال عطف نشود پس جملت بقرار قطعیه خوانند و الا حقه را استانفه کاورد فی بیان حال المنافقین و اذا

خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون که جمله را بواو عطف بیان نفرموده تا مقابل او معطوف نکرده و جمله

ثانیه را از قول ایشان نداند و بدل در تقریر که جمله اولی تمام و وافی نبود یا وافی نداند و حال آنکه اعتنا در شان مفهوم او پس بود و اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه لطیفا

او عجیبا او غریبا ؛ و خواهد که آن معنی با کلام اوفی اعاده نماید ؛ اقول له ارحل لا تقیمن عندنا ؛ و الا فکن فی السر و الجهر مسلما ؛ و مقام ایضاح و تبیین آنگاه که در کلام

سابق نوعی از خفا در فهم آن معضو بود ؛ و تاکید و تقریر وقتی که در پیش احتمال تجوز یا نسیان یا سبق لسانی باشد و از الت آن خواهد ؛ و توسط بین الاتصال و الانقطاع در جمله

که اهد هما خبری و آن دیگر طلبی و مقام مستدعی خبری باشد کاقاصحابه ؛ و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین

و قولوا للناس حسنا که باضمار لا تعبدوا توسطی در فصل و وصل شده ؛ و همچنین بحذف با و ذی القربی پس کمال الاتصال منوط بتمهید اصول ثلثه بود ؛ و انتفای نوع

از محسنات وصل موافقت جملتین در آنکه هر دو اسمی باشند یا فعلی ؛ و منظور داشتن مرعی در ناتی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن

بالله و الیوم الآخر و الکتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین ؛ و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا ؛ و الصابرین فی البأساء و الضراء و حین البأس

اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون ؛ نکر وقتی که یکی تجدد خواهد ؛ و دیگری ثبات ؛ اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین ؛ و کمال انقطاع با ختلاف جمل و فقدان اصول

و تعذر قول تضمین ؛ و کلا شیخ المؤمنین ؛ فقره خامسه در طلب که لا حصول ش سوال تمنی خوانند و مفاد لیت الشباب یعود را بحسرت فوت و حسرت ایام جوانی در کتب دانشوران

عنوان حقیقه ندامت دانند ؛ و ممکن الحصولش سوال ار استفهام و امر و نهی و ترجی و ندا و میزان محسنات سنجیده در نشر وارده ؛ علی الوالا بر مثال استفهام

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند * آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند و از مضراتِ ان فقه علام والقامم لعلّ شفاه سوالف الایام * هاته غرس الاکرمون کرمتها * قدیمه عترت قبل عصر وعام

ای الظهور نظهر بها فوادی من * هواجس نشأت من وساوس الاوهام * و یا ادیم ادم ذکرها فان بها * دواء لکل سقیم شفاء لکل الاثام * ومن علام دوی آرزو لا تکن دجلاب بنا

عربیٌّ وهم من الاعجام * و نهی لا تخبر بصلوتک و لا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا * جبیبم بو الهوس صید اتیام کن او کرت مکمل نازه * کرگ روح الذین دن بگوی و برک

بیدشهبان و ترجی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا * چشم دارم کرده ای شک مرا حسن قبول * ای که در ساخته قطره بارانی را * ندا یا من تحلّ به عقد المکاره * و یا من

یفتشأ به حدائق الشداید * المحی اگر یکبار کوبی بنده من * از عرش بگذرد خنده من * و ابنی لکن در عرف اکثر استعمال تمنی بالیت آرند و لو و هل و هلا و لولا و لوما راهم الترا داک براده

در فارسی و تر که کاش و کاشکی را بقصد افصح ارشد الفاظ دهند * کاش او لیدی سود کم بوزد دل پاره پاره من * تا که او لیدی هر بری برسب نظاره من * و کلمات موضوعه

در استفهام * همزه و هل و ما و من و ای و کم و کیف وای وای و متی و ایان شمارند و در ندا حرف حمزه یا و ایا و هیا وای و همزه یاد آرند و ندا باسم اعلی الکبریا

راستدعی افاضه انوار آثار صفات جمالی و جلالی دانند * خاصه کرشرد ط مقرره و نصاب معینه در اوقات لایقه و خلوات ظاهره دعوت نمایند و شیخ فرخ فال

میمنت آیش را تعویذ بازوی اخلاص کرده اند و لعلّ مذکور در مطلع قصیده جناب صافی یقین شیخ بهاالدین را ترتیب بمفهوم رجا ولیت دانند * باب دوم در بیان

چون فن بیان را دلالت وضعی حقیقی نیست و محض بحث در او مقصور بر دلالت عقلیت انتقال از معنی اصلی بمعنی شهر مجازات و امارات و قعه مبنیّا از دلایل القرائن

و لزوم خود تا متحقق الا بین اللازم و الملزوم او بانتقال من الملزوم الی اللازم ا را مجاز گویند * را کنایه و از انکه استعاره معظم انواع مجاز بی تشبیه صورت نبندد و لابد است از استعمال

طریق تشبیه سپرد * لهذا باشارات وجیزه برسم و اصطلاحات گزیده این باب از تشبیه و مجاز و کنایه سه فقره کشیده فقره اولی در تشبیه مرتب بچهار تقریر تقریر اول در طرفی تشبیه

مشبه و مشبه به هر دو حسی باشند یا عقلی یا احدهما عقلی و آخر حسی و از امثله تشبیهات حسیّه بصریه * بیاض دیده زمی برخ کلعذار انرا * لوب شکوفه بادام بو نهادند انرا و از عقلیه

چنانکه در دیوان دقایق ارکان حقایق بنیان از جهل بموت و از علم بحیوه تشبیه و تعبیر فرموده اند * فقم بعلم و لا تبغی له بدلا * فالناس موتی و اهل العلم احیاء * لا فضل

الا لاهل العلم انهم * علی الهدی لمن استهدی ادلاء * و مثال مشبه محسوس و مشبه به معقول * عطر که بخلق کریم و عدل و امانی که بصراط المستقیم تشبیه کنند و

همچنانکه تشبیهات خیالیه بتشبیهات حسیّه عاید کرده و وهمیه و وجدانیه بعقلیه کراید چه حس و خیال شرکت کنند در ادراکات صوری و عقل و وهم در ادراک معانی کن

ازاو کلی و از این جزوی و از امثله خیالی و وهمی تقریر دوم در بیان وجه تشبیه که امر واحد بود یا متعدد و یا باعتبار هیأت مجتمعه از صور مختلفه همچو شقایق النعمان بما یحتمل

علم زمردی در حکم واحد و از امثله تشبیهات امر واحد حسی بصری * خد بورق و زر در لطافت و صفا و سمعی صوت خفیف از خفا بصدای باد و شمی نکهت روح افزای

دلربا برایحه عنبر سارا و ذوقی شربت نبات بآب حیات و لمسی پرنیان منقش از نازکی بکبر ختاید و عقلی معرفت حقیقی بنور و زبان گزیده نیش زنبور و دلیر

از جهات بهتره شیر و تیزی لسان بجوهر شمشیر و مثال ایه بواحد حسی در حکم واحد * پروین از کواکب صغار مجتمع بوضع منظور بخوشه انگور و مطلع صبح تابان و ظهور

در ان بیان خفور و همچو آفتاب شبیه آینه و اقعه در دست * مرتعش از استدارت با اشراق و تموج محسوس از سرعت حرکه و هم او بوتر از کران از صفیر نون و حرکت

دوری طلاکه اندر وران و مثال تشبیه متعدد عقلی جو الفرد که از حسن طلعت و جلالت شان و علو قدر بمهر تابان تشبیهش کنند سیم در غرض منظور از تشبیه

که غالبا بمشبه عاید کرده و نادرا بمشبه به و در طور نخستین یا بیان حال او کنند همچو جواب راکب سایل از حالت که پرسد ماکون فرسک گوید کلون هذا الفرس یا

در بیان کیفیتش کوید بهرتی السواد کالغراب یا در راه و روشش گوید کبک دری است در رفتار غرض خواهد که تشبیهات و تمثیلات را بکمتر رساند که موهم

دخولش کرده در نوع اشرف از ان و حال آنکه المنظور از متعلقات و اتحاد از متبادرات پس تشبیه بقصد بیان امکان بود حاله کحال المسک یعنی همچنانکه از جنبیت

اصلی موی مشک برتبت کمال خارج و بنوعی اشرف داخل گشته مشبه نیز از صنف ذاتی خود ممتاز است و بجهات اعتباریه و شاید که تشبیه مستدعی رعایت و مزید عنایت باشد

چنانکه با ظهار عدم انتقاض در امتثال حرمات مشتبه روبروی صاحب خادمش خطی بر سطح آبی کشد و کوید یتّغی له الامور کرقمٍ علی الماء و تشبیهات جیده منثوره

بر تزیین و تحسین و کرامت و بزرگی و ظرافت و ظرافتی و غیر آن حالات و اوضاع و اشارات و حکایات بل بحقایق معقولات و محسوسات از امور معروفه مشهوره

نظما و نثرا در افواه و السنه اذکیا خارج از حیز حصر و در تشویه و دبین که غرض عاید مشبه به کرده و جعش ایهام بود با آنکه او در وجه تشبیه اتم از مشبه است چنانکه

در حالتی که از طلوع صبح عید بهاری خواهد که خبر دهد گوید با آینه جهان نمای گیتی آرای رشک صبح همچو عارض منیر خسرو جهانگیر روز درامش و بخشش ساحت سبزه او قبه خضرا نور

و سرور و صفا یا ببعضی جهات و اعتبارات منظور بیان اهمیت مشبه به بود نه مشبه همچو آهوی روی امرد صبیح الوجه را از صفا و ادائش بعوض نان و دیگری تقبیح شیر

یا قالب پنیر و غیر آن و این طور بیانات را اظهار مطلوب نهند و اگر وجه تشبیه صفت غیر حقیقی ملتزع از امور متعدده بود تمثیلش نامند چنانکه گوید صبر در سکوت قاتل حسود

همچو اخگر که بخود نابود گردد چه تشبیه حسود که با او سخن نکویند با آتشی که هیزمش مدد نکنند تا بخودی فرو میرد تشبیهیت منتزع از وجوه متعدده و سزاوار

تکلم باو از قبیل منع محدوده از امور متوهمه و لله الحجة البالغة تقریر چهارم در بیان احوال تشبیه از قریب و بعید و مقبول و مردود * اما قریب التشبیه آنکه وجه تشبیه

امر واحد بود همچو سیاهی و سفیدی و حلاوت و تندی * چون گوید سواد کالفحم * بیاض کالثلج * در شیرینی چو عسل * در تیزی همچو فلفل * یا مشبه به مناسب مشبه بود همچو تنگ

لب بو و کوزه بشبو یا مشبه اکثر حضوری را و اکد حصولی بود در ذهن مانند زلف رسا بشب یلدا و روی زیبا به بدر سما و در ایجه فایحه دلربا بروح جانفزا و بعید التشبیه منتزع

از امور کثیره * چمن کبکیست خندان گل دهان و غنچه منقار ش * بر شین سایه سرو دامنهای کهسار ش * یا آنکه مشبه به بعد التشبیه بود از مشبه همچو نفشه بخط خوبان و

برگ سوسن بزبان و نرگس بدیده حیران خاصه قبل از تصور مناسبت طرفین ایشان * قرارت کسی را در این سرای سپنج * بهیچ حال دمی چون پیاده شطرنج *

یا مشبه به نادر الحضور فی الذهن بود از امور وهمی یا از مرکبات خیالی و یا عقلی مثال اولی نیش زبان بو الفضول تیزتر از دندان غول چه اثبات غول از وهمیات

و حکم بتیزی دندانش قیاس مبنی بر معدومات * قدحهای لاله در طرف چمن و ساحت گلستان جامهای یاقوت ناب طرز مرد بزم تاج بخش ایران * انما مثل الحیوة الدنیا

کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح چه با آنکه مشبه را با حرف تشبیه اداء نموده مراد نه آب است بل مشبه به مضمون حکایت

مشعر بزوال تری و تازگی گیاه ناگاه در حینی که زمین بخضرت آراسته و بنضرت پیراسته را پیدا گشته که از آفات حسبه و سلامتی دائمی یافته و اظهار حروف و کلمات

مشتبه در هر بیانی نه در کار * زید شیر است در مصاف و شکستن رباکاف و در مقبول که وجه تشبیه بطرفین شامل و در تحصیل غرض متعلق آن کامل

و از شوایب نقصان بری و مطبوع اکثر باشد * مشبه به اعرف اشیا موصوف بصفتی بود که در تشبیه منظور شده باشد همچو سرو براستی و کوه بسنگینی و نخل

بدرازی و قند بشیرینی و بدر بقدح زجاجی پر از آب صافی و امثله کثیره لطیفه هر یک از این بیانات از اشعار گزیده و گفتار پسندیده شعرا و بلغای عرب

و عجم جوالبفضل تنت ذلک و از عمده اسباب قبول مقابلات از اهل باب رد بر هوشمند مخفی لکن ایداء واقی هر آیه در تمثیل و تشبیه بروز صورت آید که بر پرتو انوار

شهودی ذات احدی واجب الوجود حقیقی علی الدوام بر وفق عنایت کامله و حکمت شامله بری از تغیرات و تبدیلات منوط بقضا و قدر مستنبط

ازدوام حرکات اکرات علیات بسیط زجاجی نورانی جولانی از الله نور السموات والارض تا ولو لم تمسسه نار نور علی نور مشعر است بمطالب حقایق ربانی و مقصد وحید از عقل نورانیست

فقره ثانیه در مجاز که استعمال لفظی است در غیر موضع له و منقسم است بلغوی و عقلی و نخستین موسوم است بمجاز مفرد چهار نوع است ۱ راجع بمعنی کلمه و خالی از فایده ۲ متضمن فایده و خالی از مبالغه ۳ متضمن فایده و مبالغه یعنی استعاره ۴ راجع بحکم ثابت مر کلمه را اما نوع اول آنکه کلمه مفیده موضوعه مر تعیین از حقایق مخصوصه مقیده را با قیدش استعمال نمایند مانند مشفر لب شتر را پس در گفتنش که زید غلیظ المشفر مجاز لغوی مستعمل در غیر موضع له اصلی متعلق بمعنی بود نه بحکم و غیر مفید آنکه باشد مرادف است همچو غضنفر و اسد دوم مستعمل در غیر مفهوم اصلی بمناسبت واقعه بینهما چنانکه از ید نعمت یا قدرت و قوت خواهد چه صدور آن صفات و وصول آن حالات از ملاحظه انامل صادر است از قبیل و قطع و اخذ و بطش در نفع و خفض و رفع اغلب اوقات از دست و بدست بود از اینرو ید بقدرت و جانب رحمت تعبیر شده و از یا امیر دستی بر سر ان بفقیر مقصود آنکه از مایده احسان مستحقان را به نصیب محظوظ کردن و اطلاق اسم سبب بر مسببات از قبیل الغیث رعینا یا امطرت السماء نباتا از اینقوله در آن مراد گیاه بود و درین باران والعنان بیس الله المستعان نوع سیم استعاره که از ذکر احد طرفین تشبیه طرف دیگر خواهند بآن دعوی که مشبه در جنس مشبه به داخلست و هرچه او را مخصوص این ماثابت و مشبه به موسوم بمستعار منه و مشبه بمستعار له و لطف تقریر در حین غسل علمی در آبگیری که در غدیر بحری غوطه ورست معلوم خبر و استعاره از قبیل مجاز لغوی یا عقلی بودنش مقام تدبیر و تخییر و بذکر طرف تشبیه مستعار اگر مشبه به باشد استعاره را مصرحه خوانند و اگر مشبه بود والمواد مشبه کنایه و مشبه متروک اگر امر حسی یا عقلی بود استعاره را تحقیقی گویند و وهمی را تخییلی و با زهریک از قسمین را از تحمل و تعین حمل مشبه متروک عدیم التحقق در حسی و عقل منقسم سازند باحتمالی و قطعی و از امثله قسم اول هر که عقلیه قطعیه رایت اسدا یتکلم نظرت بدرا یتبسم لقیت جبلا سالکا و بحرا ناطقا قسم دوم هر که تخییلیه قطعیه ل ان الحال شبه المتکلم الناطق سیم مقرحه محتمل التحقیق والتخییل [illegible] چهارم استعاره بکنایه که در اداء اثبات لازم [illegible] مختص مشبه با زهرای مشبه و تخییلش [illegible] و استعاره در صورتیکه باصلی و تبعی قسمت شود در اصلی معنی تشبیه داخل باشد در مستعار و در تبعی چنان لیس در اصلیه مستعار اسم جنس باشد کرجل و فرس و در تبعی همچو افعال و صفات مشتقه و استعاره معقبه بذکر صفات یا کلام غیر ملایم مستعار له را مجرده خوانند و مقرون الصفات متفرع بکلام ملایم مستعار منه را مرشحه و از امثله مجرده جاورت بحرا اکثر علومه و ما جمع عن الحقایق و ما اوقعه علی الدقایق و همچنین شاورت اسدا شاکی السلاح طویل القناة صقیل العصب و از مرشحه جاورت بحرا ذاخر الامواج متلاطم امواجه و لا یغیض فیضه و لا یدرک قعره شاورت اسدا مصورا عظیم البدین وافی البراثن منکسر الزبیر و چون بنای استعاره بر تشبیه است و تشبیه را پنج نوع گیرند از آن رو شش را مرتبه انواع خمسه آمده ۱ استعاره محسوس بمحسوس و وجه تشبیه حسی و اشتعل الرأس شیبا که مستعار منه نار است و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و جمله محسوس ۲ هم محسوس بمحسوس اما وجه شبه عقلی اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم که مستعار ریح است و مستعار منه عجوز و وجه شبه منع ظهور نتیجه و طرفین محسوس و وجه شبه عقلی ۳ طرفین و وجه شبه جمله عقلی من بعثنا من مرقدنا که رقاد مستعار است مر موت را و وجه شبه عدم ظهور افعال از هر دو و جمله معقول ۴ استعاره محسوس بمعقول را الم تر انهم فی کل واد یهیمون که وادی تحیر مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی ۵ عکس چهارم معقول بمحسوس که انا لما طغی الماء حملناهم فی الجاریه که مستعار منه تکبر امر عقلی است و مستعار له طغیان آب حسی و از امثله مجاز لغوی راجع بحکم کلمه منقول از حکم اصلی وجاء ربک و اسئل القریه در حکم امر ربک و اهل القریه باعتبار اهل فن در استقامت قلم و رباعی اکرم حو جراحی بود و روح جویی خیام جام مع تشبیهات حسی و عقلی و خیا نکو ظلم فلک

فنا بچه تمثیل موسوم بمجاز مرکب / مفرد متنوع بچهار نوع

اما قسم دوم مجاز عقلی که کلامیست مفید بر خلاف موضوع له تاویلا انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسی الخلیفة الکعبة و از آنکه این نوع مجاز راجع بحکم عقلیست و حکم را محکوم به و محکوم له باید و هر یک از آن محتمل الحقیقة والمجاز است مجاز عقلی را چهار قسم دانند ۱ محکوم به و له هر دو حقیقت وضعیه انبت الربیع البقل محکوم به ربیع و محکوم انبات هر دو در معنی خود مستعمل و مجاز در حکم ۲ هر دو مجاز وضعی و حکم هم مجاز سیر الکعبة البحر الفیاض ۳ محکوم به حقیقت وضعیه و محکوم له مجاز وضعی انبت البقل شباب الزمان ۴ برعکس سیم احیی الربیع الارض فقره ثالثه در کنایه که ارباب هوش ابلغ از صریح و عبارت از ترک ملزوم و ذکر لازمش دانند تا از مذکور منتقل گردند بمتروک و ملزوم خود عین موصوف بود یا صفتش و بتخصیص صفت بموصوف و کنایه در صورت اول شاید که قریب بود چنانکه گویند خطیب است یا مهمان نواز یا مضیاف آمد و مراد زید باشد از شهرتش بخطابت و امامت و ضیافت و ورزش جود ظاهر که آن صفات خاصه آدمیت و شاید که بعید بود چنانکه گوید سخن گوید در مجلس می بالیت و قصه خوان خواهد چه در افراد انسان جز قصه خوان از قبیل ندیم و شعر و غیر آن میباشد و در قسم دوم هم بستور گاه کنایه از لوازم قریب بود فلانی دور اندیش است گویند و خبرت و آگاهی و کاردانی و نیکو سرانجامی او خواهند و همچنین از گفته شاعر که بصنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذر کنی بهوای جان حزین من دل خسته را خبر کنی اشاره بر عنایه و رسایی قامت مطلوب نماید و گاه از لوازم بعیده و بوسایط متعدده انتقال بمقصود کنند چنانکه سحابی در مصرع اول رباعی عالم بخروش لا اله الا هو است از شعر بر برهان لمی استدلال و انتقال از اثر بموثر حقیقی یعنی از موجود مشهور بموجب الوجود معقول کند و دیگر سفره زید مدام چرکین و مطبخش انبار خاکستر است گویند و کثیر الضیافه مهمان دوستش خواهد از آنکه چرکینی دستار خوان از کثرت استعمال است و افزونی رماد از بسیاری اخگر حاصل از هیزم سوخته و دیگ مشهور بر طبخ بسیار در لیل و نهار رود و در قسم سیم کنایه گاه لطیف بود و گاه الطف لطیف آیا که در مسکها بکث بنید کریه از کار خرد اشته باشید خدای عز و جل گوید از طریق مزاج باعتدال هوا داده جان مانی را و در دوم و سیم گاه مسبوق از برای موصوف مذکور و گاه مسبوق برای غیر مذکور مثال نخستین صاحب متعهد است گویند و صلاح و تقوی او خواهند و دوم چنانکه در باب شر یفسد گوید المؤمن هو الذی یصدق و یزکی و لا یؤذی اخاه المسلم و قصد نفی ایمان او باشد و این قسم از کنایه را تعریض خوانند و منتقله اللوازم بعیده را مانند مثال کثیر الرماد تلویحی و عدیم البعد قلیل الخفا مانند بعضی از امثال و اقوال اصحاب نوامیس و قراطیس از انبیاء و حکما رمز و سهل الخفا همچو نمودیشان لو کسرت الوسادة الی آخرها و تمکن در ام خلافت صوری قصد کردن را اشاره و ایما

والسلام علی من اتبع الهدی

حرف الیا المعجمة فی بطور تقاید صناعة الشعر تمامی کمال شاعر در صناعت شعر و شاعری باعتبارات متخالفه چون در نظرها جلوهای مختلفه نموده و آنچه از متممات آن فن
در کتب صنایع بدیع و عروض و قوافی درآمده غیر مقدمات و مباحث مذکوره از آن منطقیات است و حال آنکه حق مقام و قاعده مرام مستدعی اشاره باکثر آن
نکات و مصطلحات است لهذا به شبهات و منهاج این باب که از الشعاب او و مصراع معنی و شمار از خاطر اولوا الالباب کشوده شده مصراع المعتبر مقتضیات از اساس
حقیقت و اساس مشتمل بر چند روضه کرد الفیه الاول فی ماهیة الشعر و خصوصیات منشأها مناسب شاعری را آنکه حصول قدرت ایقاع تخیلات مبادی انفعالات محمود مرغوب
بود بمطلوب و آنچه جامع تعریف شعر را کلام مخیل مولف موزون مقفی موثر در خاطرها بر وفق داعیها خوانند و کلام موزون باشتراک اسمی بر دو معنی
حقیقی مرکب از حروف ملفوظ بحرکات و سکنات معدوده ایقاع تام و مجازی معتبر از هیئات حاصله است وی اقوال شبیهة الوزن مبین مرغا قریب
بوزن خطابی مستعمل در خبر و انشای قدما و تساوی برعی در اوزان مجارت ارکان به و تعادل ارکان افاعیل عروضی الاجزا چه بعدم آن شاید رکنی بجز
بعقد آن تعادل بعد وی ضرب مختلف و مثمن مثلا با مسدس و رعایت جمیع شود و رعایت قافیه آن به خواتیم مصاریع موزون است خاصه عرب بوده و پس
از ایشان بسیار امم خصوصا از تصرفات بدایع ترک و عجم مرتبه اکمل و اتم رسیده و نظر در آن متعلق است بفن قوافی منخرط در تحت علم لغت و ترنم
از وزن حقیقی بحسب ماهیت متعلق بموسیقی و باصطلاح و تجزیه متعلق بعروض و بحث منطقی همان خاص من تخییل فقط و وزن در او باقتضای تخییل از وجهی معتبر
پس بعرف منطقی شعر کلام مخیل است و بعرف دیگران موزون مقفی و بعرف جمهور هر سخن موزون مقفی را خواه برهانی و یا خطابی خواه صادق
یا کاذب و فی المثل اگر همه توحید و نعت صرف یا هزل و لغو محض باشد شعر خوانند و معرا از وزن و قافیه را با تکلف بطراز خور تخییل از شعر نشمرند
چه بدستور سایر امور متقضیات دهریه مقبول هر عصر و دوری و مطبوع هر قوم و شهری در روزگار دیگر مردود است و بنزد امتی و ملتی دیگر ممنوع و منسوخ
لکن اصل تخییل معتبر منطقی مدام منظور جمهور پس در منطق بالذات بحث از آنست و بالعرض از سایر نکات شعریه و ماده آن سخن و صورتش بذوق
منطق ماحصل متخیله و بقول دیگران سنجیده وزن و قافیه و کلام مخیل پرورده و اراده به بسط و قبض طبیعی مقتضی انفعالات نفسانیه است از تصدیق و تکذیب
چه اقتضای تصدیق غیر اقتضای تخییلات است و تحریف لکن شاید که سخن بوجهی مقتضی تصدیق بحث باشد و بوجهی مقتضی تخییل صرف و اکثری تخییل اطوع از تصدیق
چه بتعجب از محاکات لذت برند و صدق مشهور را کالمکرر مسموع شمرند و غیر مشهورش در معرض اللذه اذ آینده باشد که تخییل از التفات بتصدیق بازدارد
و هر دو اگرچه از انفعالات نفسانیه اند اما انفعال تصدیقی بقبول قولست بمطابقتش با خارج و انفعال تخییلی بالتذاذ و تعجبش در صورت کلامی بی لحاظ امری
پس آن بوصف الحال مقول علیه است و این بحسب الحال قول و از امور مقتضیه تخییل اعده از آنجمله قول به روح ایقاع یا قریب بآنکه وزنش نامند و صور
مسموعه لفظیه که کلاش خوانند و مفهومات مستفاده از آنها که بپیرایه مبالغه آرایند و حالاتی که از متعلقات هر دو نوع باشد و مسموع اقتضای تخییل
بجوهر لفظ کند یا بهیات مذکوره در بحث مأخوذ بالوجوه و جوهری بفصاحت و جزالت کند یا بحیله و وسیله و همچنین اقتضای تخییل بحسب معنی بود یا بقرابت
معنی یا بمحض حیله و امور متعلقه بهر دو هم بر این قیاس و حیل صناعیه مرئیه متعلقه بلفظ یا معنی یا بهر دو را صنعت علیحده از فنون شعریه گیرند مثال لفظ مخیل ابر و باد و
مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و معنی تخییل
اگرچه ظرافه جهات یک شتر از صف خوشی یاد با تاره نجابت و مخیلات مستنبط از بسایط الفاظ و معانی را غیر صناعی شمرند و متعضیات مرکبه را هر و صورت نسبند تحت جمیل
تراکیب اولیه مفهومه انواع اقوال مفرده و دیگر یا یتالف من الاقوال الحادثه و صنف اول را افاده تخییل ناتمام چه مفردات بسیطه مثابه موانع و مقدمات را
بانفراد او بمطالب جزئیه تعلق و تأثیر نبود و دوم یا یتالف من الاقوال المرکبه را که افاده تخیلات و جهیه بصوب مطلوب کند قیاسات شعریه خوانند تعلقش
در اکثر بی همچو خطابات منوط بامور جزئیه پس حدوث انفعالات نفسانیه را از تعجب و تأسف و خجلت و ندامت و رقت و شجاعت و سرور
و فتور نشاط و انبساط و غیر آن خالات از توابع تخیلات که بحسب آنها نفس بتعظیم و تحقیر و تهویل و تسهیل امور حکم و اقبال کند مفید اغراض تو و ساری
و جاری در مشاورات و مشاجرات و منافرات ضروری دانند و باعث فضایل و مانع رذایل و ممد سیاسات و محرک هر گونه حالات و خطبه را
اگرچه با شعر در چنان منافع شرکت بود و لکن از او بتصدیق است و از این بتخییل و تخییل را در بعضی نفوس و اکثر اوقات پیش از تصدیق تاثیر است و از الله
و تعجب این صنعت بانظیر و اشعار متأخران بسوی این غرض بانفراد آن بسیار و انکار متقدمان مانند اومیرس یونانی در تمهید اغراض صحیحه
مدینه فاضله افکار و شمار تصدیقات مظنونه مشهوره یا قریب بمشهور را با انواع ممکنه غیر متعذر دانسته و اشباع تخیلات را از آنکه غیر مشهور است
نامحصور از جهت آنکه به النغمه که هر چند غریب تر لذیذتر و علت این حالت انفعال نخست از امور و قوع معاودی پیش از تدریجی و توقع

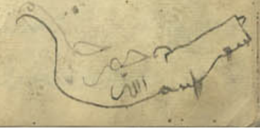
ستم بهار نکهم و چیلان کرسم یا رب چه چشمی که بحث نگین از او
تاکسی بکلام اوکه قدر کسم یکجرعه آب خوردم دریا گریستم

مستی بهار نکهم و پیدا گریستم یا رب چه چشمه ای محبت که من از او
یکسی نکلام او آشکار گریستم یکجرعه آب خوردم دریا گریستم



برگشت به نوشتم این مرغ زیبا بکار
شاید که باین بهانه روزی خبر در نظر بیارم آرد





ودر شنیدن مضاحک و نوادر را تا ثانیاً لذت و لیست و بسی از تکرارات شعر نفس قدسی آن را انحصار انواع و شمار طرق خاله را در این صناعت ممکن داند و چون جلوه هر یک از شاهدان حوری نژاد و خیالات شیوه مخدرات تجرد نهاد حظیره او از ان قوا افزا در مرایای مختلفه و انعکاسات متلونه از جودت و رداءت مراتب کاهد و افزاید و تخیل شاید که انقیاض صرف یا انبساط شگرف آرد یا هیچ اثری ننماید از آن رو بملاحظه قدرت و قوت کلام بعضی شعرا قدما از تصرف تام در نفوس خاص و عام خوارق الاثر مشابهه در سلک انبیا کرام شمرده اند و بی تکلف چنانکه شیخ رئیس در شفا گوید که در بعضی نفوس قضایای شعری پیش از قیاس برهانی تاثیر بود و اشعار لطیفه از بعضی خطب بلیغه انفع افتد چه از کمال تناسب شاید که وزنه بجایی رسد که ایقاع عاشق جوانان را در حرکت و اهتزاز آرد و در قوافی اهم لطیفه همچو زوم ملایم و کرسه از قبیل اقوال و ابطال باشد و نوبنیاد از اغراض محموده او ز ان مخصوصه و تخیلات مخصوصه بوده نوعی مستتبع ذکر جمیل و مدح اخیار و عنوانی مستتبع افعال حسنیه و ذم اشرار و شدی محرک آتش خشم و جرات مردان شجاعت آثار و مری مستعد معاد و وارد و ازدیاد نفوس کج به ارباب دنیا و رعوا و با عشداد و بر این کردگار و گفتار لحنی طرب افزا و در بزمها و عرسها و ترنمی پر شور و حزن در مصیبتها و موعظه در ترغیب نصف و عدالت با داوران سلف و خلف از ارباب نوامیس و فرط حس و ملوک نامدار و ذکر تبدل و تحول روزگار غدار از غرض بر باده و را او زان مستعده و تخیلات مناسبه مودی مقصود بوده و خاصه که با استماع آلات موسیقی انهار ابتهاجات متناسبه و نغمات متوقعه سرود فزای و تاثیرات انه از آن در نفوس و مزدی اما برو را ماور او و تجدد و اکوار ان سیاق

در این روزگار مهجورات و در شرح و بیان مدد و بی چنان سخنان مولفین معذور و التوفیق من الله الغفور الشکور اشاره تحقیق التخییل والمحاکات و بیان وجوه الاعتبارات

محاکات ایراد شبیه اماهو هو با صور منقوشه جثه طبیعیه را و خیال حقیقه محاکات طبیعی احیان محسوسه را یا مسلک تلفیقات صناعیه اظهار صور منقوشه و اشعار رواده بمعانی مقصوده را و تعلیم هم از تصویر احوال اجسام جوده در مرایای نفوس قابله نوعی از محاکات بود و از آن محاکات را لذتی که تو هم اقتدار بر ایجاد هر عجیبی و تخیل هر غریبی نماید و مشهور محاکات قولیه و فعلیه را چهار شمارند الحن چه هر نغمه را محاکات حالتی مثلا شدید حرش خشم انگیز و حرش اندوه خیز ۲ وزن که بعضی از آن را مکشه و برخی طیش و در شعر حروف متقاربه و الفاظ متعاوده محاکات آن او زان کنند ۳ قوت وضعف مستنبط از شده و تانی و سرعت در سخن ۴ هیئات محض کلام مخیل بی وزن و لحن و شاعر هم از قبیل مصوره محاکات موجود فقط کند بل گاه و بیگاه و بغیر موجود هم پرواز و مانند هیئات مستعده و برانگیخته متوقعه با اثر باقیه دالّه بر افعال ماضیه و جمع و تفریق حواس مشاعر اربعه شاید مثلا در مفردات لحن فقط در اصوات تالیفی و وزن صرف در ایقاعات بدنی و رجلی و حرکت تنها در بازی رقاصی و تخیل مجرد از نغمه در شعر واحد می و در مرکبات لحن و وزن در آلات موسیقی و حرکت با نغمه در تسعیه در رقاصی و استعمال هر دو سه آن بطور مطرب و مغنی و همه را تواند که جمع آرد یعنی بقوت طبیعه مخیلات جلیله را اگر خواهد بلحن و نغمه اشارات لطیفه طریفه یا کرسه خفیفه مودی محرک بصوب مقصود گویا و مینا سازد و ممکن در مطابقه همچو محاکات صور منقوشه مرکبه آن از قبیل رقص جامع وزن و صوت و حرکت خوشتر آید و محاکات نه در تشبیه و در الصورة و سیرت که تصور و توهم کرده آرایه مانند نقاش که صورت دیو را کریه و پری را دلچسپ و اوراد و دم و دیو و این را ابل و بر این منوال براق در فرازای و سال یا شد که غیر جواز الصورت حیوان نماید یا بتوسیه محاکات افعال و آثار آن قادر آید چنانکه در حیث الصورة یونانیان از نگارش صورت بخت و شیطان و در کتب حکام بر آرایش صور متوهم درجات فیعه و شیخ ممسلا در اری علویه غرض اشعار یا باز مستنبط از انها و رجان و سانو تو هم بالفعل شد رحمت و عفو را بالصورة حسن و لطف از غلمان و حور شد و اقع از زبانه نیران شیعه دی و قدما شعرا هم بر آن طور و آیین خیر را اشباه جوانمرد نیکو جمال خوش رفتار حمیده فعال بسندیده خصال بری از هر گونه عیب و وبال انگاشته و از او حکایات سعادت آیات کردی و شریر بد منظر را عکس آن و نفوس خیره محاکات حسنی از قبیل مدح و ثنا پسندند و شریره بضد آن ذم و هجا از خیر و او مرس از محاکات سخر و فضیلت را بنای عصر خود و اقدم و اکرم و محاکات سخنه ستغری قبح یا ایذا با اضرار و طرف و همچنین سخیه غضوب غمز و همز و تسهیل تهویل مغضوب علیه جهد و شی از قلت مبالات و فقدان مروات و تامل در شمایل بعضی از ان حیوان مظهر انواع محاکات مختلف الحالات و ایثار لذت محاکات و شعف بر تالیفات نمونه ایجاد از نشان نفس تجرد نهاد و محرک بر فن شعر و شاعرات اما آنچه را که در اوایل گویند رتبه نباشد و شاید که بعضی از نفوس ناطقه مستعده به تهذیب صناعت و حصول مهارت در مرتبه کمال رسد و برد را از حسن نظم و لطف الفاظ و جودت معانی و زینت مبانی بهادر و در آفاق و السنه شهرت گیرد و در تشبیهات و استعارات که از جمله محاکات لفظیه اند باشد که اسباب طراز نه یا از مرکبات یا از ذوات یا از صفات یا از مشهورات یا از غیر مشهورات یا از ممکنات یا از محالات یا از صفات بذات و امثله مرتبه مبین آن حکایات ا روی کو تو ص ناهید کوی زرین و هلال نگار سیمین ۳ پستان نار ۴ نارش چشم مستی ۵ لب پسته خندان ۶ بنات النعش بغلاخن ۷ بوی خوش برانگیخته مشک

ح زبان حال چشم و دل و منت بطوق کردن و باشد که شبیه را قایم مقام اصل کردانند و یا با اظهار مغایرت اثبات مشابهت خواهند و عدول از ممکن محال را اگر چه خرافات نامند لکن شاید که بمضمون احسن الشعر اکذبه بهجتش شمارند و طریق محاکات را استدلال دانند با اشتمال نکتت اگر از حال شبیه بحال مشبه دلیل سازند و اشتمال اگر بطور بی نماید و بطور دیگر خواهند چنانکه هزار اغارند و جه و نابغ و حر او را ادر هر دو وجه از ممکنات دانند و استدلالات نادره مصاعی رابعه ه رخ الزوج تخنیس تجریدی و تشبیهی و تذکیری و تعبیری شمارند مثال ا مرا از مزخرفات مستعمل در خطابیات ۲ برآتش بهار نشاید سماش شبه رنگین بستان ۳ دیون سرآب یا و آوری آب ۴ عبارت از مبالغه زاده راجع بکذب و محال چنانکه از ستودن هنرور حاذق گوید کرده و ناحیه استاد هنر مقدور شرفت و همچنین تقریر و تحریر جناب مولوی فزون از طاقت بشر و غلط شعرا در محاکات مانند غلط نقاش چینند در تصویرات که اسب را بیچه کشد و شیر را اسم دهد و زشتی محاکات را هم چهار گونه شمرند تقصیر و تحریف و کذب ممکن و کذب محال مثال ا چنانکه در وصف تیر گوید دو نده چو آهو پرنده چو مرغ ۲ زبانش در بیان همچون کان لیعنی شمشیر ۳ از لاله رنگ و ابوی بشوخی ربوده چه نسبت بوی خوش لاله کذب است ۴ هلال از رخ روشش گرفته خسوف و حال اگر خسوف هلال از محالات است و محاکات ناطق بغیر ناطق تا نشی از قلت تصرفات و تتبعات و انواع اعتبارات ماخوذه بوجوه مختلفه ممد تخیلات نافعه در تالیفات رابعه اولاً و بالذات متعلق بشعریات و ثانیاً و بالعرض بخطابیات و هو مبدع الماهیات و غایة الغایات اشاره در بیان احوال الالفاظ و تأثیره بما یقصد منها عاجلا

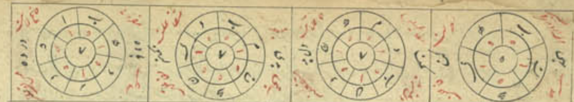
از اجزا لفظیه حروف صامته یعنی غیر ممدوده و مصوته مانند تا و طا را بحذف غیر انها همچو سین و شین ممدوده و اینم ممدوده یا مقصوره از حرکات امصوتات و مرکبات اولاً از مقاطع ممدوده و مقصوره مؤلف گردد و ثانیاً از الفاظ مزبوره و بعضی از مقاطع با حروف مفرده و ترکیب باشد که مشابه الفاظ و از قبیل ادوات آینه مانند بعضی از حروف و میان چون همزه وصل و استفهام در ابتدا و واو عطف در حشو و شوس در آخر کلمات و همچنین بعضی از حروف فصلیه باشند یا در فارسی واو و در تازی و بیان احوال اصناف اقوال مرکبه از الفاظ مفرده از امر و نهی و نداء و قسم و دعا و تمنی و ترجی و اخبار و استخبار و غیر آنها در عهده لغویین و معانی غیر مستقل لیه در خطابات از لغت و زینت و نقل و موضوع و مزید و منفصل و متغیر در این شش و این چه از لغت الفاظ غیر مشهوره متعلقه بقومی خاص خواهند مانند معرب عربیه و لغات قبایل غیر حجازی و از زینت مراد لفظی که نه بترکیب فقط بل مقارنت هیئات یا مادی دال بود و از نقل آنچه بعد از وضع بر دیگری اطلاق کنند همچو جنس بنوع و نوع بر جنس یا نوع بر نوع و شبه بشبه مثلا پیری را آهنگاه عمر خوانند و جوانی را ایام بهار زندگانی و موضوع و ضعیف شاعر که قبل از ان مستعمل نبوده باشد و در سایر علوم هم شاید بکار آید و بملاحظه از انتساب آید اسمی اختراع آن اسم کرده باشد بمناسبت حقیقی یا خیالی و منفصل محرف از اصل وضع بحذف مانند رحمات در تازی یا بمد قصری یا بقصر مدی یا بقلبی و اگر چه این نوع تصرفات جزئی لغو را هم سزد ولکن بمضمون یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره شاعر را بیشتر بکار آید و مزید فیه بر عکس منفصل عنه آنچه حرفی بر او افزوده شده همچو افریدون و انوشیروان و اشتر و مثال آنها باضافه الف او ایل این اسما و همچنین طهاجب الهراب کاولا قایل یا قاری اشتباها یا شاعری بضرورت شعر یا در افزاها افزوده پس در تقریرات و تحریرات به روند مشهور و مزبور شده و حال آنکه اصل در انها و مثال آن از قبیل واس و تس و بر اس و کر اس و کر باس و سیواس و ریواس و جاماس و شماس اسم امیری از سپهبدان فرس است و از شواهد و الفراء بیعوی اگر در مضافه دلها مستقل بد با خوانند و نویسند و شرح متغیر هم بر ستور مسوطا حرف در خطابات پیش از این گفته شده و از آنکه استعمال استوانا بحیف و باقی بنوابت و تعجب و تخیل یا بضرورت لعصه امر و تحریر مع منحو و شبهی و حیل مستعمله در تخیلات متعلق بمفردات یا بمرکبات و چگونگی تجنیس مشروح در مذکورات و موازنه محاذیه بلحاظ مناسبت اجزا راجع بمشاکلات یا بمخالفات و هر یک از ان خواه تام یا ناقص عاید بلفظ یا بمعنی و راجع بلفظ فقط دال بحسب حروف و حرکات بود یا بحسب بسایط لفظیه و مرکبات و راجع بمعنی هم بحسب مفردات یا مؤلفات و امثله مشاکلات تامه در اجزا لفظیه غیر دال تشابه بحروف او آخر کلمات مرعیه در سجع و قافیه و در همه اجزا اصناف مقلوبه و جمع بر وجه آن یعنی مشاکله کل و حرکات رعایت تام چنانکه ای منور بتو نجوم جمال وی مقرر بتو رسوم کمال و مثال تامش تجنیس مجدد و آفتاب شرف معدن فضل و آسمان کرم و تکرار حرف ندا و خطاب در هر دو مصراع تشاکل تامه ادوات از امثله متشاکله تامه در بسایط لفظیه تکرار ردیف در آخر ابیات یا کلمه الزا در همه مصراع یا ابیات و اشتراک اوایل یا اواخر در کلمه رد العجز علی الصدر و مشاکلت لفظ با مخالفت معنی همچو عین و عین در معنی تجنیس و در تحریر تصحیف و از مشاکلات تامه لفظیه انعکاس کلمات مؤلفه مانند فرض عین و عین فرض و سفری کردم وقتی بهری و بهری وقتی کردم سفری و نوعی از قلب و از امثله مشاکلات ناقصه در الفاظ بسیطه سمک و سماک بجوهر متفق و تصریف مختلف و طایف و طرایف بمشارکت جزو و بار و یار به جزو حال مشاکلات ناقصه

در مرکبات هم برای سمات و آیات و از مشاکلهٔ معنویه تا اگر یک معنی را باستعمالات مختلفه بکار برند و از ما فقه اگر قایم مقام معنی مناسب باعتبار مجاز
گیرند لکن در مختلفین با چار شباهتی یا مناسبتی لفظی یا معنوی ملحوظ بود و مخالفت اجزا کلو را بوجوه متنوعه از انواع صنایع لفظیه شمرند بشرط شباب
اجزا باقیه یا در تکررات منظر و مخالفت الفاظ بسیطه با اشتراک معنی با الفاظ مترادفه بود و بمخالفت معنی از قبیل قراین مطابقه همچو اعداد و ...
و وجه مشابهت شاید که اشتراک در نسبت بود و مانند کدخدا در خانه و ناخدا در سفینه یا در خلیت همچو مهر و خورشید و از مخالفت معنویه بسیطه و مرکبه ایهام
و مغالطه و تخالف لفظ و معنی باهم در شمار آرند و در آن صورت بتقلیل تحریکی لفظ بمعنی ضد متبدل و اتفاق مشاکلت و مخالفت صنعت جمع و تقسیم مثلا
زید و عمرو قاموس قدر نند اما آن در عطا و این در بلا و بملاحظه لطف عمیم و خشم عظیم دریا و شال امیدات و بیم و همچنین آنچه را استدراک خوانند مثلا
دست خان ابر بهتا لا آنکه هنگام عطا ابر گرید و دست او خندد و حال سایر مخالفات تامه و ناقصه و توشیح و ترجیع و مسمط و تمع و مطلع
و مقطع و غیر آنها از صنایع لفظیه و محسنات معنویه در متوغش مبین و حقایق بلغا را همو بهر از الراتعه با مباحث الوزن و القافیه المتضمنه للحدائق الخمسه
المشحونه بحدایق الاقاویل و رقایق الحقایق الحدیقة الاولی فی تقدمة المصادرات پس از سپاس کردگار جهان الذی خلق الانسان علمه البیان
بر بدایع لطائف کشور هوش و سعادت معنی پوش معلوم که سخن و اسطه نظام عالم ایجادات و رابطه نسخه اسباب معاش و معاد و کلام متضمن الافهام و الالهام در فهم د
بیان و جریده لسان بسیاق تحریر و تقریر باطمان مستحسن خردان و شعر لغوی ادراک معانی و اصطلاحی کلام مخیل موزون مقفی ... در لقمه
ستوده کاملان و وزن هیئات نامه منظوم بحرکات و سکنات مترتبه متناسبه العدد و المقدار غیر خارج از ارکان عروضیه مستتبع لذت مخصوصه در ک
طباع مستقیمه الاذهان که در شعر تعبیر از آن بلذت ذوق کنند و در غنا بایقاع اصوات متوالیه النغمات بشوق و در هر دو آن صناعت علما و عملا بعضی الفهم و ذکا
تخییل و تقریب و ذهن اکثری بفطرت ناقصه غیر مستعده و بعضی جهات مایل باستغنا عادت او را هم فضلیت تمام در اکتساب آیات پیدا آمد افکار و اشعار و الات
و ایقاعات را باعتبارات امم مختلفه و اقالیم متباعده مختلف کرند و از آنکه از فصول ذاتیه شعر گیرند در بعضی بهایتها مانند خسروانیها پتانت پسند و لحن با نعم
از عسیر و یسیر مخارج و کم و کیف تراکیب لفظیه و قلت و کثرت حرکات و سکنات عرفیه اوزان و قوافی را در رزانت و خفت متفاوت سنجند و ... بنا بر اعلامی
وزن بعضی از مستعملات تازی که اکثر مخاطبش متحرکست بخلاف سایر لغات در فارسی متروک و نامطبوع شمرند از آن بعضی بحور خاصه عربی الغات است و حکم
توافق هم برای این مناط چه عرب ضرب و سلب را قافیه سازد و باختلاف را و لام عجم را چنان مطابقه بکار نیاید و بحث از الفاظ کلام قایم مقام جنس خود ...
و از مفهوم آن متعلق بارباب معانی و بیان و از تجنیسات و تزیینات بدایع متعمد در خطابیات و ترسلات خامه منشیان و از تحلیلش کار منطقی ...
و در غنا با ایقاعات مطربه عاید بموسیقی پس تفتیش اوزان و تصحیح عروض آن لازم شعر است و شاعری و مقرر مجران نخست از تازی یعرب ابن قحطان
خلجان کاتب هود علیهم و از فارسی بهرام گور چهره کشای شاهدان نگارستان لکن در دولت ابد توامان اسلام از عهد عباسیان و آل سامان رایات
لطایف آیات شعر و شاعری در عرب و عجم روز بروز بترقیات مسلسله الا الآن برگ تا فرق فرقدان و شاعر و منشی متتبع فنون لغویه و امثال مفرده
و بدایع صنایع لفظیه و معنویه مستحضر اخبار و قرون ماضیه متحلی بآداب مرضیه مطلع بقوانین و اصطلاحات عروضیه یعنی موازین الفاظ صحیح و سقیم ... اوج
استحسان مصون از خبط و نسیان و هیچ یک از نکات منقوله را در وجه تسمیه عروض این علم باعتبارات متفننه و لغات مختلفه از ستون خیمه و ناحیه
و طرف هر جمله و باشتقاق از عارض خیل سپاه و گله و رمه و یا عارض معنی ابر پر باران و با فعول صادق بمفعول همچو رکوب بمرکوب و قبول بمقبول
یعنی معروض علیه و در منعه ... بر یکدیگر ترجیح چنان و مظنه استغنا ... رسا و سلیقه لطیفه پر از آن علم بعقد آن احاطه تامه بهمه اوزان و بحور جهات
و قواعد مرعیه و تصرفات پسندیده بدون آن فن بری از قصد یعنی محققان ... در مکه معظمه موسومه بعروض یکی از اسما تبرک آن بلده محترم خلیل
ابن احمد ... باستخراج آن گنج خفی ممتاز از ابنای زمان و بنظر دقیق از ... و تنقیح روایات وارده که هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح
و کذا ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة و کذا ان لله تحت العرش کنوزا مفاتیحها السنة الشعرا عنوان دیوان شعر و طیلسان طراز جهان
شاعر مطلقا منزه و مبرا از وسوم ذم و لوم متوغان بل بتاملات وافیه نسبت معاندان قرآن مجید را بشعر و رسول حمید را بشاعری با محسنات
مشهوره شان فرزدق و حسان از اشعر بعلو شان و سمو مکان نظم و ناظمان و اقسام متداوله آن قصیده و قطعه و غزل و رباعی و مثنوی و ترجیع و ترکیب
و مخمس و مسدس و معما و لغز جمله معلوم متتبعان و بنظم اخبار و آثار و حکایات و امثال تا حال نه بحر در مثنوی تعهد توانند و در نه بحر

اخفش وغیره

مثمن

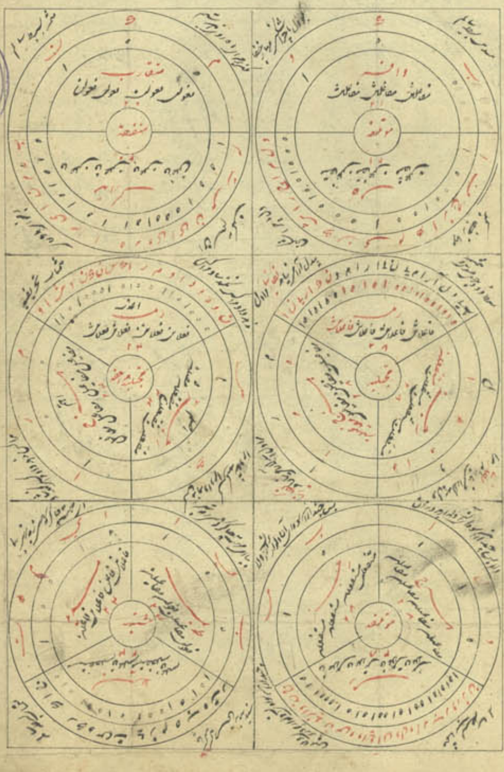
مثمن و مسدس بر وزن خسرو شیرین و لیلی مجنون و در رمل مسدس مثنوی مولوی و سبحه جامی و در متقارب شاهنامه فردوسی و بوستان شیرازی و در سریع
و خفیف مخزن الاسرار و هفت پیکر و ... شیر و شکر ... کلک نکته سنجان در معرض عیان و کما ان النحو آلة لغویة تعصم مراعاتها عن الخطا
فی اللفظ العروض میزان مرتب للشعر یعرف به صحیحه من سقیمه و التوفیق من الله و الرجوع الیه الحدیقة الثانیة فی تبیین الاجزاء الاولیة و الثانویة الشعریة در بحث
ایقاع فن موسیقی تقرر شده که اوزان غنائیه از نقرات متتالیه و سکنات متناسبه واقع و در بین نقرات خیزد و از آن نقرات با و دال متحرک و نون و در ساکن
تن تن در در ... بحروف مصوته و هجائیه ... و حروف علت ... مشهور ... و حرکات مشتبه ... اماله و اشباع ...
مانند کوس و طوس ... شیر و فیل این و شیس ... خوان خواست و راست و ممدوده مع الغنه چون ... در شمار حروف واحده
و ابتدا بساکن ... ساکنه در فارسی خواه ... مجهوله مانند رات و خواست ریخت و بیخت ... و واقع و باعتبار
عروضی علامات ساکن الف مقصوره و متحرک ... پس تقررات و انچه اجزای اولیه حروف متحرکه و ساکنه اند اما ثانویه موسوم بسبب و وتد و فاصله
نخستینش ثنائی ... ساکن الآخرش همچو گل و دل ... سبب خفیف و متحرکین همچو ... سبب ثقیل پس ثلاثی و متحرک
الوسطش چون ... گرم چمن بهمن ... مجموع و متحرک الطرفین مانند ... مفروق پس رباعی و خماسی نهایت کثرات همچو ...
بکشت ... فاصله صغری ... فاصله کبری لکن بنظر دقیق ... از اولیات و علامات
برای آیات خفیف ... ثقیل ... مجموع ... مفروق ... وصفی ... سببین و کبری مرکب از سببی ... برای سمات و نام
خیمه ... بیت ... اجزای ... اطناب و میخ و ستون سبب و وتد و فاصله ... اطلاق بر اجزای ...
و اگر چه در مقام ... شعار ... از اجزای بسیطه ... مثلا ... خفیفه محض ... ای بت ... یارب ... بشم
... یک ره ... یاری گر ... عشقش ... زهی عجب ... زهی عجب
بروئیت ... زهی طرب ... وار مفروقه نجت ... آنچه ... هیچ آفریده در جهان ... وار صغری فقط
... وار فاصله کبری هم ... چون ترکیب رباعی و خماسی اکثر از سببین ... یا از سببی
یا وتدی و بالعکس ... اجزای حقیقیه ... ارکان دانند و تکرار ... از اسباب و اوتاد ... مطبوع شمارند و بر عروضی تعلیم
و تعلم ماهیت جمله حروف و چگونگی اشتقاقات الفاظ و تمامی حرکات آنها ... ضروری معرفت احوال حروف ثابته و ساقطه
در تقطیعات ... الحدیقة الثالثة فی تقریر الارکان المؤلفة من الاجزاء الاولیه ... فیض رب جلیل خلیل ... تعبیر از میزان شعر بالفاظ مشتقه
از فعل کرده و آنها را افاعیل و تفاعیل و چندی را اصول و مابقی را فروع نامیده و بروفق ... ارکان مرکبه از تکرار اجزای بسیطه ...
بوده رباعی و سداسی متکرره ... و الاوتاد ... از اصول شمرده و همچنین ... تفعیل ... و خماسی و سباعی را از اصول گرفته
و حال آنکه متاخران مقدمات ... هر یک از مفتعلن و مفاعلن و مفعولن و فعلاتن سداسی از فروع گرفته و ... فاعلن خماسی ...
بذوق صحیح اعذب و بقبول طباع سلیمه اقرب دیده اند و ... مفعولات ثمانیه و مستفعلاتن تساعی که از هر یک بانفراد ... اوزان مطبوعه استخراج شده
باری از مؤلفات ... خماسیه از اسباب و اوتاد خفیفه و ثقیله مجموعه و مفروقه جز فعولن و فاعلن در عداد اصول نیاورده و از محتملات ...
چهار گانه سباعیه مؤلفه از وتدی و دو سبب ... متحرک الآخر و ... متوالی الحرکات را از درجه اعتبار ساقط ... باقیه را از آنها با دو خماسی
اصول ثمانیه شمرده ۱ فعولن ۲ فاعلن ۳ مفاعیلن ۴ مستفعلن ۵ فاعلاتن ۶ مفاعلتن ۷ متفاعلن ۸ مفعولات لکن متاخرین باعتبار انفصال فاع لاتن
مؤلف از مفروق و خفیفین و مس تفع لن مرکب از خفیفین مفروق البین را هم ... گیرند و رکن اول مصراع نخستین را صدر نامند
و مطلع دومین را ابتدا و آخر اول را عروض و مقطع ثانی را ضرب و متوسطات را حشو و رکن مصون از زحاف ... تغییر را
سالم و رکن صدر بوتد مجموع واقع در صدر سالم از خرم را موفور و ... افاعیل ... الحدیقة الرابعة



در تیسیر التقطیع و بیان سواقط و الثابته فیه تصحیح بحور و اوزان خاصه در مقام اشتباه جز تحلیل اجزا با ارکان مؤلفه و تقسیم آنها بر اسباب و اوتاد و فواصل میسر
متعسر بود لهذا در تقطیع اجزا اشعار را با اجزای افاعیل مرکبه معارضه نمایند تا بمقابل هر یک از متحرکات و سواکن با نظیر آن صحت و سقم معلوم کرده مانند
تقطیع بنام خداوند جان آفرید کزو برتر اندیشه درنگذرد به میزان فعولن فعولن فعولن فعول و چون معتبر در آن بست و کشاد حروف ملفوظه بود نه مکتوبه پس
اشاره بچندی از سواقط و ثوابت در بعضی مواضع از امور مهمه اما السواقط امثال محذوفات مکتوبه غیر ملفوظه در تازی همچو همزه وصل اتی و الف بعد از جموع عربیه
و واو بعد از عمرو همچو دان دیده و در فرسی واو عطف که ما قبلش را متحرک ساخته او را ساقط گردانند همچو بردی دل و جان از من و واو مشوب بضمه ما قبل خواو
و واو اشمام ضمه بعد از خ خواب و خور و خوان و امثال آن چنانکه در تقطیع خواب و خورم رفته تای تو برده بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلن دیگر های زایده در مثل
دانه و شانه بیشه و پیشه گفته و شنیده که جمله مفید حرکت ما قبل اند و در اواسط قطعا و در اواخر بساکنی محسوب مشکین خطا تو که تازه رسته هر کل ز بنفشه
دسته بسته مفعول مفاعلن فعولن دیگر نون ساکن بعد از حرف مد مانند نون جوان و جهان و چنین و سطحی در صورتیکه حرکتی عارض آن نشود و اگر شود و یا در آخر آید
بساکنی محسوب کرده همچو پناه امم خسرو راستین فعولن فعولن فعولن فعول دیگر تا بعد از راء و الف بعینه مانند خ ف س ش در امثال ساخت و بافت راست دوات
مثلا سوخت دلم ز اشتیاق کاست تنم ز افتراق بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات که ت سوخت و کاست ساقط و ما قبلش متحرک گویا
شده دیگر دال بعد از واو ساکن در مثل آرد و کارد و راند و مانند مورد و سرود دیگر با زایده لهراسب و گشتاسب و یا بعد از الف متحرک در مثل
رفتی از چشم و بردی از دل هوش و همچنان یای نو و که و مثال و لی و اما الثوابت از جمله ملفوظه غیر مکتوبه تنوین در عربیه که بساکنی در تقطیعات
بکار دارند و واو و یا اشباع ضمه و کسره له و به و یای لطفی حاصله در اضافه بما بعد در مثل جان منی بروزن مستفعلن متقربجان منی و همچنان
در تقطیع غمزه خونخواره عیاره زدره سر گشته بیچاره مفتعلن مفتعلن فاعلن و تا بعد از ساکنین و سطی قابل التلفظ که با ما قبلش هر دو متحرک در حساب آید
بخت دلم با تو مهر مفتعلن فاعلات که خ ت بازای ت ع مفتعلن باشد دیگر حرف مد در مثل ای لعل تو آب زندگانی وی قد تو سرو بوستانی
که هر دو الف متحرک و ساکن با مفعول و مفاعلن فعولن موازنه نماید و بر این منوال حال الف صلوة و سموات و واو طاوس و کاوس و مشدد
مدغمه از حرف بحرف که در فارسی از قبیل غرنده و برنده و ازره و برده اگر چه آخر بی بصول از ثقل تقریر و خروج از وزن عند التقطیع در بعضی مواضع
مجهول را ساکن و ساکن را محذوف سازند و تا زبان در التقای ساکنین حدها را در دگری ادغام تا چهار متحرک بکار ارند الحدیقة الخامسة فی نظم
البحور من تکرار الارکان و تالیفاتها چنانکه ارکان مرتبه از تالیف اجزا مرکبه خیزد بحور و اوزان مؤلفه از تکرار ارکان بسیطه یا مختلفه متشابه الارکان بحصول پیوند
و اقل تکرار آنکه در هر مصراع رکنی دو بار و در اکثر چهار بار آید و بیشتر و کمتر از آن هم بود اما بالعرض در تقطیع پس هر بیتی را از بحور و اوزان مطبوعه چهار یا شش یا هشت رکن باشد و
مختلفات هم شبیه بتکرارات نمایند و از بحور نوزده گانه مشهوره معقوله معموله هفت بحر را بسیطة الارکان و باقی را مرکبة الاجزا خوانند و دوازده را بین العرب و العجم
مشترک و سه را خاصه و پنج را متروکه عجم دانند و چون هر یک از بحور را توسعه و شمال بر انواع کثیره حاصله تفننات ترکیب مختلفه و از احیف اجزای مؤلفه
تواند بود لهذا لجرش مانند بحار سبعه مواجه مملو از لآلی ثمینه و جزایر غریبه محیطه با شجار و ازهار گوناگون و حبوب و اثمار و جانوران گوناگون فی دل تعدد گشته
در فنون و بحور تسعه عشر ساله هم بر این سان از ابیات لطیفه و قطعات بدیعه متضمن حقایق رقیقه و شعایر دقیقه و نکات ظریفه و حکایات طریفه و مواعظ حسنه
و لطایف سنیه مشحونه بر تنبیهات لایقه و تبریکات شایعه و بعضی از بحور را عبارات مختلفه موسوم با سامی متفننه مانند متدارک مستخرج اخفش پس از خلیل
موسوم بقطر المیزاب و حادث و محدث و غریب و متسق و صوت الناقوس هم از آنکه گویند روزی صدای ناقوس بسمع اقدس امیر المومنین علیه السلام
رسید و بحضار مجلس فرمودند که میدانید که ناقوس چه میگوید معروض داشتند که مولای متقیان اعلم اند فرمودند که گوشش بر این نوا مترنم که حقا حقا حقا حقا صدقا
صدقا صدقا صدقا یا ابن الدنیا جمعا جمعا ان الدنیا قد غرتنا و بیت سالم الصدر و الابتدا از ازاحیف را تام خوانند و سالم الضرب و العروض را

صحیح

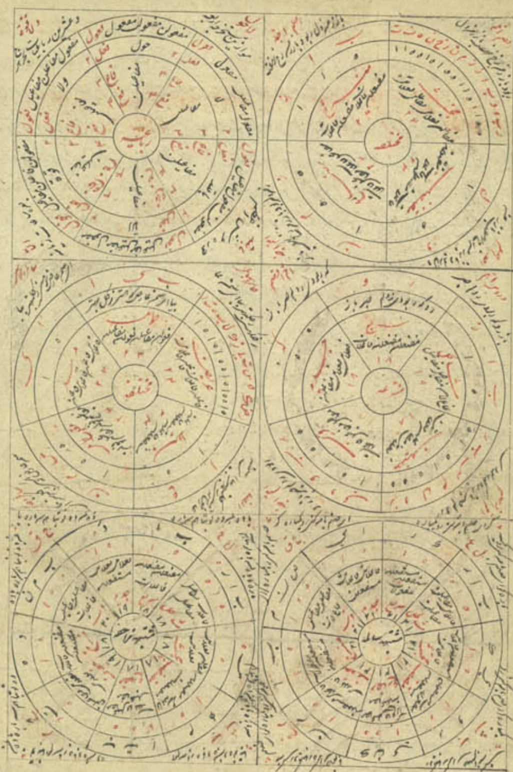
صحیح و ناقص را منقص و متساویة الارکان بری از تکرار ابتدا را وافی و محذوفه البعض را مانند مثمن که مسدس کردد مجزو و ساقط النصف را مشطور و مقطوع
الشطار را مانند من لشتری البا دنجان بروزن مستفعلن مفعولات منهوک یعنی نزار ناتوان و بری از زیره ضرب و عروض بر حالت صحیحه عروض و ضرب را
معرا و بقای ضرب و عروض بر حالت اولیه بیت معتدل و متساوی المصرعین مقفی مصرع و متصل المصرعین معقد و در قوالاوسنج که میانها متحرک
پیش و سقوط هر دو جایز نباشد پس اگر با جواز ثبوت ساکنین سقوط احدهما لا بعینه جایز بود و گویند بین الساکنین معاقبه است و با عدم جواز ثبوت کلا محاله سقوط
احدی الساکنین لازم بود و آن نسبت را مراقبه خوانند و مواضع تصرفات را از جدول و مواقع تسعه معاقبه را از نسخه کار او مشروحا خوانند و چون ثقل و ایراد تمام
صور اوضاع مختلفه و از تسعه عروضیه عربیه و عجمیه مشهوره ۱ مختلفه ۲ مؤلفه ۳ مجتلبه ۴ مشتبهه ۵ متفقه موضوعه بافکاک بحور مشترکه در حین مختصرات
لطف آیات ظاهر که در کار لهذا انموذجات بدایع سمات از دوایر و جداول مشیره بر خی از لغات و مصطلحات و چگونگی تصرفات و تبدیلات
ارکان مرقومه دو دوایر تقصد حصول اوزان مستعذبه این حدیقه شریفه مطرز بازهار و انوار معنی تا بر نمونه عارف نگار و ایام بهار فتاملوا یا اولی الابصار و الافکار



جدول تفاعيل و مفاعيل موازين تراكيب مقطعه الفاظ مستعمله در بحور نوزده گانه اشعار منظومه لغتین تازی و دری

واضع عروض تخست از حروف هشت و ام س ت ف ع ل ان وی ترکیب هشت گانه دو خماسی و شش سباعی فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفعولات متفاعلن مفاعلتن وضع کرده و آنها را افاعیل و اصول نامیده و پس از آنکه در تقطیعات تمامی اشعار منظومه آنها را نارسا دیده ولابد تراکیب دیگر ثنائی و ثلاثی الی سباعی از آن اصول استخراج نموده و آنها را تفاعیل و فروع شمرده و آن تحریفات مصدریه را بزیاده و کم تغیرات و تبدیلات بعضی حروف و اسباب و اوتاد و اراجیف و زحافات نام نهاده و زحافات آن تصرفات مثلا از حذف و قطع و قصر و خبن و کف محذوف و مقطوع و مقصور و مخبون و مکفوف خوانده و متاخران باحداث بحور جدیده و تمامی آنها را با زحافات استقراء و عموم مختلف تا چهل و پنجاه و بیشتر هم آورده و اند لکن متامل لبیب داند که تعبیر از آن فروع بالفاظ مرکبه مانند اگر مفعولات مستعمله در تقطیع بحر منسرح مطوی مکشوف فعلن از فاع آن بحر اصلم مقصور یا مجدوع است و همچنین مفعولات بحر مجتث را مخبون مسکن مستبع خواندن و فعولن آن بحر را مخبون محذوف مقطوع خطاب محل است والقاب مفصل و در و س افاده و استفاده و اشاره بالفاظ بسیطه در هر حال اسهل از مرکبات است و آن نوع تقریرات مثلا در زحاف هتم گویند که باجتماع حذف و قصر در مفاعیلن باقی ساقط و مفاع باقی تبدیل بفعولن موسوم باهتم شده و در جب باسقاط سببین خفیفین از همان اصل مفا باقی تبدیل بفعل موسوم بمجبوب کردیده و در کبل از تواتر خبن و قطع بر مستفعلن س ساقط و متفعل باقی تبدیل بفعولن بکبول شده و شبیه مغالطات لهذا اقل ابراهیم شیم پس از وضع جداول مشیره بر آن زحافات بطول سوف کو شاید بعضی را خواهش آن نظر بود و بخاطرشان رسد که از قلت تتبع یا مسامحه اشعار بآن سوق نشده و موازین تشعت و ضبط کونه محتاج الیه تمامی تقطیعات بحور شعور بالقاب مفرده و از اسماء مختار اهل فن و غیر آنها جدول شده و اختلاف آراء ارباب صناعت در چند و چون عروض و ضروب و اوزان آن بحور در لغتین تازی و دری از مولفات نشان معلوم و امکان تقطیع متی در دو سه بحر با نحاء مختلفه و موازین تعارضهم از سوق کلام معلوم و ادعای مستقصی و آن ابواب غیر صحیح و رعایت تقابل اوزان کان فی نظره یعنی صدر با ابتدا و عروض با ضرب و حشو با حشو از محسنات و در تحقیق متشابهات و استعلام مجهولات خاصه عند التقطیع نظر در جدول از مهمات است

[illegible]	۲ فَع بحرکة الاول وسکون الاخر مقصور	۲ فاع ساکن الاخر مقطور	۳ فَعَل بثلاث حرکات علی الاول مطوی	۳ فَعِل متحرک الاول والثانی ساکن الاخر مرضی	۳ فَعَل علی وزن محرب مشروع	۳ فَعْل علی وزن قتل مسلوخ	[illegible]
۳ فَعُول علی وزن رسول مطبوع	۳ فَعُولُ مضموم اللام مروع	۳ فَع لن مرکب من سببین خفیفین مقطوع	۳ فَعِلَن متحرک العین واللام مرفوع	۳ فِعال بثلاث حرکات الاول [illegible]	۳ مَفاع ساکن العین معمول	۵ فاعِلن متحرک العین واللام مقبول	۵ فَعُولن متحرک اللام معقول
۵ مَفعولُ ساکن العین مضموم اللام مشکول	۵ فَع لاتُ مرکب من سبب ووتد مجهول	۵ مَفاعِل مرکب من وتد وسبب معروف	۵ فَعْلانْ ساکن العین والاخر مقطوف	۵ فَعَلاتُن [illegible] مکسوف	۵ فَعِلاتُ متحرک العین مضموم التاء معطوف	۵ فاع لن مرکب من وتد وسبب مجوف	۵ مَفاعِل من وتد وسبب محذوف
۵ مَفعُول علی وزن مقبول مکفوف	۵ فَعِلانْ متحرک العین ساکن الاخر معروف	۵ فَعْلاتُ ساکن العین مضموم التاء محجوب	۵ فاع لانْ ساکن العین والنون مجبوب	۶ مَفاعِلن متحرک العین واللام مجبوب	۶ مَفاعیل ساکن اللام معصوب	۶ مَفعولن مرکب من ثلاثة اسباب خفیفات محبوب	۶ فَعُولانْ مضموم اللام من النون والتاء معضوب
۶ مُستَفعِل ثلاثة اسباب خفیفات مسلوب	۶ مَفاعِ لن ساکن العین متحرک اللام مطلوب	۶ مُفتَعِلن ساکن الفاء متحرک العین مرغوب	۶ فاعِلاتُ متحرک العین مضموم التاء اقصم	۶ فاعِلانْ ساکن النون والتاء اخرم	۶ فَعِلاتُن متحرک العین ساکن النون اثم	۶ فَعْلاتُن ساکن العین والنون اجم	۶ فَعُولاتْ ساکن التاء والنون اصلم
۶ مَفاعیلُ متحرک اللام اشرم	۷ مُتَفاعِلُ مفتوح التاء ساکن الاخر اهتم	۷ فَعْلاتْ ساکن العین والتاء اثم	۷ فاع لاتُ ساکن العین مضموم التاء ابتر	۷ فَعْلیانْ ساکن العین والاخر اشتر	۷ فَعِلاتَنُ متحرک العین مفتوح اللام اثلم	۷ فاعِلاتُن وتد مجموع بین السببین اخرب	۷ مُتَفاعِلن بتقدیم الوتد المجموع علی السببین اکثر
۷ مُتَفاعِلن بتقدیم السببین علی الوتد المجموع مشعور	۷ مَفاعیلُن مرکب من وتد وسببین اسهل	۷ مَفاع لانْ ساکن العین والاخر اشمل	۷ مُستَفعِلن من سببین قبل الوتد [illegible]	۷ فَعِلیانْ مشدد والیاء ساکن العین مطموس	۷ مَفعولاتْ ساکن التاء والنون منقوص	۷ فاعِلیانْ متحرک العین واللام منکوس	۷ مُستَفعِلانْ ساکن الفاء متحرک التاء محروس
۷ مَفاعِلانْ متحرک العین ساکن الاخر مدروس	۸ مَفاعِلاتُ بحرکة العین وسکونها مع التاء المضموم مرصوص	۸ مَفاعیلانْ ساکن الاخر مسرور	۸ فاعِلیانْ مشدد وتد اللام ساکن الاخر مذکور	۸ مُستَفعِلانْ ساکن التاء والفاء موفور	۸ مُتَفاعِلاتْ متحرک التاء والعین ساکن النون محصور	۸ مَفاعِلاتُن بسکون العین وحرکتها مهجور	۸ مُستَفعِلاتُن ساکن الفاء متحرک العین مرور
[illegible]	۸ فاعِلاتاتُن متحرک العین ساکن اللام مستور	۸ فاعِلَتاتُن متحرک العین واللام جسور	۸ مَفاعِلَتاتُن متحرک العین واللام مزبور	۸ مُستَفعِلاتُن متحرک العین واللام مشهور	۹ مُتَفاعِلاتُن متحرک التاء والعین مقدور	۹ مُستَفعِلاتُن بسببین الاول والسبب الاخر منظور	[illegible]



به اول شعر و بر ساختن تقریرات منسوخه عروضیین در ترتیب و تخفیف تبدیل اصول ثمانیه زحافات غیر معقوله و مقبوله از آن است قیمه

که نوع اول زحافات عروضی را مراد از [illegible] هشت است در شش ری از حاشیه [illegible] خبن و طی و قبض و کف و قصر و قطع و ثلم حذف و رفع و جدع و بعد آن حذف و خرم همچو شعث و کسف و وقف و اسباغ و ازاله [illegible]

الفاظ مصطلحه	معانی لغویه	اعمال منسوخه	ارکان معموله	اجزاء ساقطه و زایده	ادوات باقیه و حاصله	افاعیل مبدله	اسماء ازاحیف	مواضع وقوع	[illegible]	[illegible]	مجاری کاربه
[illegible]	کنار جدا کردن	اسقاط حرف دوم از رکنی که اولش سبب بود	مستفعلن فاعلاتن مفعولات فاعلن	س ا ف ا	متفعلن فعلاتن معولات فعلن	مفاعلن مفاعیل	مخبون	ص و ض ش	(.)	)	
[illegible]	درنوردیدن	اسقاط حرف چهارم ساکن از سبب ثانی	مستفعلن مفعولات	ف و	مستعلن مفعلات	مفتعلن فاعلات	مطوی	ص و ض ش	(.)	)	
[illegible]	فراگرفتن چیزی	اسقاط حرف پنجم ساکن سبب ثانی	مفاعیلن فاع لاتن فعولن	ی ن ا	مفاعلن فاعلاتن فعول بالضم ل	للاوسط مفتعلن	مقبوض	ص و ض ش	(.)	)	
[illegible]	باز داشتن	اسقاط حرف هفتم سبب ثانی یعنی سبب کن سبب	مفاعیلن فاعلاتن مس تفع لن	ن	مفاعیل فاعلات مس تفعل	لاتبدل	مکفوف	ص و ض ش	(.)	)	
[illegible]	کوتاه کردن	اسقاط ساکن سبب و اسکان متحرک ماقبلش	مفاعیلن فاعلاتن فعولن	ن	مفاعیل فاعلات فعول ساکن الآخر	لاتبدل	مقصور	ع ض	(.)	)	
[illegible]	بریدن	اسقاط ساکن وتد و اسکان متحرک ماقبلش	مستفعلن متفاعلن فاعلن فاعلاتن	ن	مستفعل متفاعل ساکن اللام	مفعولن فعلاتن	مقطوع	ع ض	(.)	)	
[illegible]	رخنه کردن	اسقاط متحرک نخستین وتد اول رکن	فعولن	ف	عولن	فعلن ساکن العین	اثلم	ص و	(.)	)	
[illegible]	افکندن	اسقاط سبب آخر رکن	مفاعیلن فاعلاتن فعولن	لن تن	مفاعی فاعلا فعو	فعولن فاعلن فعل ساکن اللام	محذوف	ص و	(.)	)	
[illegible]	برداشتن	اسقاط سبب از اول سبب	مستفعلن مفعولات	مس مف	تفعلن عولات	فاعلن مفعولن	مرفوع	ص و	(.)	[illegible]	
[illegible]	بینی بریدن	اسقاط بر دو سبب	مفعولات	مف عو	لات ساکن التا	فاع	مجدوع	ص و	(.)	[illegible]	
[illegible]	دنباله بریدن	اسقاط وتد رکن آخر	مستفعلن متفاعلن	علن	مستف	فعلن	احذ	ع ض	(.)	)	
[illegible]	دیوانگی کردن	اسقاط حرف نخستین رکنی که اولش وتد باشد	مفاعیلن	م	فاعیلن	مفعولن	اخرم	ص و	(.)	)	
[illegible]	انتشار و تفریق	اسقاط یک حرف متحرک وتد	فاعلاتن	ل یا ع	فاعاتن فالاتن	مفعولن	مشعث	ض و	(.)	)	
[illegible]	[illegible]	اسقاط متحرک دوم وتد از آخر رکن	مفعولات	ت	مفعو	مفعولن	مکشوف	ض	(.)	)	
[illegible]	باز داشتن	اسکان متحرک آخر وتد سبب	مفعولات	تنوین	مفعولات ساکن التا	مفعولان	موقوف	ع ض	(.)	)	
[illegible]	برکردن از کار	زیادتی ساکنی در آخر سبب	مفاعیلن فاعلاتن	ا	مفاعیلان فاعلاتان	فاعلاتان	مسبغ	ض ع	(.)	)	
[illegible]	دامن زدن	زیادتی ساکنی بر جزو آخر وتد	مستفعلن متفاعلن	ا	مستفعلان فاعلان	لاتبدل	مذال	ض ع	(.)	)	
[illegible]	گوش بریدن	اسقاط وتد از آخر رکن	مفعولات فاعلاتن	لات اتن	مفعو فاعل	فعلن ساکن العین	اصلم	ض ع	(.)	)	
[illegible]	کم کردن	اسقاط وتد و سبب اول رکن	فاعلاتن	فاعلا	تن	فع	مجحوف	ع ض	(.)	[illegible]	
[illegible]	پوست کندن	اسقاط سببین خفیفین [illegible] آخر	فاع لاتن	لا تن	فاع ساکن العین	لاتبدل	مسلوخ	ض ع	(.)	[illegible]	
[illegible]	ناپدید کردن	اسقاط وتد و سبب باهم	فاعلاتن	علا تن	فا	فع	مطموس	ض ع	(.)	[illegible]	
[illegible]	لنگی	اسقاط ساکن وتد و تسکین متحرک ماقبل	تت فعلن	س	متف علن	مفعولان	اعرج	ض ع	(.)	[illegible]	
[illegible]	انقلاب جنبش	جمع خرم و قبض	مفاعیلن	م ی	فاعلن	لاتبدل	اشتر	ص و	۷	)	
[illegible]	گردن شکستن	حذف متحرک ثانی سبب جمع اضمار و خبن	متفاعلن	ت	مفاعلن	لاتبدل	موقوص	ص و	۷	)	

تشعیث
به آن [illegible] کوش و بینی
[illegible]
بجای مهمله کم موشدن ستور
شعث
آشفته و ژولیده
کشف
برهنه کردن

در استخراج فروع چهل و شش گانه اجزاء اشعار منتظم در بحور نوزده گانه عرب و عجمی با اشاره بمواضع وقوع و معانی لغویه زحافات مرکبه

جحف و سلخ و طمس و عرج و بتر با قبض و قصم با خرم و قطف و عقص و کبر و تخنیق و عقل عصب و اضمار و جمم مانند فیل و شکل هتم و حشو چون لل با ربع و تبر و خرب [illegible] و خبل و [illegible] و نقص

الفاظ مصطلحه	معانی لغویه	اعمال منسوخه	ارکان معموله	اجزاء ساقطه و زایده	ادوات باقیه و حاصله	افاعیل مبدله	اسماء ازاحیف	مواضع وقوع	[illegible]	[illegible]	مجاری کاربه
[illegible]	کسر [illegible]	اسقاط م و اسکان ل یعنی جمع عضب و عصب	مفاعلتن	م	فاعلتن	[illegible]	اقصم	ص و	۷	)	
[illegible]	شکستن کام	جمع ثلم و قبض	فعولن	ف ن	عول	فعل بضم العین	اثرم	ص و	۷	)	
[illegible]	[illegible]	جمع حذف و عصب	مفاعلتن	ت ن	مفاعل	فعولن	مقطوف	ع ض	۷	)	
[illegible]	[illegible]	جمع عصب و نقص	مفاعلتن	م ن	فاعلت ساکن اللام	مفعولن	اعقص	ع ض	۷	)	
[illegible]	گلو بریدن شتر	جمع جدع و کسف	مفعولات	مفعو ت	لا	فع	منحور	ع ض	۷	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	مفاعیلن	م	فاعیلن	مفعولن	مخنق	ش	(.)	[illegible]	
[illegible]	زانوی شتر بستن	اسقاط متحرک ثانی سبب اگر پنجم رکن باشد	مفاعلتن	ل	مفاعتن	مفاعلن	معقول	عام	(.)	)	
[illegible]	درهم شکستن [illegible]	اسقاط متحرک ثانی سبب که پنجم رکن باشد	مفاعلتن	فتحول	مفاعلتن ساکن اللام	مفاعیلن	معصوب	عام	(.)	)	
[illegible]	ضمر لاغری ستور	اسکان متحرک ثانی سبب اول رکن	متفاعلن	فتحوت	متفاعلن ساکن التا	مستفعلن	مضمر	عام	(.)	)	
[illegible]	شاخ شکستن غنم	جمع عصب و عقل	مفاعلتن	م ل	فاعتن	فاعلن	اجم	ع ض	۷	)	
[illegible]	دامن دراز کردن	ترفیل سبب بر وتد آخر	مستفعلن متفاعلن	تن	مستفعلاتن	مستفعلاتن	مرفل	ض ع	(.)	)	
[illegible]	[illegible]	جمع خبن و کف یعنی [illegible] از سبب اول و ثانی	فاعلاتن مس تفع لن	ان	فعلات مضموم التا متفعل	مفاعل بالضم ل	مشکول	ص و	۷	)	
[illegible]	کسر [illegible]	جمع حذف و قصر	مفاعیلن	ی ل ن	مفاع ساکن العین	فعول	اهتم	ع ض	۷	[illegible]	
[illegible]	لاغری [illegible]	جمع خرم و هتم	مفاعیلن	م لن	فاع ساکن العین	لاتبدل	ازل	ع ض	۷	[illegible]	
[illegible]	چهاریک [illegible]	جمع صلم و خبن	فاعلاتن	ا تن	فعل	لاتبدل	مربوع	ع ض	۷	[illegible]	
[illegible]	دنباله بریدن [illegible]	جمع جب و خرم	مفاعیلن فعولن فاعلاتن	م عی لن فعو لن	فاع لن فاعل	فع و فعلن بسکون ع	ابتر	ع ض	۷	)	
[illegible]	ویرانه	جمع خرم و کف	مفاعیلن	م ن	فاعیل	مفعول بالضم ل	اخرب	ص و	۷	)	
[illegible]	قید و حبس	جمع خبن و قطع	مستفعلن	س ن	متفعل	فعولن	مکبول	ع ض	۷	[illegible]	
[illegible]	خصی کردن	اسقاط سببین خفیفین آخر سبب	مفاعیلن	عی لن	مفا	فعل	مجبوب	ع ض	(.)	[illegible]	
[illegible]	[illegible] قطع	اسقاط حرف اول سبب	مفاعلتن	م	فاعلتن	مفتعلن	معضوب	ص و	(.)	)	
[illegible]	[illegible]	جمع طی و اضمار	متفاعلن	فتحوت ا	متفعلن ساکن التا	مفتعلن	مخزول	ص و	۷	)	
[illegible]	کم کردن	جمع کف و عصب	مفاعلتن	ن	مفاعلت ساکن اللام مضموم التا	مفاعیل	منقوص		۷	)	
[illegible]	[illegible]	جمع خبن و طی	مستفعلن مفعولات	س ف ف و	متعلن معلات	فعلتن فعلات	مخبول	ص و	۷	)	
[illegible]	ساکن کردن	اسقاط ساکن سبب متقارن و تسکین متحرک آن					مسکن	ع ض			

الحمد لله رب ... شرح الاوزان المتخرجة وتفاصيل العروض والضروب الواقعة في البحور بحسب المشهور والعهدة من الله الغفور الشكور باختلافات ارکان
ومنصرفه یعنی مفاعیل و نواحیش متوازنند بالفاظ مستعمله تازی و دری یکیت وکیف حشو او طرفا جمعا وتفریقا تقدیما وتاخیرا محتملات متفننة الترکیب
والترتیب نوعی و صنفی از مثمن و مضعف و مسدس و مربع در اکثر بحور از هزاران فزون است و ایراد چند چون امثله محصوره با شایبه تکلفات خارج از
ادیب فن فنون بیان این نشان مثلا در بحر هزج فارسیان که و وافی و مجزو و مشطور آید انکه ارکان مؤلفه هر یک از اقسام ثلاثه آن تسبیع اجزا باعضی
دون بعض سالم و منحوف شاید لکن صدر و ابتدا و حشویات جز مزاین ثمانیه مفعولن فاعلن مفاعیلن فعلان مفعول مفاعلن مفاعیل
فعولن چهار خماسی و سه سداسی و یک سباعی نباید و عروض و ضرب خود همه ارکان هجده گانه ثمانیه مزبوره و عشره باقیه فع فاع فعل فعول فعلن
فع لان فعولان مفعولان مفاعلان مفاعیلان آراید از از دواج اقسام محتمله مثمنش را هشت هزار و نهصد و پنجاه و هشت گونه در حساب آرند چه حاصل الضرب
صد و ثمانیه در رکن دوم حشو نخستین یعنی ح در ح ۶۴ را که در حشو دوم یعنی رکن سیم که آن نیز هشت قسم بود زنند ۵۱۲ مفتع آزاد تمامی اجزا
هجده گانه تسطیح شاید مقصود را حقیقت در مرآت بروز جلوه گر بینند و براین اسلوب مضروب هشت در هشت ۶۴ در هجده عقیده ۱۱۱۶
صور محتمله سداسی و مسطح هشت در هجده ۱۴۴ تراکیب رباعی و در هر یک از اقسام سالم یا و یا مختلفة المبانی و از مثمنات پنج و چهار قسم ازان باعجی
لکن مختلفات اوزانش ... صدوسی و یکهزار و هفتصد و هفتاد و شش چه هر ترانه چهار مصراع است و هر مصراعی در عرضه پنج و چهار وزن
و چون مضروب اوزان مصراع نخستین ۲۴ در ۲۴ شمار اوزان مصراع دومین یعنی پانصد و هفتاد و شش در پنج و چهار مصراع سیمین تسطیح پذیرد حاصل الضرب را
سیزده هزار و هشتصد و بیست و چهار که در کد موازین مصراع آخر زنند حاصل شاید عدد را در فوق شلاغذعو یعنی الحساب است و برخی از مولفان نموده اقسام ۵۷۶ ۱۳۸۲۴
بیت و چهار گانه ترانه را در تصنیفاتشان در دو شجره تصویر نموده و مأخوذ و موضوع دایره مخترعه موضوعه در تلو دوایر عروضیه اکتفا کرده اوضاع سایر بحور را با بعضی
از امثله اوزان مصطلحه در جداول فی چهره نمایم و این حدیقه را اشواهد زاده در بیان اوزان مختلفه سالمه و صارفه بحر هزج از وافی و مجزو و مشطور ذیل گردانیم
المثمنات زهی آفتاب افکنده زلفت سایه از شبها و ز روی تو در حلقها طره گو کهها مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن کس اگه از حیوة و موت جان ار دارد از بیات
ره آمد شد تمثال در آیینه پیدا است مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دلم بر دوش شد از غمت زدل بر دوش شد زنو شیم که بود کو زدوست غم ز بون نشد
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن سر و من دمی نشین خانه را گلستان کن یکدو جام می در کش و رنوش گردان کن فاعلن مفاعلن فاعلن مفاعلن تا چند بسیار
بتوان وسی خود افروخت شمعی که فروغی هم چند توان سوخت مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان ما ییم و لباب شدایار رو دگر هیچ منصور و انا الحق
زون دار و دگر هیچ مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل ای شیخ مرا راه خرابات نمودی میخواست دلم باده کرامات نمودی فعلان مفاعیل مفاعیل فعولن
و لبیب فطن در استخراج سایر اوزان و تراکیب مثمنه مستغنی از اطناب و تطویل بحول و چند و مسدسات مانند مکورات ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز مفعول مفاعلن مفاعیل ز بس لرز بهرت شده در و تم میکنید بخونم رنگ خونم مفاعیلن مفاعیلن فعولن هر چند تو شاه و ماگدا ایم
و امین مغشان که بنوایم مفعول مفاعلن فعولان بر روی تو دگر گلستان آشفته ترم از دل حیران مفعول مفاعیل فعولان و شرح رباعیات متروکه متاخرین از که
نصف مصراع مثمن است از قبیل بقد سرو کل اندامی خوش وقتی که بخرامی نه محتاج بقال و قیل و مطالع چو غزل سر آهنگ در تضعیف و فهم ازین
ذهن نکو فشان عجم در مقام شوق فراطالب سبیل را دلیل ابا زاده طبع پیشرو چنین شنیده ام که لطف ایزد بروی خنده و در نبندد و دری
که بگشاید از حقیقت بروی عرفان در نبندد و افاده و آرسته پرو ای دهان تو ظاهر الخفا چون حقیقت مجاز من و ای میان تو از خیالها کرده

مطلع موزون ... از دو ... مفعول مفاعیلن فعولن ... از لطیف خفیف ... زاده از رباعی
مفعول مفاعیل فعول ... مستعمل از ... مفعولن فاعلن مفاعیلن ... بردار ...
بیت ... مفاعیلن ... مفاعیل

این جدول از این نسخه ... جا جدول ندارد

محمد ... دسه

رو بهمان بجور از من شبه تضعیف و ا زخود و ازانست که هر مصراعی هشت مفاعیل و فواعیل تقطیع شود چنانکه مصراع نخستین مطلع غزل وارسته
د فاعلات فع فاعلات فع فاعلات فع فاعلات فع و حال آنکه همان مصراع بچهار کلمه د مستفاعیل مستفاعلن مستفاعیل مستفاعلن
تقطیع میتواند شد و همچنین در بعضی تقطیع تهم ضرورة او تسهیلا بغیر موازین مزبوره در کتب اهل صناعت که نقل جدول ح در ط شده
احتیاج افتاد لهذا در تلو جدا اول عروضیه جدول اماعی مشتمل موازین بسیاری کلمات مفرده ثبت شده اگر جمعی آنرا با تامله صفحه مهملات
خوانند شاید بعضی دیگر لوحه موازنات دانند

صفحه سفید باطل است و درصفحه سفید نگذارند
صفحه سفید باطل

بدستور صفحه سفید باطل است

در بحر مشاکل است که از دایره ... فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن مسدس آن ... تا سالم ... اگر از بحر ... استخراج کرده ...

بدستور مسدس مربع اشعار ... خوانند مورد ... مفعول فاعلن
فعولن فعلان مفعول فاعلن مفاعیل فاعلن فع ... فعل ... فع لن ...
فعولان مفعولان مفاعلان فاعلان ... ثمانیه ... چهار ...
سداسی و یک ... خاصه ارکان ثلثه اولیه و عشره باقیه ... مستعمل در عروض
و ضروب ... تتمات قافیه و اوزان ... آن ... محقق طوسی در ...
و در ضرب ... است و در فارسی از سالم و ... ضرب ... عروض
سبع چهار و خواهان تفصیل ... رانظر ... مستعمل ...
و ... لطائف آیات در این بحر ... از قبیل خسرو شیرین و لیلی و مجنون
و تحفة العراقین و امثال آنها از مشهورات ... نشار ...

عارفانه ... شاعرانه ... آن ... و نوا ... سروده ... اشعار ... مصراع ... مشهور
از افادات ... شیخ ابو سعید ابو الخیر که در روایت ...
خوانده ... ای ... دستی
ایمان ... علم و عمل ... وحی ... الحی ...
... سعادت ... حال مصراع
... معاف از ... و قافیه موسوم ... توام
... ارکان ... مفعول فاعلن مفاعیل فع
مفعول فاعلن مفاعیل فاعلن فعل فعول ... السبا و النون
...

[illegible]

این بحر را بعد از خلیل واضع فن عروض وضع شده و در دوائر ...
بتقریر محقق طوسی ... از دو عروض و شش ضرب ... مستفعلن ... رکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن مثمن بسیط الارکان ...
از چهار سبب و چهار وتد متقابل الوضع که هر مصرعی ...
حرف دوازده و متحرک و هشت ساکن ... تام ...
عمیم ... شمارد و عروض ... القاب ...
خاصه مخبن و متقاطر و مشتق و ...
هم نام و در تازی اگر فاعلن را ... فعلن ...
در فارسی ... از عروض و ضروب سالم
و ... تا چهار وزن مثمن و مسدس مربع ...
شیر و شکر ... این بحر ... ارکان ...
مورد ... فعلات فعلان فعلن فع لن فاعلان ...

و او با ... اگرچه از ... عروض و ... ضرب ...
دو و مربع ... فعلن ... از دوایر و مصادر مستفعلن فاعلات ...
دانسته و اوزان ... آن را باعتبار اختلاف ... ارکان ... مقبول
و مردود ... و متقارب ... سالقه ... نهایت ... و تغیرات ...
از مصرعهای قصیده و غزل ... ایجاد ... اسرار ...
... حرف ... از معانیات ... مورد
تفاعیل ثمانیه عشر فع . فاع . مفعول . فع لن . فعولن . فاعلن
مفعولن . مفعولان . فعلان . فاعلان . فعلات . فعولات
فاعلات . فعلاتن . مفاعیل . مفاعلن . مفتعلن . مفتعلان . ...
... ارکان و اوزان ...

[illegible]

	اگرچه از اوزان مخصوصه بعرب فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	مستعمل عرب و عجم را اگرچه در دو بیتی مستفعلن مستفعلن مفعولن مرکب شیش آرند	
	مثمن مجتمعة الاسباب والاوتاد ش جزء و مقابلات اجزای مرکبه حروفش رابعه و ساعات زمانیه یک دوره مقتول شماره نهایت مستفعلن ... هم بعروض ... و فروع ... و ارکان سالمه و منحرفه از واند و مجزو و مشطور ... وزن ش مثمن و مسدس و مربع مثالها آرند و مورد فواصل تسعه ش فع لن . فعلن . فاعلن . فع لان فعلان . فاعلان . فعلات . فاعلات . فعلاتن نمایند و عکسش را که در تازی فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن مهمل ... مستعمل ... اوزان مستفعلن اگر مطبوعش ... ناقص شعر ...	لکن بعد از آن کارایان مفتعلن مستفعلن فاعلات را اخف و اعذب دانند ساحت وسیع المساحت ش سوای اصول ثلاثه منبسط بارکان چارده گانه فع . فاع . فع لن فعلن . فاعلن . مفاعلن . فعولن . فعولان . مفعولن . فعلان . فاعلان . مفعولات فعلاتن . مفتعلن . عده لیالی ما زاد النور قمر و صحایف ... کرار ازالا ان کر زیاده از ده عروض و ضرب قریب بجهت وزن ... نهایت ... ارش از اشراق مطالع انوار ابیات صحیحة الآیات مخزن الاسرار و نقش ... تفاوتها ببعض ابیات آن مثنویات از تغییر عروض و ضرب یا حرکت و سکون حروف ... و تشبیه سخن سنجان شیرین زبان فارسیان منحرفات غیر سالمه در اکثر مواقع بهتر و حروف مجموع ارکان ثمینه سباعیه ارش سبب خفیف و سه وتد مجموع در مواضع متقابله مترادفه ...	

[illegible]	[illegible]	ای همه مستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده مفتعلن مفتعلن فاعلن	[illegible]	دل چو نخچیر سیر تماشای باغ تا بتوانم از همه دارم فراغ مفتعلن مفتعلن فاعلات
		رهزن من زلف سیاه تو شد قبله من روی چو ماه تو شد مفتعلن مفعولان فع لن		عقل درین منزل خواب و خیال هست چو رخشی که بود بسته بال مفتعلن مفتعلن مفعولان
		از عشق تو در جهان سمرم سوزد از این درون و نهان جگرم مفتعلن فعلیان فعلن		دوش که بنمود عروس وصال روز پس پرده خواب و خیال مفتعلن مفتعلن فعلات
		ای دلربا بهر خدا یا شام در جام جم در ... یا شام مستفعلن مستفعلن ...		نگار من بکار من در نگر ز هجرم ... من درگذر مفاعلن مفاعلن فاعلن
		بنده درگاه شهنشاه باش از دل و از جانش نکوخواه باش مفتعلن مفتعلن فاع لان		آمد در گران لعبت ... لب وارو نهان جا بجا ... مفاعلن مفاعلن فعولن
		گوش تواند که همه عمر وی بشنود آواز دف و چنگ و نی مفتعلن مفتعلن فاع لن		با علو قدر شه تاج ور پست بود رفعت چرخ قمر مفتعلن مفتعلن فاع لن
				... هم ... مفتعلن مفتعلن ... سر بسریم ...

	در این بحر شعرا منسوب آرش مستفعلن ... بعروض و ضروب سالمه و منحرفه ... مجرده آرند	از بحور مخصوصه بپارسیان که در دایره مشتبه ... مفعولات مس تفع لن مفاعیلن	مقتضب
	و مثمن و مسدس و مربع و ... فارسیان هم ترکیب ... بسیار ... از بحر برج منظومات مطبوع ... از قبیل رمل کامل و وافر از بحور بسیط مشترک فارسیان تازی ... مرکب از ارکان سباعیه ... هر مصراع مثمنی بحروف معدوده منازل قدر ... ثانیه عدد ... شمار حروف ابجدیه و تفاعیل عشره در مرات جمال ... فعولن مفعولن فعلاتن مفاعلن مفاعلان فعلیان مفتعلن مفعولان مفتعلان مستفعلان جلوه نما مبارزان عرب در معارک ازین بحر بتجلد و تهور فاخر و همه مربعات و مشطورات نصف مصراع و ... مظاهر مطلع غزل حافظ شیرازی که چشم ... مست از لعل دلخواه کارم بکام است الحمد لله ... و صدق آمد ...	آرند و در بنا از یک عروض و یک ضرب مجرد و مشطور بوزن واحدی ... آیند فارسیان ارکان متغیره در عروض و ضروب مختلف طبع آزمایند تا جهت وزن دو مثمن و ... مسدس و سه مشطور ... در مقام امثال اشعار ... خوانند فاعلات مفتعلن مکرر را در مثمن ... آرند مور و تفاعیل عشره مفعول مفاعیل مفاعیل مستفعل مفاع لن مفعولن مفتعلن مستفعلن فعولن فاعلات و در این بحر غزل ... شمس فخری ... از اصول فصل بهار باغ و راغ شد چو نگار باغ و راغ چو نگار وصول فصل بهار در مقام استحسان منظور نظر مستعدان	

[illegible]	... شد کار ... ... وصل ... هجران ... [illegible]	[illegible]	بر من ... کرده ... ای ... دلم ... مستفعلن مستفعلن ...	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	... مرا اقامت ... ... دولتم ... مستفعلن مفاعلن ...		... چو ... مرا گر ... دلخواه من ... ... مفعولان			
[illegible]	نگار من کار من ... ... خود ... مفاعلن مفاعلن مفعولن		... سیمبر ... اگرچه ... دستی ... مفاعلن مفتعلن ...			
[illegible]	... که ... ... بر ... مستفعلن مفاعلن مفعولن		ای رخ تو ... سرو ... گیسوی تو عنبر ... آفت ... مستفعلن مستفعلان ...			
[illegible]	ای ... از پیش ... ... چشم ... در من ... مستفعلن مستفعلن		... چاره ... که ... ... زلف ... مستفعلن مفاعلن مفاعلن			
[illegible]	... دلها ... دیده ... خوش ... مستفعلن مستفعلن مفعولن		... مرا ... تو کار ... ... کار ... مستفعلن مستفعلن			
[illegible]	... که ... در ... ... پسر ... خوب ... [illegible]		... اندر دل ... ... لب ... مستفعلن مفتعلن مستفعلان			
[illegible]	... ره ... ... خو ... مستفعلن ...		ای ... برو ... کام ... ای ... کنار ... مستفعلن مفعولن			
[illegible]	... دل ... روی ... مهر ... [illegible]		ای ... لعل لبت ... ... بجان ... مستفعلن مفاعلن			

در دوایر عربیان فاعلاتن مسدس نگار ... از دو عروض و چهار ضرب شش وزن ...	بدستور از بحور مختصه سخن سرایان فارسیان که قدما شان ...	[illegible]
مستفعلن ... بعضی ... [illegible] ... عصمت ... شعر ... طویل وافی نامند ... ترکیب ... اشتراک بعضی ... قصیده و غزل ... تفاعیل سته عشر فع . فاع . فعل . فع لن . فعول . فع لات . فعلات . فاعلن . فعولن . مفعولن . فاعلات . فاعلان . فعلان . فاعلان . فعلاتن . مفعولان ... [illegible]	مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن ... مفاعیل فاعلات ... فع . فاع . فعل . فعلن . فاعلن . مفعولن . فعلان . فاعلان . مفعول . مفاعیل . مفاعلن ... [illegible]	

خامه عبارت که با کمال ... مفاعلتن ... از دو عروض و شش ضرب ...	ابحور مختصه ... مفاعلتن ... [illegible]	[illegible]
... مستفعلن ... مولانا جامی ... فعل مفعولن مفاعلن ... مفتعلن ... مستفعلن ... [illegible] ... صبحه می گران ... جان ...	... مفاعیل . فعولن . فاعلن . مفعولن . مفاعلن . مفاعیلن . مفتعلن ... [illegible]	

[illegible]

خفیف	در عرب این بحر را از ارکان مرکبه بسه عروض و ضرب و پنج وزن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن خوانند	مستخرج بعد از خلیل را بحر اخیر گفته در عرب با سدس	[illegible]
	در عجم هم سالم و منحرف مختلف ارند چه بر ایجش چمن گلزار پر نگار گویند که فارسیان میاوین فرسیه قصب السبق چو لا که و این حت را از چهار عروض و هفت ضرب که یکی چو اوزان ثمانیه دا فیه و مجزوه ربوده اما لکن ما بغیر اوزان سته سالمه از بازده ضرب و عروض تا بیست و دو وزن و مثمن و مربع و مسدس آورده ایم مفاعل هشده که انرا فع فاع فعل فعلن فاعلن مفاع لن فعولن مفعولن مستفعلن فاعلات فعلات مفعولات فع لان فعلان فاعلان مفاعیل فاعلاتن در این عرصه دار و از مثنویات مشهوره این بحر هفت پیکر و حدیقه و سلسله و امثال آنها در بار و از آنکه بحسب طبع که در اکثر بحور گنجد در وجه تسمیه اش گویند که سبکتر ترین بحور نوزده کانه است و مسدسش مانند فعلاتن مفاعلن فعلات و فعلن از سایر اوزان اعذب	فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن سریع و فارسیانهم بتکلف در مثمن و مسدس و مربع طبع آزمایی نمایند ابیات پهلوی مشهور این ایام برا جی را در این بحر جیش از فارسی دری یابند لکن بعضی از مصرعهای آنها بوزن مشاکل و بعضی بروزن هزج با هم مخلوط و بر صدق مدعا بدیه بالین سیه ماری بچشم و روز روشن شو تا ریک چشم و نظر آرم برم چون تو نوینم و دستان بر سر خاری بچشم در بنده مشکل بسیط و در این عرصه مفاعیلن فاعلات مفاعیل مفاعیل فعولن فعولان جلوه طراز و از دو عروض و دو ضرب [illegible]	[illegible]

[illegible]	گل رویت قرار دل ربود / شب زلفت ز حلقه ها بکشود — فعولن مفاعلن فعلات	[illegible]	سبزه با تو دمیده و با رنیا مد / تازه شد باغ و آن نگار نیامد — فاعلاتن مفاعلن فعلاتن
[illegible]	منم آنکس که تا بغرور عیشو زم آموزم / که علم عشق ان صنم که زنده چنین چنان دیگر — [illegible]	[illegible]	چو قد تو نخل روانی و از تو شد رخ بود / چو رخسارات ابد و قمر از کشش لب بود شکر — فعلاتن مفاعلن مکرر
[illegible]	وقت گلشت هوای گلشن دارم / ذوق جام شراب روشن دارم — فاعلاتن مفاعلن مفعولن	[illegible]	چکنم طاقت فراق و ارام / غرش غیر ناله کار ندارم — فعلاتن فاعلات مفعولن
[illegible]	باز آمد جهان بطرف چمن / آن گل شکفته غنچه و من — فاعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	سرو ناز از قد تو گشته خجل — فاعلاتن مفاعلن [illegible] / وز نگاه تو نرگس افتاده کل — فاعلاتن مفاعلن فع لن
[illegible]	عمر چون تیر چرخ در شتیر / چشم پر خواب و طره در شکیر — فاعلاتن مفاعلن فعلان	[illegible]	بسته زلف سرگشت سنبل / خسته چشم جادوت بادام — فعولن مفاعلن فع لن
[illegible]	ماه رو یا بگو ن ما مشتاب / کشتن عاشقان که دید صواب — فاعلاتن مفاعلن فعلات	[illegible]	شد چو شام چو صبح از آن پرده / شب شد روز من از انجم — فعلاتن مفاعلن فعلن
[illegible]	روی از عاشقان نهان مکنی / قصه از ارسید لاف بچکنی — فاعلاتن مفاعلان فعلن	[illegible]	تا نقاب از رخش صبا بگشاد / عاشقان را قرار شد بر باد — فاعلاتن مفاعلن فعلات
[illegible]	وانشب اندر رساح ترب و جمال / دیدم آن لعبت همایون فال — فاعلاتن فاعلات فعال	[illegible]	مهر بکش می لعل میگون را / ست کن عاشقان مجنون را — فاعلاتن مفاعلن فع
[illegible]	وه هست نوش پرز در عدن / تشنه لعل نوش بخشت من — فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	چه کنی با کسی جفا / که بود از تو مبتلا — فعلاتن مفاعلن

مشاکل: فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن [illegible] — فاعلات مفاعیلن فعولن [illegible] — فاعلات مفاعیل فعولان [illegible] — فعولن فعولان [illegible] — مفعول

[illegible]	شعر عجم اگرچه در این بحر از عرب بجا ذکر دو ضرب و عروض	این بحر را هم که عرب مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن مسدس سالم چه الضرب و العروض الوزان	[illegible]
	مختلفه در مسدس و مربع هم طبع آزمایی نموده اما گوهر ارزنده الا الآن در آن غوص سهابیه شان نگشاده باری از دو ارکان فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مثمن مرکب از چهار و ده وشش ثبت آرند و معکوسش مفاعیلن فعولن گرا هم در لعبتی تازی و دری تا در آن اعمال رانند و ساحت طویل المساحتش را شوه مشرق انوار در این تسعه فعل فعول فع لن فعول مفاعیل مفاعلن مفاعلات مفاعیلن فعولان نمایند و ارکانش را در عروض و ضرب فارسی هم سالم و با کو در شمار حروف از بعضی بحور تازی است آن را هم طولانیش نامند	نصح هجم هم در مفاعیلن فاعلاتن مکرر و در بنا بار کان سالمه و غیر سالمه عروض و ضرب مختلفه و اوزان متفننه خفاف و ثقال و انبه و مجزو و مشطور مطبوع و نا مطبوع برانند و تفاعیل جلوه کرد و در سفاین این بحر خضر را از فع فاع فعل فعل فع لن فاعلن فع لن فاعلان مفعولاتن مفعولان مفاعلاتن فعول مفعول فعولن مفعولن مفاعیل مفاعلن فاع لات و در سه تقد آنام تا هجده شمار نمو تراکیب محتملاتش بر دیه مذکوره در تعریف سایر بحور نظر بارکان مختلفه بسیار و در کلزار سالم و منقوص آن بعروض و ضرب واحد تا پنج وزن و در وافی و مجزو و منحوف بعروض شانزده کانه و ضرب تا بیست عشر تا چهل وزن عرب و نا مرغوب سیزده مثمن و هفده مسدس و هشت مربع و دو مشطور جلوه طراز	

[illegible] — مفاعیلن فاعلن	گلزار ای چه که [illegible] شوم همدم با خیالت / زیر پرسی ایها پچاری که [illegible] ریوصالت — مفاعیلن فاعلاتن مکرر		ای لعل نوشت [illegible] / [illegible] پرون از فهم نکته دانان — مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
[illegible]	ای حکایت رفعت [illegible] / ای گوهر شرافت مقصود نسل آدم — مفعول فاعلاتن مکرر		باز م هوای آن لب میگون [illegible] / یاران [illegible] که مرا خون کرد — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
[illegible]	ای دل بر بوشی که تو دیوانه ازاد / خواهی شتر تو شو و جزو عاکمو — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن		اگر [illegible] پرسش [illegible] / [illegible] باشد — مفعول فاعلاتن فعولان
[illegible]	خوش بوسه بهار که در طرف جویبار / نهند یار گلعذار بکف جام خوشگوار — مفاعیل فاعلات مکرر		ای غمزه زن [illegible] / آهسته [illegible] — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
[illegible]	ای آرزوی دل ها جانم فدای ذاتت / باز آ که جان [illegible] التفاتت — مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن		خوش از جناب [illegible] / از حضرت سلیمان [illegible] — مفعول فاعلاتن مکرر
[illegible]	ابر بهار گریان در خشم خورشید هم / بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغانم — [illegible]		نام ارزوی ای نگار پری روی / [illegible] لاله چهره و سمن بوی — مفاعیل فاعلات مفاعیل
[illegible]	خوشا جلوه جمال تو دیدن / خوشا میوه وصال تو چیدن — مفاعیل فاعلات فعولن		آن دلبر از ملامت پرهیز / هر روز [illegible] همی انگیزد — مفعول فاعلات مفعولن
[illegible]	حیرانیم از آن بت ناساز کار من / صبرم [illegible] کار من — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن		تا مجرو ان [illegible] / دریا دلان خاموش [illegible]
[illegible]	منم بش [illegible] روی گرفتار زلف موت — مفاعیل فاعلن / دگر یار تند خو [illegible] بمن کرد گفتگو — مفاعیل فاعلن		دلم بر [illegible] — مفاعیلن [illegible] / بیایم دمی [illegible] — مفاعیل فاعلن

[illegible]	وه بود اصل فارسی گویا ❊ الف و دال و کاف و تا و یا
	حرف جمع و نسبت و مصدر ❊ حرف تصغیر و رابطه رقفا
الف	من بجهم وصل تو شهدت جانا ❊ دارد بسر زلف تو دل سودا
دال	من چاکر دهان بادم کور لب تو جبابم ❊ بر آتش آن آیه کان مام تو را ماه
[illegible]	دل اینم تسلیم کردم تا شدم نظارگی ❊ یار نمیر آیداو یا خون شود یکبارگی
[illegible]	ای با غم عشق تو دلم پیوسته ❊ هرگز نباشد دلم ز عشقت رسته
[illegible]	جانا چه بودی ارز تو کاری برآمدی ❊ یا در میانه وصل و کناری برآمدی
[illegible]	ای روشنی روز ز تاب رویت ❊ تاریکی شب از شکن گیسویت
[illegible]	چو بخنده باز یابی خبر از دهان تنگش ❊ قند و گهر نماید حباب عقیق رنگش
[illegible]	چو راسخ نهاد خیال برابرم ❊ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
[illegible]	ای مصحف حسن تو را تفسیر خط و خالها ❊ تفصیلها پنهان شده در پرده اجمالها
[illegible]	تو مرتب ابر نوبهاران ❊ چون شتای شیرین بود و باران
[illegible]	ای دل خسته رانغم فزودن ❊ تا چند باندوه و محنت بودن
[illegible]	چون نیست مرا بوصل او آسایش ❊ خود را چکنم بتهمت آلایش
[illegible]	سر بر چشم چیم یار بیا بیداری ❊ بسر وراه خدا بین که بر بر زنی
[illegible]	ای صنم گر دوستی ور دشمنی ❊ جان شیرینی و چشم روشنی
[illegible]	اگرچه دهر ز مهر رخ تو صبح نداشت ❊ مرا هست یک شب ز فراق تو شام است
[illegible]	ترکان ختا بحسن غرقند همه ❊ پوشیده قبا برهنه فرقند همه
[illegible]	ای خوش آنحال که مولانا نشسته باهم ❊ خار خکب یار که بپر رحمت افشان
[illegible]	صنما بکف عشوه عشق تو دریم ❊ از بد و نیک عالم چو جهان بیخبریم

ماقبل قید کسره مهر و چهر و معنی محاذات مفهوم لغوی حذو کقوله حذو النعل بالنعل
شاید قصد تقابل لزومی آن حرکت باشد با لزوم حرکت ماقبل ردف و تاسیس
و از توجیه مراد حرکت ماقبل روی ساکن غیر مشبع بود مانند ضمه گل و مل و کسره ماقبل
یای ساقی و باقی و فتحه ماقبل الف دعاش و ثناش و وجه تسمیه آنکه این حرکت
روی ساکن موسوم مقید را بسوی ماقبل میکردانم و در تلفظ تابع آن میسازد و
روی متحرک را مطلق نامند و از مجری حرکت روی متحرک خواهند و در مثل فتحه
و کسره آن این دو بیت خوانند ❊ نیابد در چمن سروی که من صد بار در پایش سری
ننهادم و دیگر ستم بر باد بالاش ❊ من ای ابرار ان و رزم طریق می پرستی را ❊
که سوز داتش مستی خس و خاشاک هستی را و شاید وجه تسمیه آن دانند که این حرکت
بمثابه مجری است تا آواز از آن بگذرد بحرف وصل رسد و از نفاذ در فارسی حرکت
وصل خروج لوی پیوسته خواهند مانند حرکت یای ❊ ای چرخ منیم اگه زغم وارهانیم
رحم آوری بر بیکسی و ناتوانیم و آنچه معلوم که در اشعار دری حرکت وصل لازم
نبود تا بخروج پیوند دبل شاید که هر دو ساکن از روی و وصل و خروج با خرا افتند
❊ ما عاشق وصل نکوانیم ❊ حیران جهان آنچنانیم ❊ که یای وصل و میم خروج هر دو ساکن اند
حرکت خروج و مزید را هم اصطلاحا نفاذ بمعنی روانه فرمان کویند همچو میم و شین ❊
تا کی بخون دیده دل پرورمشان ❊ از ره برون روند و بره آورمشان
و اگر تا در انا نیز متحرک شود حرکت آنرا هم نفاذ نامند ❊ دل که بدست
تو سپردستمش ❊ باز ده ای جان که نبردستمش

جدول موازنات الفاظ مزبوره بمصطلحه عربیه و عجمیه مستعمله در نظم و نثر بتوجیه مفاعیل عروضیه که قاعده ایرادش را از قبیل اتیان بعلامات دانم و صحیحه العزیزه از نظریات و در معتلات و اعدی ازلیاشه در عرف تکمیل فیات

بر جمیع القافیه و خلاصه فی الحروف و الحرکات و انواع القوافی و القابها ... همانا اشعار شده که اصل در قافیه روی است
و شود بدو روی غیر مجری و ساکن بری از اتصال بوصل موسوم بمقید مانند کار و دار و بوصل پیوسته اعم از ساکن و متحرک همچو دعاشش و تماشش و عایش و ثناش
مطلق و وجه تسمیه آنکه در لفظ مقید بسبب سکون گویا که بسته باقبل خود است و مطلق از پیوستگی در اغلب اوقات متحرک و وارسته از آن است و جمع تاسیس و ردف
مستلزم التقای ساکنین چون متعذر است و خلو از هردو ممکن و قافیه خالیه از آن هر دو مجرد پس قافیه منحصر بود و بموسسه و مردفه و مجرده و نزد شان اکثر حروف
مجتمعه در قافیه خمسه دایره یعنی تاسیس و دخیل و روی و وصل و خروج کمایلها و شمایلها و انامله و ابا طله و اکثر حرکات مجتمعه در قافیه واحده اربعه متوالیه رس
و اشباع و مجری و نفاذ و امثله مذکوره مبین آن از و اقل حرکات و حروف واقعه در قافیه از توجیه و روی مانند قمر و سحر هر کدام یکی و رعایت تاسیس
و ترویف و تجرید و اطلاق و تقیید در تمام قصاید منتظمه بر قافیه واحده لازم چه اگر افتتاح بموسسه کنند قوافی تمامی ابیات موسسه باید نه بعضی
موسسه و برخی مردفه یا مجرده و چون تاسیس جز الف نباشد رس که حرکت ماقبل است جز فتحه نشاید و دخیل هر حرفی که خواهد جز حروف مد آید و در جمله
اصناف اشباع و حرکات ثلاثه ضمه و فتحه و کسره جاری و اختلاف در دخیل نزد شان همچو عامل و حایل جاهل و عاقل ساری لکن تکرارش از قبیل
لزوم ما لا یلزم چون عامل و کامل شامل و حامل آرامل و انامل مرضی و اختلاف ردف که جز حرف علت نبود از قبیل اختلاف هر یک از روی و مجری
و وصل و نفاذ و اشباع مطلقا خواه روی مقید باشد کواحِد و تباعُد و خواه مطلق موصول کواحِدی و تباعُدی ناپسندیده و جز حروف چهارگانه
یعنی الفات خمسه اشباعی و بیانی و بدلی و تانیثی و عوضی و تای تانیث و یای تانیث و حاصله آن از حرکت اشباع کسره و واو جمع
و حاصله آن از اشباع ضمه تا آنکه یازده گانه مفهوم از جدول مبسوط منقول از کلفرانیه حروف بروایه سنجیده لکن بهتر آن

حروف قید در مواضع ثلاثه غیر مجرد			
۱	اشباع اطلاق	انصرنا	
۲	بیان حرکه	انا	
۳	بدل تنوین	رایت زیدا	
۴	عوض نون	اضربا عوض اضربن	
۵	علامه تثنیه	ضربا	
۱	حاصله باشباع کسره	قومی	
۲	ضمیر جمعه	قومی	
۱	اشباع ضمه	قوموا	
۲	جمع جمعه	ضربوا	
۱	تکثیر	الله سبحانه	
۲	ضمیر جمعه	نمبر ضاربة	

جدول قوافی تسعه ممکنه و خمسه ممتنعه و اربعه مختلف فیها عربیه	
تسعه ممکنه	خمسه و اربعه
۱ مطلق موسس موصول مخرج اناملها حمایلها	۱ مطلق موسس غیر موصول مخرج لامتناع وقوع الوصل و الخروج بعد روی الساکن
۲ مطلق موسس موصول غیر مخرج انامِلا حمایلا	۲ مطلق مردف غیر موصول مخرج لذلک العلة
۳ مطلق مردف موصول مخرج جمالها خیالها	۳ مطلق مجرد غیر موصول مخرج لذلک العلة
۴ مطلق مردف موصول غیر مخرج جمالا خیالا	۴ مقید مردف موصول غیر مخرج لتوالی ثلاثه سواکن
۵ مطلق مجرد موصول مخرج ضربها خطبها	۵ مقید مردف موصول مخرج لتوالی ثلاث
۶ مطلق مجرد موصول غیر مخرج ضربا خطبا	۱ مقید موسس موصول مخرج لم یخاطبها لم یراقبها
۷ مقید موسس غیر موصول مخرج قاضی حامی	۲ مقید موسس موصول غیر مخرج قاضیه حامیه
۸ مقید مردف غیر موصول مخرج جمال خیال	۳ مقید مجرد موصول مخرج لم یطلبها لم یحجبها
۹ مقید مجرد غیر موصول مخرج قمر خطر	۴ مقید مجرد موصول غیر مخرج صلوة زکوة

حرفی که روی گردد حرف اصلی از جنس حروف مد بود و دخیل هم جز حروف اربعه
و قافیه موصوله و غیر موصوله الجمعه و خروج جز یکی از حروف مد نباید و وصل
در آنحال غیر ها و با خروج علی ای حال جز روی مطلق ناروا و الوان اختیار ردف
و حرکات مزبوره در مقام اشتباه خود نه سه دو در قطن اکاه و قافیه هم
باعتبار روی مقید است یا مطلق و باعتبار ماقبل روی موسسه و مردفه و مجرده
و باعتبار ما بعد آنهم موصوله فقط و موصوله مخرجه و غیر موصوله و مخرجه و از تلفیق
مرکبه هجده کانه جدولیه سطح حاصل الضرب دو در سه یعنی ... و درج بعضی ممکن و
برخی ممتنع و چندی مختلف فیه و الهدایه امر من الله و کل شیء نعود الیه و العجم
قدمای فرس الف تاسیس را رعایت نکرده از مقوله لزوم ما لا یلزم شمرده اند و
قصیده رائیه انوری را که قاصر و ذخایر را با مفتر قافیه کرده بر طبق اغنوی خوش
خوانند و متاخرین از متتبعان عرب مطالع قصاید کمال اسمعیل را بلزوم آن رعایت
نظیر آرند ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است طوبی لک از زبان
تو با دل موافق است سقی الله لیلا کصدغ الکواعب شبی عنبرین خال
شکین و داب و ظاهر که باسقاط تاسیس و دخیل از حروف حرکات تابعه
آنها نیز از رس و اشباع ساقط گردد بر خلاف ردف و حرکتش از حذو
که نزد شان مانند اختلاف قید و جمع تاسیس و ردف روا نبود بل تکرار

شیخ سعدی از فردوسی آورده قافیه مجرد شمرد و ردیفی
ز تیغت قافیه منفعد و رده

آن و خلو از هردو این را لازم شمرند و در چنان صورت توانند که بقافیه موصوله از قبیل وحیش و نیش آن عیب پوشانند و از آنکه ردف و قید را با هم
نیامیزند بل از اجتماعشان مانند آنکه گفته هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود بدستور اختلاف
مجری حذو را بپرهیزند مگر روی متحرک باشد که در آنصورت عذر اختلاف حذو را چنانکه کمال گفته گر سوز دلم یک نفس آهسته شود از دود دلم راه نفس
بسته شود و ز دیده از آن آب همی گردانم تا هر چه ز نقش تست از آن شسته شود بپذیرند و در اختلاف حذو حرکت روی و نصیب سعدی
غلام آنکش باید خشت زن زن چون بنده نازایی مشت زن پتروده شند و تکرار توجیه و مراعات نفاذ را لازم و اختلاف حرکت ماقبل
روی مطلق را چنانکه انوری در مطلع شکایت نامه قصیده ای بایش چنبری و مشتری را قافیه کرده جایز دانند و چون تکرار اشعار شده که شود بدو روی
صحیح نبود و تکرارش بعینه لازم بود پس باید که آن حرفی باشد ملفوظ از اصل کلمه حقیقه او حکما لهذا الملحقات اواخر بعضی کلمات را با شهرت
ترکیب مانند لاله و ژاله نامه و شانه ذخیره و خزینه که وجه تو و جو روی گردانند مگر حرف زاید مشهور الترکیب متلفظ همچو را کنجور و دستور رنجور
و مزدور و الف یکتا و دانا بینا و توانا سبحانه و تعالی و دال خداوند و دانشمند لکن اولی آنکه در قطعه و قصیده و لقب و تکرار چنان حرفی را خفی نشمرند
و غیر حروف و حرکات مذکوره معتبره در قوافی هر گونه حرف و حرکتی که التزام کننده آن بدایع را از صنایع شمرند و در تعداد اصناف انواع روی
و القاب قافیه بآن اعتبار بعد از تذکر اقسام روی هر یک از مقید و مطلق را باعتبار حروف مقدم بر روی شش نوع باید چه یا آنکه
با روی یکی از حروف تاسیس و دخیل و ردف اصلی فقط یا ردف اصلی و زاید و قید با هم در قافیه آمده یا نیامده بلکه مجرد از همه آنها باشد
۱ مقید یا مطلق بتاسیس فقط ۲ مقید یا مطلق بتاسیس و دخیل ۳ مقید یا مطلق بردف مفرد ۴ مقید یا مطلق بردف مرکب ۵ مقید
یا مطلق بقید ۶ مقید یا مطلق مجرد و باعتبار حروف ما بعد هم مطلق منقسم بچهار چه تحقق اطلاق از وجود وصل ناچار است پس مطلق
مطلق بوصل فقط بود ۲ بوصل و خروج ۳ بوصل و خروج و مزید ۴ بوصل و خروج و مزید و نایره و هر چهار و خروج بوصل و مزید بخروج
و نایره بمزید خود ممتنع الاثار و حاصل الضرب و در دو اقسام مطلق بیست و مقید و بالقابها و امثالها و وجوهها و حرکاتها از جدول
آشکار و الهدایه من الله العزیز الغفار و خبیر محقق طوسی روح الله روحه القدسی از آنکه تاسیس و دخیل را در قوافی عجمیه اعتبار نکرده و قید را
داخل ردف گرفته و مردف زاید را قافیه مضاعفه گفته انواع قوافی را چهارده گونه شمرده اند خلاصه تقریرشان آنکه قافیه فرسیه مجرد است یا مردف
و مردف را روی مفرد یا مضاعف و هر یک از مردف مفرد و مجرد و مطلق یا مقید و هر یک از آن مطلق و مقید موصول یا غیر موصول و
اشکال اربعه عشر حسب التفصیل منقول ۱ مطلق مجرد موصول همچو پسری و خبری ۲ مطلق مجرد غیر موصول لازم الردف مانند پسر من
و شکر من ۳ مطلق مردف موصول چون مردی و دردی ۴ مطلق غیر موصول لازم الردف مثل مردمن و دردمن ۵
مقید مجرد و موصول عدیم الردف از قبیل دعات و ثبات ۶ مقید مجرد و غیر موصول ممکن الردف چون خبر و کذر ۷ مقید مردف
غیر موصول عدیم الردف همچو زرد و سرد ۸ موصول متعذر الحصول چه خالی از آن که با ردف بود یا بی ردیف تحت مستلزم
اجتماع سواکن ثلاثه ممتنعه در حشو و ثانی مستتبع وقوع ثلاثه مزبوره در آخر بیت و پیش از دو ساکن خود معتبر نبود و اگر ردف
همچو یارش و کارش ساکن الرا بود ۹ مردف مضاعف هر دو روی ملفوظ در تقطیع یعنی مطلق موصول چون کاشتی و خواستی
۱۰ مردف مضاعف هر دو روی مطلق غیر موصول لازم الردف همچو راست و خواست ۱۱ مردف مضاعف یک روی مطلق و دیگر
مطلق موصول متعسر التلفظ غیر مستعمل ۱۲ مردف مضاعف غیر موصول کثیر الاستعمال عدیم الردف همچو راست بود و خواست بود ۱۳
مردف مضاعف یک روی مطلق و دیگری مقید موصول متعذر التلفظ غیر مستعمل توالی سواکن غیر معتبر ۱۴ همین صورت لکن غیر موصول
عدیم الردف مانند راست و خواست و بفحص مزبور از انواع معدوده سه نامستعمل است و از مستعمله هفت مفرد و چهار مضاعف
و از سبعه مفرده چهار مطلق و سه مقید و از اربعه مضاعفه دو صنف را هر دو روی مطلق و سیم را هر دو روی در حکم یک روی مطلق
و از یازده نوع مستعمل سه عدیم الردف و چهار لازم الردف و چهار آنکه شاید که با ردیف و بی ردیف بود و از سیاق معلوم گردد
که با مطلق اگر حرفی باشد منسوب بآن است و اگر زیاده از حرفی منسوب بمجموع آنها مثال یکی مطلق بخروج و دو مطلق بخروج و مزید و الرسوم و الحمد لله

١٦

[illegible]

جدول شامل بر انواع قوافی از حروف و حرکات ابیات با امثال و استشهاد منظوم [illegible]

[illegible]	حروف	امثال	قوافی	حروف	حرکات	استشهاد اشعار
[illegible]	مجرد مقید	گل و مل	همان روی	ل ل	توجیه	چهره پرواز جهان رخ کشد چون گل ۱ شب شود خیمه در ور شود مستقبل
[illegible]	تأسیس مقید	کامل [illegible]	روی وصل تأسیس	[illegible]	رس اشباع	زهی طلعت [illegible] ۲ فروزان چو در آسمان نجم ثاقب
[illegible]	تأسیس دخیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حذو توجیه	[illegible] ۳ هرکو شنید گفت [illegible] قابل
[illegible]	ردف معزد	فیل و کارباد	روی ردف	ی ل	حذو	باخیال رخ آن غیرت حور ۴ بود در خلوت دل شب سور
[illegible]	ردف مرکب	[illegible]	روی ردف	[illegible]	حذو	لنگ لنگان قدمی بر سید است ۵ هر قدم دانه شکری بکاشت
[illegible]	مقید	[illegible]	روی قید	[illegible]	حذو	[illegible] ۶ هر زه گوی را که [illegible]
[illegible]	مجرد وصل	[illegible]	روی وصل	[illegible]	مجری	چون بگذرد و خاک من از دل ام ۷ گر بر سر خاک [illegible]
[illegible]	تأسیس و وصل	[illegible]	تأسیس دخیل روی وصل	[illegible]	رس اشباع مجری	[illegible] ۸ خواه جزئی [illegible]
[illegible]	تأسیس دخیل وصل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حذو توجیه	[illegible] ۹ [illegible]
[illegible]	ردف معزد وصل	[illegible]	روی ردف وصل	[illegible]	حذو مجری	کسی که از [illegible] ۱۰ صدای [illegible]
[illegible]	ردف مرکب وصل	[illegible]	ردف روی وصل	[illegible]	حذو مجری	[illegible] ۱۱ حیف [illegible]
[illegible]	تقیید و وصل	[illegible]	روی قید وصل	[illegible]	حذو توجیه	اگر از [illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible]	معنی خروج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مجری	گرچه مانند کان [illegible] ۱۳ پاسبانان ملک [illegible]
[illegible]	معنی خروج	[illegible]	ردف روی وصل خروج	[illegible]	رس اشباع مجری	هرچند [illegible] ۱۴ [illegible]
[illegible]	معنی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] ۱۵ [illegible]
[illegible]	معنی [illegible]	نوروز فیروز	[illegible]	[illegible]	حذو مجری	[illegible] ۱۶ [illegible]
[illegible]	معنی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حذو مجری	[illegible] ۱۷ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مجری	[illegible] ۱۸ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مجری نفاذ	چو بر سرو سهی برگ گلستش ۱۹ چو من بر سر هزاران [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	رس اشباع مجری نفاذ	۲۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مجری نفاذ	[illegible] ۲۱ [illegible]
[illegible]	[illegible]			[illegible]	حذو مجری نفاذ	هر که از وصل [illegible] ۲۲ [illegible]
[illegible]	[illegible]			[illegible]	حذو مجری نفاذ	رخ چو ماه [illegible] ۲۳ [illegible]
[illegible]	[illegible]			[illegible]	مجری نفاذ	چهره [illegible] ۲۴ [illegible]
[illegible]	[illegible]			[illegible]	مجری نفاذ	[illegible] ۲۵ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	رس اشباع مجری نفاذ	دل گرچه [illegible] ۲۶ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	رس اشباع مجری نفاذ	[illegible] ۲۷ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	حذو مجری نفاذ	گر لطف حق یار [illegible] ۲۸ جز عشق او کار [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	حذو مجری نفاذ	[illegible] ۲۹ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	حذو مجری نفاذ	سودای [illegible] ۳۰ با کس سخن عشق [illegible]

التوضیح الرابع در بیان قوافی که الا و آخر چون واضع علم عروض مجموع حرکات و حروف بین ساکنین اواخر ابیات را در تقطیع بفصیم حرکت ماقبل ساکن مقدم با قوافی قافیه گرفته لهذا آن را منحصر از پنج نوع شمرده لکن بطریق منع خلو نه منع جمع چه اجتماع بعضی از آنها با بعضی در قصیده جایز و آن مانند جواز اجتماع متدارک و متکاوس در بحر بسیط و رجز و سیل تبادل و متراکب با متدارک در بحر کامل و ارتقیم مزبور بوجه انحصار حاصل کلام بلاغت اطوار شان آنکه ساکنین متوالیند یا غیر متوالی و شق ثانی خالی از آنکه میان آن دو ساکن یک یا دو یا سه یا چهار حروف بود چه در اغلب انحا توالی متحرکات بیش از چهار در فارسی خاصه در اشعار بکر در مرکبات چون [illegible] نادر الاستعمال و ناقص العیار و جدول مشتمل بر معانی لغوی و امثال داوران و استشهادات آن آثار و از فواعیل و مفاعیل بسی و چند کار مفصل در جدول با وزان انواع قوافی خمسه فارسیان را که یغفر بیت و شش مرقوم بسواد در کار و بالذ مخصوص تا زبان فصاحت شعار التوضیح الخامس در بیان حروف مشهورة الترکیب ده معنی

از اوایل سخنم امر بعناد حذر	گر تو خواهی که توانی بتوان بر گر	مترادف متواتر متدارک بخوان	پس از آنها متراکب متکاوس از بر	
متکاوس	متراکب	متدارک	متواتر	مترادف
آنکه میان دو ساکن چهار متحرک باشد	آنکه میان دو ساکن سه متحرک باشد	آنکه میان دو ساکن دو متحرک باشد	آنکه میان دو ساکن یک متحرک باشد	[illegible] دو ساکن در آخر قافیه
باز بوی کلاه بنت متکاوس	از هم نشیم جنبش [illegible] متراکب	هم از سیر [illegible] بلدا [illegible]	تعاقب توالی [illegible] نزدیک در دنبال افتد	پیاپی شدن و از [illegible] در آمده
[illegible] دلبر [illegible]	[illegible]	جان [illegible] نقل [illegible]	سنبل خارا عنبر زلش	شهباز لعل رحیه سبح
دلبر [illegible] باشی [illegible]	از دل [illegible] حق [illegible]	[illegible]	[illegible] بهتر	عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام
فعلتن مفتعلن فعل فع	فعلتن مفتعلن مفعول فعل مفاعلن فعل	فاعلن مستفعلن فعولن فعل مفاعلن مستفعلن	مفاعیلن فاعلاتن فعولن مفعولن مفاعلن مفعولات	مفعولات فاعلات فعلات فاع لان فعولان مفاعیلان مفتعلان

منها الف نون ردیف الفات زایده و واقعه در اواخر کلمات راجهت نوع کرده اول مفید صفت و فاعلیت همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و پیدا و شکیبا دوم مفید تعجب و تعظیم مانند به به وبابا که سوم افزودگاران متوسل است چون بهتا و درازا و فراخا و اغوا چهارم مابعد را تخصیص از قبیل یارا و شمارا پنجم مابعد سین است مخبر شکل و هیات تها فلک کج رو زراست از خطا ترسا مراد از وتلبس راهب آسا ششم دار و بعد از نامیین جمع چون کلها و خرمنها هفتم مستعمل در خطاب و ندا قبل کاها جانم مثل مخدوما ملاذا و بجنا و ایضا فردوسی هم براین نوا هشتم الف اطلاق ماخوذ قدمای عجم از اشعار عرب در سرکوبد که بود در تابنا زهره بیدا و ماه تابانا چه عرب کرلفظی مستعد قافیه باید باشد حال مثلا که عامل اقتضای نصب یا رفع یا جر کند و اتمام وزن مستدعی تزید حرفی باشد حرکت آن را در حالات ثلث بهمان حرف اشباع بالف و واو و یا کرده جمالا و جمالو و جمالی آرند و هر یک از الف و واو و یا را حرف اطلاق نامند شعرا که ردیف سبب وی ازقید سکون رسته لکن متاخران آن الف را از متروکات شمارند و از حروف مزبوره بالترکیب الف عاومدا و تعجب و تعظیم را رو ی نگردانند و در مفید صفت و فاعلیت باعتبار اگر با کلمه تام المعنی ترکیب نیافته دعوی کنند چه در لغت دری صحیح دان و بین گو و شنو بدون انضمام با یامی بادیل آنها او امر صحیحه پس الفات دانا و بینا و گویا و شنوا و امثال آنها همانا اجزای متممه آن الفاظ اند شاید که آنها همچو شکیبا و پیدا و پیشوا و هویدا بنجلا ف روی سازند و بنگر اد قوافی مختلف فیه مانند یارا و شمارا و جرا و کرا برترا و نیک اختر او در قصاید خود را بنیاز ارند و الف اسامی با پدرا در امثال یا ی و جا ی یای و سرا ی مانند الف افعال امری دراین و بگشا ی نبای و بجای جایز داشته نظر تو سع قافیه دست قاطیا یا و جا درا و بگشا مانند آنها را مستعد قافیه دانند و همچنین الفات ممدوده صحرا و غوغا ضیا و دعا و شنا و الفات جمعی عضا و حشا و اعدا و اشیا و امثال آنها شایسته مدعا و ایراد تنوینات

حقّا و عمدا قطعا و مرحبا و مانند شان باقی در قوافی سزا و مشتقات با امر و نهی چون بیا و میا بکن و مکن از قبیل مخرات بنفی و اثبات برفت و نرفت بدا و نداد با هم نارو ا لکلاف الفات اشعار بر وفه صیحه مرچون در دو ه در دل معمور شیون زای من آسمان صحن قیامت کرد و از غوغای من گو در حکم رو فتند نه روی و در قافیه مجری و وصل ب مفرد زاید بعد او افراب و کشتاب طلعاب با جا ب را همانا استعمال احدی از قدما متاخران هم پرویه آرند و الا و ر لفعیق تازی و دری مانند آس و داس هر اس و کریاس بر ناس و سیواس شناس و عباس در کار و سزاوار دانند و در آب جاری و گلاب و مرغاب و دولاب و خوناب سیماب و گرداب سراب و شراب را با هم قافیه کردند و اجتماع آفتاب و ماهتاب را هم از این باب بمضایقه دانند چه نخستین عجمت و مفرد و دومین وصف و مرکب و سم رابطه اتصاف موصوف بوصف شیخ زاهد است و زعم عالم است که در حالت وصل اسقاط همزه آنها جایز و چون بعضی از آنجمله کلمه مفردات ایراد شان در قصیده مرة و احده در مقام ردی مروی و گفته سنانه مثال وی زخم تیر قضا سپر شکست و هیچ کس از جفای او نبرست تا خیر و تاخیر اقوانا روا و تا تانیث عربیه در قوافیها چون تاء دولت و نعمت محبت و کمنت اگر چی برعایت حرف ماقبل امثال نشست و قیمت نعمت و غنیمت را با التزام میم و مانند وزارت و امارت مهارت و آستین را ملاحظه را دخیل با هم سزاوار و بدون آن منظور هم کار گذار و آنه دل برابر و محبت اوست و دیده آینه دار طلعت اوست و آن رعایت را خود از لزوم سکون ما قبل تا آت املا در قوافی فرسی همچو دست و مست ساخت تاخت هفت رفت ریخت بیخت شناسند و انور را در صدد آن رعایت در گفته اش ای جهان را ایمنی از نعمت طغرلتگین جاودان منصور باد ارایت طغرلتگین نور و ظلمت از حضور و غیبت خورشید دان امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتگین معقد و روا دارند و جیم زاید پیوسته بافراد پیدا و از جیم فرسی تصغیری و نبات بعضی اسما مانند باغچه و طاقچه خوانچه و کمانچه کلیچه و دریچه اجتماع اولین نارو ا و اربعه اخیره و امثال آن سراچه و باغچه سبزچه و آلوچه هر دو با هم روا و دال جلوه گر پس از میم و نون در مقام نعت و صفت و نسبت را مانند ارجمند و مستمند حاجتمند و دانشمند و خردمند بهره مند و داوند و نهاوند شیخاوند و خویشاوند از قبیل دال رابطه عاملند و سالمند زاهدند و شاهدند رفتند و آمدند گفتند و شنیدند بعضی با بعض جمع آید و بعضی نیاید و پس از ذکر قطعه مشهور در ذال فارسی فرق میان دال و ذال با تو گویم زانکه نزدیک جماعت مبهم است هر چه ماقبل از ان در لفظ معزو گر صحیح و ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است آن رعایت و استعمال را متروک داشته همه را دال مهمله آرند و ذرا ان مقوله اگر سخنی رانند خود را معذور و آتهز انکار مرو حرف را زاید دار و او افر کلمات مشهورة الترکیب مشعرات باوصاف و افعال و حرف و رنگ و سایر اطوار و اوضاع و آثار مفهوم از مدلولات آن اسما و القاب زاید و وضع نماید اول مابعد از که چون کردگار و آموزگار و سازگار و کامکار زیانکار و ستمکار یادگار و روزگار و هم مقوله این شمار دوم را کر دو تر همچو زرگر و خنیاگر رهبر و شهر مهتر و کهتر بهتر و کمتر سوم متصل بالف در افاده معنی مصدری چون رفتار و گفتار دیدار و کردار و یا مشعر بوصفی همچو هوشیار و گرفتار خریدار و پرستار چهارم بعد از سا چون کهسار و رخسار و شرمسار و نگونسار و کوهسار و شاخسار پنجم مفید تفضیل و توقیر منضم تا مثل کاملتر و فاضلتر غنی تر و سخی تر و دانا تر و بینا تر ششم پس از واو مشعر بشایستگی چون سزاوار و شاهوار و یا باندازه و بمقدار چون خروار و جامه وار و یا بشباهت و مجانست چون مردوار و دشمن دار و یا با ظهار اطوار همچو سوار و رهوار هفتم بعد از واو تخصیص چون خورد با رور هنرور دیشه ور جانور و سایه پرور و قریب باین معنی است اشتال رنجور و مزدور گنجور و دستور را چه خازن و وزیر اعتبار گرفته و دست یافته از قبیل صاحب و خداوند خود در ضبط اموال و سرانجام مهام هشتم را مفتوح

بعد از جا و خا و واو یا تضمن مفهوم و معلول انها امثال چاره و خون خواره آواره و امثال انها ۹ بعد از با و را همین مواضع مانند جویبار و زنگبار
و دریابار گلزار و کشت زار و لاله زار ۱۰ بعد از واو مفید توصیف همچو دیدار و نادار تابدار و پایدار خبردار و جامه دار راهدار و سلاح دار پس
از طی آن ابواب و سد باب اطناب فهیم لبیب و متتبع ادیب داند که جمع و ایراد و تکرار و تعداد کلمات مشهورة الترکیب متحدة اللفظ و المعنی
در قواعد نشاید و در متفقة اللفظ مختلفة المعنی هم نزاع نبود پس بعضی از متشابهات لفظی و متقاربات معنوی را هم توان آورد و برخی نتوان آورد و زا و سین
زاید تمیز روزی تصحیح نیابند و جمع هر دو از متقابلین و متقاربین را در قواعد زاید اندر شمار و ناساز دست یابد و [illegible] حقه باز نوروز
و هر روز هر روز و کش و رز و امثال انها صحیح دانند و شین زاید را در قسم یک نخست جلوه گر بعد از واو در آخر اسما مفید تشبیه همچو مه وش و پری وش
دیگر شین ضمیر غایب در افعال چون گفتنش و بردنش [illegible] و میبرنش و در اواخر اسما مانش و غلامش و هر یک از خویش و کیش بدو معنی را بقاعده کلیه
مزبوره با اختلاف مفهومات جایز الجمع دانند و در احتیاج باستعمال حرف زاید ما قبل آن از روی [illegible] سازند و زاید را وصل کردن و ص ض ط ظ ع ق خود
درین رسمی نیست و از کاف زاید نخست کاف تصغیر که در اکثر مکالمات اضافه بیابد کرد و همچو مردک و مردک سیبک و [illegible] دیگر کاف عجمی در حالت
وصل بها اخیره [illegible] چنانکه در بندگی و پاینده [illegible] و [illegible] دیگر کاف نعت بعد از نا همچو نمناک و سهمناک فرخناک
و غمناک و در قواعد [illegible] کاف عربی و عجمی [illegible] مانند کافات نعتی ناپسند اهل ادراک و لام زاید هم مانند امثالش معدوم و در جمع حال
و احوال سال و امسال و دستور دال و ذال مضایقه مذموم و میم زاید مفرد [illegible] آخر اسما و افعال و صفات را در اضافه مدلول متکلم
وحده و متکلم مع الغیر بضمیمه یای قبل از میم و در نقل اعداد و مراتب معه و ده جلوه هاست و بعد از فا مفید لونها بجان اسما و
غلامم و گفتم و ستدم و خوشکامیم و رفتیم و مخلصیم و سیم و پنجم و دهم و بیستم لعل فام و سبز فام امثال آنها و نون زاید بسیار
از جمله نون ما بعد الف آخر بعضی افعال و اسما مفید وصف و جمع و اضافه و تعدیه و توقیه اما وصفی در آخر افعال مانند خندان و گریان
و جمعی آخر اسما مردان و درختان و اضافه مضاف بمتکلم و غایب و مخاطب مالمان و نقدشان و لطفتان و تعدیه او آخر اوامر صحیحه
مرنجان و بجنبان و توقیتی آخر اوقات و ازمنه ناگهان و بامدادان دیگر نون مفتوحه متصله بهای پایان مشیر شباهت و شایستگی همچو شاهانه
و مردانه دیگر نون ما بعد دال و الف مشعر ظرفیت چون قلمدان و نمکدان دیگر نون نسبت بعد از کا مانند گردکان و رایگان [illegible] یکان و
طرفین خود مستغنی از بیان و رایگان بلا رنج و بها و شایگان [illegible] دیگر نون تکریر ما بعد همان بقصد تکرار شمار چون دوگانه و سه گانه و
مثنی و ثلاث و رباع کلام حمید مجید معطی آن اشاره دیگر نون ما بعد یا مجرورات و محافظت مسمیات همچو کلابان و دربان باغبان و پاسبان دیگر نون
تخصیص مواضع محل با واو آخر بعضی اسما بعد از تا چون بوستان و گلستان شهرستان و نگارستان هندوستان و عربستان دیگر نون تشبیه بعد از سا [illegible] الاستعمال اولا
چون سنگ سان و گردم سان [illegible] مسکون و گندم گون دگرگون و [illegible] سان و شان دیگر نون مخصص هیات و کیفیات و کمیات
و اوقات معینه متصل با واو آخر اسما بعد از حرف یا مانند سیمین و زرین و بهترین و کهترین [illegible] و اولین و آخرین که در بعضی اسما بعد از
کاف مستعمل است چنانکه در غمگین و سنگین و [illegible] و پس از طی این و آن چون الف و نون افعال متعدیه امثال بران و بستان نشان و
بخوان و بدان و نخوابان [illegible] بمقتضای قیاس از روی ساختن نون آنها را در قواعد موصول جایز دانند و قطعا انوریرا و [illegible] خندان و گریان
و امثال آن بدون اتصال الف و نون و معنی کلمات تامه بند بسته آرند [illegible] تا که [illegible] دان غنچه گل را صبا خندانده لب مراد
اتراز خنده و هیچ بسته مباد که خصم را بسزا خنده و تو کریانده و اسقاط نون مصدری امثال کلمات ثلاثه را در صیغ قصد و لزوم جواز یعنی

در خواه آمدن و بد آمدن و شاید آمدن الفتح دانند و حرف واو زاید مستعمل در رستاید را در تصغیر یا گشن پسر و دختر و فصحا بزبان نیارند و واو
بیان ضمه ما قبل را در مثل جو و تو قابل روی ندانند مگر که قافیه موصوله باشد [illegible] هوش و دل اگر بگروی [illegible] مرا و جان
و دیده همی کوشم [illegible] و از میانه هویدا و در قواعد واوی بحذف یار و دو بو [illegible] سود چو جایز الاستعمال و بعد از بیان تفرقه ها اسما ساکنه
غیر ساقط متلفظ در همه انحا جمع و تفرید و تصغیر و نسبت و اضافه و اشاره چون ها آنکه بشه به ته زره که چه وده به که نه و کره زره
پره زرهها و زرهک و زرهت و زرهها و آن زره و این زره و و صیا متحرک غیر محسوب را بعضی تقطیعات جز بضرورت قافیه متلفظ
نشده که در جمع از رقم افتاده بکاف عجمی در وصل بدل شده و مانند ها بندگان و خستگان بندگی و خستگی و زاید آن دو نوع واقعی اول در حرکت
ما قبل فقط که در تازی اگر گاهی متلفظ کرده در فارسی غیر بضرورت قافیه که در بعضی تقطیعات در عرض ساکنی محسوب بود تلفظ در نیاید از مقوله نامه
و جامه و دانه و خانه برکه و هر که شقه و سفره خنده و گریه میانه و کرانه که متکلم بران وقف کرده عرب ها ساکنش نامند دیگر آنکه جز بیان حرکت
بچهار گونه افاده معنی زاید بر مفهوم اصل اللغوی نماید ۱ تخصیص النوع من الجنس آخر بعضی اسما چنانکه ها و دندانه از دندان چشمه از چشم و پشته از پشت
و دسته از دست و پایه از پا و گوشه از گوش و تنه از تن و ناخنه از ناخن و شانه از شان و برین سیاق ها آت زرینه و برنجینه و پشمینه و لندرینه
آواره و دیواره و دهه و هفته تخته و ترشه ریشه و بیشه زرده و سفیده و سرخه و سبزه نشانه و بهانه کرانه و میانه افسانه و ستانه ۲ ها وصفی
آخر صیغ ماضی همچو ها خفته و نهفته و داده و آمده رفته و گرفته و قریب باین ها آت یکماهه و یکساله زنده و افکنده ۳ ها فاعلی آخر جموع فعل مانند ها
بیننده و شنونده و پوینده و گوینده و سازنده و خواننده ۴ ها لیاقت آخر جموع اسمی مفید نسبت و شایستگی همچو ها فرزانه و مردانه و مستانه
و عاشقانه شاهانه و جاهلانه که حکیم سنائی و غیر او ازین ها آت روی کرده اند و مستحسن نخوانند و در قواعد ها و اگر خواهنده گاه و نگاه و گاه
و درگاه آگاه و نگاه یازده و دوازده و امثال آنها را با هم آرند بر خلاف سحرگاه و شبانگاه و خرمن گاه و منزلگاه و شاه و شهنشاه و گاه
و بیگاه که اجتماعشان را روا ندارند و بعضی جا و قبا و پا و برنا و فرسا و یکتا و در آو دریا و بکش و مانند شان را با ضافه یا قافیه سازند و آن
شیخ گنجوی را در استشهاد که الهی غنچه امید بکشای [illegible] نظامی را ره توفیق بنمای کافی دانند و از حرف ی زاید ملحق با آخر اسما و افعال ۱ یای
مشیر بضمیر مخاطب چون رفتی گفتی سفتی و شستی میجویی میگویی ۲ یای رابطه صفات بموصوفات همچو افلاطونی و حاجتمندی ۳ یای
نکره مستعمل در تنکیر و لولات مثلا جوانمردی جهانگردی عیسی فرسی ۴ یای معتبر در شرط و جزا چون یا اگر خواستی و لدار جان دیدی چگونه دادمی
۵ کاشکی دلدار ما که آمدی ۶ ای کاش جهان بکام دانا گشتی ۷ یای مفید انتساب بمنسوبات مانند علوی حجازی نورانی خسروانی و کاف زاید
قبل از یا در بعضی کلمات مثل شایستگی و آهستگی در حکم زا و واو و نون رازی و مروزی معنوی و دهلوی عقلانی و هیولانی یا لیاقت
و لزوم چنانکه گویند سمور پوشیدنیست و می نوشیدنی و لعل لبش نوشیدنی و فرمان شه گوش شیدنی و نه که هیچ یا در قواعد گذاید
همچو ها یی آنها و در اشعار بکسره ما قبل نه در مقام روا ید بر خلاف که و چه یا و یا متصل و منفصل مستعمل در محل احکام و استفهام همچو او کیست
و انچیست او که گفت و این چه سفت آنکه میگوید و آنچه میجوید در منصه ردی مقبول و که مکسوره خاصه فرش العقول لکن شاید که بحذف الالف
هم آید [illegible] سر دست روزگار و دل از مهر سرد [illegible] چرخ بیمار و خیره زچون و چی انواع الثانی [illegible]
والتفصیل و الاشعار الحاجب و الردیف تعیینا و تمریا حروف فه حقیقة راجع بحذف و تغیر و تبدل حروف و حرکات

تا نه جمع مردف یا موسس یا غیر مردفه و غیر موسس و همچنین اختلاف بضمه و فتحه و کسره در یا بو نوع حرف مدی یعنی مقابل حرف مدی نه از جنس وی همچو یا و الف یا
واو و الف یا واو و یا و یا ایراد متقاربین المخرج جا و یا اعاده و تکرار قافیه لفظاً و معناً و یا تحریف کلام اصلاً بحصول آن شیء بلفظی همچو ابراهیم مخفف
از براهیم در سلک قوافی رحیم و کریم و یا تبعیض قافیه به دو جزو متساوی یا غیر متساوی در آخر مصراع اوّل و اول مصراع آخر باری عیوب مذکوره را اعلام
اجمالاً که گویند ممنوعة الاستعمال ۲ نادرة الاستعمال علی سبیل الاضطرار ۳ کثیرة الاستعمال ناپسند ادیب فصاحت شعار و تفصیلاً منقسم بملقب و غیر ملقب
اما صنف نخستین یعنی ملقبه نزد عجم عیب چار است و آنها سناد است و اقوا و اکفا و ایطا اما سناد از امهات عیوب اربعه معنی اختلاف آرا و پراکندگی
کما قال فرح القوم سنادین ای متفرقة مختلفة و قلوب متشوقة در شعر عبارت از اختلاف ردف مانند عاد و عید و عود و جمع مردفه با غیر مردفه هم مردود و اتفاق
محقق و معیار شعر را که قبیح اختلاف ردف بحروف متباعدة المخرج چون اظهرست لهذا شاذ الاستعمال بود اما متقارب المخرج را مانند دور و سور و سیر و شیر
شاید که با غماض از قبحش بکار برند و اقوا لغوی عبارت از تابیدن رسن سست تاب کما قال حبل مقوی یعنی ناتمام زاد هم آمده و همانا فتور حاصل
در شعر را با اختلاف توجیه و حذو تشبیه به تاب کشوده ریسمان کم تاب کرده اقوا خوانند و یا با نقصد که عیب مذکور در اتمم قافیه صحیحه در اغلب الحال
منزلة توشه مقصد رسانند و قاصد دانند بغرض اختلاف توجیه حرکت ما قبل روی مقید همچو اختر و غضنفر و شاعر اصلا جایز نبود مکرر روی
متحرک بود با اختلاف حرکت ما قبل مانند چنبری و شتری انوری و اختلاف حذو را که هم مطلقا روا دارند طریق آنکه در قافیتین
با اختلاف ردف مختلف باشند همچو داد و دود و دید ۲ تبدیل ردف بقید و قید بردف چون دُر و دور و درد چنانکه تغیر حذو با شباع
و غیر اشباع بسبب اختلاف ردف شاید معروف و مجهول هم آید مانند زود و دود و سیر و شیر و بر این قیاس تغیر توجیه اشباعی و غیر اشباعی
و معروف و مجهول و اکفا بمعنی روا مقصد نافتن را کما قال اکفات القوم عن وجههم در شعر تخلف شاعر از روی روا و توجه بروی
نامنزا از عیوب شمارند مانند تقابل روی بحروف قریبة المخرج چون باغ و طاق فیروز و محفوظ اختلاط و التفات و ستاس و رقاص
و هم از این قبیل جمع رابعه فرسیه و اربعه عربیه مثلا چپ و طرب خواجه و سراچه سگ و شک پران و پروزن و ایطا لغوی قدم بر قدم
نهادن یا کسی را بران داشتن که پای بر چیزی نهد را در شعر وطی اطلاق تکرار و اعاده قافیه کرده اند اعم از خفی و جلی مشعر آنکه پای بر همان
نهاده که قبل از آن گذاشته بود و همچو مضافات بحروف زایده مثال زید بحروف تفضیل و نسبی خوبتر و نیکوتر فسونگر و ستمگر و هم بر این قیاس نون
مصدری چون گفتن و شنیدن و حروف جمع مثلا الف و نون خوبان و دوستان و الف و تا حرکات و سکنات و الف و ها لالها و غنچها
و الف و نون صفت همچو خندان و گریان مرزبان و پاسبان و یای تنکیر و تعیین چون دستی و مردی و دال استقبال دهد و برد و نون تخصیص زرین
و سیمین و در ترتیب حروف و کلمات غیر مشهورة الترکیب مانند رنجور و گنجور و الف بینا و توانا و تصاریف امری و نهیی از کن و مکن
بیا و میا و بالجمله هر آنچه از حروف زایده در اواخر ابیات و کلمات بیک معنی تکرار شود خواه یک حرف باشد خواه بیشتر که ایطاست و بنا بر
قافیه بران ناروا اگر بفاصله پری و اخفای لطیفی در قصاید و ترجیعات و قطعات طولانی که گاهی از تنگی قافیه اضطرارا تکراری بر آید
و مطلع حافظ را دل سراپرده محبت اوست دیده آیینه دار طلعت اوست از مقوله دانند و غزل دیگر هم بران و تیره اگر خواهند خواند
بیا و از و زکه چشم تو بر جم الفت داشت شعله قهر شرار از عرق خجلت داشت با من آنگونه بر آمد که مگر مشفقی بود تنها و در آیینه بخود
صحبت داشت در چمن شوخیت امشب چه ادا ها که نکرد بر سمن جلوه بگل خنده بخود منت داشت جلی مثال مزبوره مرکبه از حروف
زایده اکثر ایطا جلیست و موسوم بشایگان یعنی بسیار و تحصیلش بری از رنج و عنا رجه گنج شایگان نال پری را گفتند که

زحمت برآید

زحمت برنیفتاد و شاعر هم با مشغله فکری و اندیشه ذکری انهار قافیه ساخت و خود را در ورطه توبیخ و تعریض انداخت ابیات
حور شیر و منت بد شایگان ولیک برادر گنج شایگان و بمعنی هم در منصه عیان گنج ردیف اگرچه عیب پوشش چنانچه قوافیست لکن احتراز از تکرار با قیست
و عدم رعایت قدما را در استعمال امثال جنس مکرر لت مانند مسلمات و مومنات نصرتُ و ضربتُ و امثال ضمایر اواخر مفید معنی واحد شاید که از ناتمامی
قواعد سخن فن پسندند چه هر علمی و صنعتی چنانکه معلم اول قدس سره گفته و در موضعش اشعار بران شده بواضع نخستین تمام نشده بل پس از او با نضمام
آرای صحیحه ملحقه بزیور تکمیل آراسته و نیز باشد که بغفلت شاید شاهد سبحان از تقلید و تاسی پرده خلف بسلف جمال حال معنی قصدی و حقیقت
لبسی در نقاب حجاب مخفی مانده باشد مانند مفهوم کلمه طیبه طوی در آیه کریمه انک فی الواد المقدس طوی که مفسرین اکثری آن را علم دانند و حال آنکه
علیهم عیسی تعبیر بصفت نماید نه بعَلَم یعنی بکن دور کن نعلین خود را در بستی که تو پوینده وادی مقدس که در چنان وادی ترد نعلین بلا
کثایف خارجی جایز نیست و از قوافی غیر ملقبه معیوبه تصریفات و تغیرات و یا بمساهلات و مسامحات ناشیه از تنگی قافیه و یا بنا
و فقدان متبقعات قافیه معمود را شمارند عبارت از تحلیل و ترکیب کلمه بشایستگی قافیه چنانکه راست در اتصال بقضا و پیدا آثار است و خاست
قافیه کرد و عالم از ناله من بد تو چنان تنگ فضاست که سپند از سر آتش نتواند برخاست شهد نازت تو هر آنکس که چشیدست نمرد
زهر چشمت که آمیخته با آب بقاست و دیگر تزلزل بسکون و حرکت هر چند که تقطیع نپذیر و مانند با در مطلع مشهور صلاح کار کجا و من
خراب کجا به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و دیگر تشعیه در تجزیه و تقدیر لفظ از دو بخش بقافیه و ردیف دل میرود ز دستم صاحبدلان
خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل هات الصبوح هبوا یا ایها السکاری و یا بقطع
قسمین مزبورین در آخر و اول مصراعین دیگر زایده و نقیصه بدون
اشعار بترمیم و تنقیص چنانکه شیخ آذری در قصیده مشهوره نماز شام که از گردش قضا و قدر زبام چرخ در افتاد خسرو خاور بعد چند
بیت گفته نهای قافیه را یک الف زیاده کنم بشرط آنکه نگیرند خرده اهل هنر سوال کردم از آن نور دیده ابرار که ای قرات تو
آورده کاینات اقرار و حاجب لغوی بمعنی پرده دار را در شعر از مخترعات عجم و نوعی از صنایع از قبیل لزوم ما لا یلزم عبارت از کلمه مکرره
مستقله قبل قافیه اصلیه مشیر معنی واحد دانند و از آن قبلیت حاجبش خوانند و بیت مشتمل بقافیه مسبوقه را از محجوب نامند و این
رباعی را از آن قبیل سرایند هر چند رسد بهر نفس از یار غمی باید نشود رنجه دل از یار دمی زان رو که چه تنگ تنگی آن غمها از جانب
اگر از یار کمی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سست است عدو تا تو کمان داری سخت حمله سبک آری و گران داری رخت
پیری تو و بنیه پر و جوان داری بخت و ردیف هم حرف یا کلمه یا کلمات مستقله مکرره بعد از قافیه اصلیه مفید یک معنی الآنا در امثال کلمه
مفرده در غزل خطش که حلقه کرده کمان بهر جنگ من مشق شکسته میکند از روی رنگ من و در رباعی یا رب که خلاصیم
ز بهر عصیان ده تشریف لباس رحمت و غفران ده نه ذکر مراد تست مقصود دلم یعنی که بمن هر چه تو خواهی آن ده و کلمات مترسله
درد و غم دل با تو بهر دم نتوان گفت هر دم چه که در عمر ابد هم نتوان گفت جانا چه بگویم که ز تندی خویت قربان سراپای
تو گردم نتوان گفت و شاید که بیشتر کلمات مصراع ردیف بود و در تحقیق حروف همچنانکه اختلاف قافیه جایز نبود اتفاق ردیف لازم بود مگر
باشاره و حیزه تغیر دهند چنانکه کمال در قصیده سپیده دم که نسیم بهاری آمد نگاه کردم و دیدم که یار می آمد بعد چندی گفته که ز بهر فال زبانی
شدم مستقبل که بر انامم چنین خوش گوارا می آید زهی سفینه کجا دیده که پیش خاطر تو همه نهان جهان آشکار می آید و التا فیه

بهمین قدر هم تمام نکرده اند

مصراع شمار ما که مقام که مباحث معانی و بیان و بدیع بسط اصطلاحات و نکات و مواعظ در دل ایشان کرده فرزین شود و قوائد تشبیهات

ومن الله التأیید والهدایة اما المقدمه ❊ بتصریح دانشوران بلاغت آیین از سخن چون کلام منظوم جنس بیت در نظم دُرّ شاهوار نمی ارزد و سخن سنج ادیب و شاعر و منشی محتاج بتتبع و تحصیل بعضی از علوم ادبیه ضروری چنانکه در معرفت کلمات موضوعه لغت و ابنیه و اشتقاقات و در کیفیت تراکیب مستحسنه و اعراب مقرره بنحو و صرف و امثال و آیات و در مطابقه الفاظ بمقتضای هر راز و نیاز بمعانی و در ایراد معنی واحد بصور مختلفه برعایت طلاقت و فصاحت بیان و در رنگینی و پیوستگی لفظ و معنی بقواعد بدیعی و در تجلیات مرایا تخیلات لطیفه دقیقه بفن خاص از منطق فلسفی و در کشاکش امواج بحور و اوزان میزان عروض و قوافی شعری لهذا بعضی از نکات لطیفه آیات معانی و بیان و بدیع سابقا در ضمن مباحث خطابیه استعارات لطیفه شده و نهایت از آنکه فن شعر بایه که از غرر و درر آن لآلی خیالات لابد پس از فراغ از مباحث مسائل عروضی و قوافی بتفصیل اجمالا و تکمیل اشتغال خسارت بر آن سان آن فنون و دقایق مشحون در مجلد سخن سرای بگلگونه رونق افزاید زینت بخش کشور معانی میگردد و منها بعده ایجاز و اطناب و الاوسط از مصطلحات این فن تحت الالتفات نگریستن معنی توجه از طرفی بطرفی و در معنی عبارت است از انتقال کلام بشایستگی مقام از اسلوبی باسلوبی مثلا از ماضی بحال و از اسند بار باستقبال و علی هذا المنوال مستغنیا عن الاطناب فی الاقوال و الامثال بکمال اشتهار ظاهر من قال ❊ انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ❊ مقتضای سیاق ظاهر فصل لنا معدول عنه است و همچنین در سبع المثانی فرقانی ایاک نعبد مسبوق بمالک یوم الدین در رجعت از غیبت بخطاب فاتح آن باب و اشعار در زرنشان ❊ زمان عیش و وقت کام رانی ❊ جوانی باشد افسوس از جوانی ❊ ای ساقی بیک خنده زبان ❊ برادرام الهی دخندان هم برآن سان دیگر اسلوب حکیم عبارت از حمل کلام متکلم بر خلاف مراد او و اما حیث قال سبحانه وتعالی ❊ یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج والعمرة ❊ گفتم چو رات ماه کهی میرود که هلال ❊ گفتا برای قسمت حج و وعده نوال و کذا خواجه گفتا باده چون شنید بهوشی چه راست ❊ گفتمش با کیم ام از غمهای عالم وار هند ❊ پرسید عزیزی ز من او را دو عالم ❊ گفتم که میازار دل خلق خدا را چه در هر سوال آنچه علی سبیل الجواب انها کرده اند به از آنست که پرسیده بودند دیگر تغلیب یعنی ترجیح و تقدیم احد مثلین بهین با متجانسین از قبیل حسنین و ابوین و قمرین دیگر قصر بمعنی حبس عبارت از توصیف و تخصیص علی سبیل الحقیقة او الاضافة که در نخستین تجاوز خاصه و صفت از مخصوص و موصوف ممتنع بود و ما منا الا له مقام معلوم ❊ نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست ❊ چکنم حرف دیگر یاد نداد استادم و در اضافی و نسبی مانند ❊ من و تو هر دو خواجه تاشانیم ❊ بنده بارگاه سلطانیم ❊ الصاف دیگر اتهم با موصوف جایز دیگر ایجاز و اطناب از امور نسبیه که هیچیک را حد و قدری معین نیست چه او خبر از هر موجز و مطنب از هر مقتضی شاید که تادیه مقصود با قصر و اکثر از متعارف نماید پس تفسیر و تقریر ما فی الضمیر مساوی معنی مقصود بود یا زاید یا ناقص از آن و جمله زاید هم با فایده یا بیفایده و ناقصه نیز کافی یا غیر کافی و از اقسام خمسه زاید بیفایده و ناقصه غیر وافیه خود واهی و اولین در عرض مساوات از مستحسنات و ناقص وافی ایجاز اندک لفظ بسیار معنی از جنیات و زاید شامل فواید اطناب شارح معنی واحد بالفاظ کثیره منسلک در سلک مبسوطات و درم ایجاز مستملات و دلائلکم الکرامۃ التی الا باهله از آیات باهرات و بیجهان جان خواهم و چندان امان از روزگار ❊ کار جهان جان با جان جان سازم نثار ❊ از منظومات مجامع مساوات و از شقیقین اخیرین مقرر ایجاز قصر فی القصاص حیوة ❊ احسن از مصطلح قوم در آن مرام باخصر قول مذکور که القتل انفی للقتل بوجوه کثیره مبسوطه در تفاسیر مشهوره و همچنین بهتر از نصوص مجین که کشنده را کشند و خون را بخون شویند و نکات بلیغه فصیحه آیه وافیه هدایه خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین ❊ در منصه اطلاق مستلزم تمامی مکارم اخلاق بر آن ویره و برهمان تاسی افادات کر جهان از بلندی و پستی تو ید ❊ ندانم چه ید هر چه هستی تو ید و در پرستیدن داوگر چشم کن ❊ ز روز گذر کردن اندیشه کن ❊ بترس از خدا و میازار کس ❊ ره رستگاری همین است و بس و له بپوش و بنوش و بساز و بده ❊ هم از بهر پیریت فردی بنه ❊ مبادا که در دهر دیر ایستی ❊ مصیبت بود پیری و نیستی و نتایج انفاس قدسی نظامی ❊ ز آب روان کرد در انگیختند ❊ جو هر تو زآن عرض انگیختند ❊ چونکه تو زخری

۲۱

ازین درگاه ❊ باشد بر خواسته گردی زراه و بسی از اشعار گوهر بار عطار و مثنویات سنایی و مولوی و غزلیات هما یاد در پیروی هم مبنی بر ایجازات کافی و افی و مثل ایجاز حذف یعنی اسقاط مضاف یا صفت یا موصوف و یا سایر ارکان محذوفه مفهومه از کتب مبسوطه مانند حذف اهل در کلام حکیم علام اند و اسأل القریة بقرینه مقام و از تعریف اطناب کلام بسیط شامل بر فواید حشو و تطویل لاطایل خارج و باطل و از اقسام صحیح ایضاح بعد الابهام شمارند و کلام طیبه صدری در آیه مبارکه رب اشرح لی صدری پس از آن استدعای انشراح اجمال را موضح دانند و شعر قابل مثل اهم ❊ از شیوهای مستان آن شیوه ام خوش آید ❊ کز بیخودی بخواهد بوس و کنار باشد ❊ در آن سیاق خوانند و از انواع ایضاح که آید توشیع عبارت از ایراد و تشنه در آخر فقره پس تفسیر آن و کلمه مصرحه احدها معطوف با دیگرها مانند یشیب ابن ادم و تشب فیه الخصلتان الحرص وطول الامل مشهور چه بالکفایت جمله خبریه الحرص وطول الامل در نظر سخنور توشیع بخصلتان ها حاصل و منظومه مشتمل ثلاث لها شی الا قدام و کتابت الاقلام و آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ❊ با دوستان مروت با دشمنان مدارا ❊ هم مترنم بآن نوا و در تمثیل نوع تشریحی مثنوی عرفی ❊ هوای ابر و قطره باران ❊ که این برابر نو بهاران ❊ و سزا عطف خاص بر عام مشعر بر آنکه خاص مستدعی اکرام و اهتمام گویا که داخل عام نیست کما اشاره قوله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی ❊ تکریر لفظا یا معنی مبنی بر اغراض متضمنه اما اللفظیه کالانذار و کریمه کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون مبین آن تکرار و حافظ پرهیز کن از صحبت یاری پرهیز ❊ کو آتش خشم را بدم سازد تیز او علی سبیل الترویع والزجر لتعلیق امور المتعدده من النعمة او النقمة بشی واحد کما فی سوره الرحمن فبای آلاء ربکما تکذبان او لختام المرصع ❊ جوانی چون نسیم نو بهار است ❊ ولیکن بر رنگ و بوی گل سوار است ❊ گرش دریابی بردار بوس ❊ و گر غافل شدی افسوس افسوس او اظهار الاشفاق این ❊ ازضرورت ❊ گر چه ما ❊ دل پیش تست و ایم حقا و ثم حقا او الاشتیاق بیا ساقی ای خرمن گل بیا ❊ توگل من خزان دیده بلبل بیا او الشکایت دارم گلها ز چرخ چندان چندان ❊ کاز آن نبود غایت و حد پی پایان ❊ هر در و گهر که بود از من بستد ❊ خاک کرد اندر درج دندان دندان او التذکره هر زه عمر دریغا که شد تباه تباه ❊ بکف نماند بجز نامه سیاه سیاه او البشارة یار آمد یار جان فدا خواهم کرد ❊ با او عیشی بدعا خواهم کرد ❊ جانا جانا فدای سرتاپایت ❊ جان چیست جهان تو را فدا خواهم کرد او الوجابه رویه چگونه روید رویی چو قبای ❊ مویه چگونه مویی هر حلقه پیچ و تابه او الانتقام هر که کج باز د نظر با دلبرم ❊ میکشم از تیر آتش میکشم او الیاس وقطع التعلق من حبل حمایت اللئیام ❊ تحوی و بر حجرات ❊ بکسل زخسیسان چو بدانسان دیدی و اما المعنویه کذکر الخاص بعد العام او بالعکس او ذکر المسادی و الامثلة المثنویه مشعرات علی التوالی الحمد لله که گشت از بخت خرم ❊ بکام کار و دلبر یار و همدم ❊ مران از کوی خود هر لحظه ما را ❊ نگار ترک کن رسم جفا را م ندارم بالطبع مطلق و دادی ❊ میخواهم ز کس هرگز مرادی ❊ ما حصل اغراض مقصوده در ضمن تکرار بسیار است و خصوصا علی اتی حال به از اکثار او ایغال یا خود از غایه غلو که در معنی عبارت است از ایراد ذکر مشتمل بر مبالغه یا تشبیه یا دفع مظنه کر شمار معنی بدر ایجه آن غایه مستتم تمامی سخن برآید بود و کلمات و جملات مظنته در امثله آتیه بگلگونه معاد و در معرض بیایی و خود نمایی که هر کشت من از درد جدایی ❊ همی نالد چونی در دست نایی ❊ ش خط غبار که بر گرد روی یار بود ❊ چو سبزه ایست که در اواخر بهار بود ❊ ظلب دو دندان ز نور آفریده لعلش دو دانه دندان ز نور دیده ❊ و تذییل عبارت از تعقیب جمله مسبوقه بجمله مستقله تقه در تاکید منطوق یا مفهوم آن ای مفید معنی الاولی کما قال عز و علا جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ❊ از دست جفاهای تو ای شوخ جفا جو ❊ می نالم و هر کس که بنالد ز جفا کو ❊ بر و آرام و قرار از دل چشم شوخت ❊ ذکر غم هجر قرار تکمیل معبر با حرس از تصریح بکلام و دافع نقص و ایهام چنانکه در کلام ملک علام اعزة علی الکافرین پس از اذلة علی المؤ

در دفع توهم مفهوم ذلت از ضعف و عجز فرموده و همچنین مصراع ثانی ¤ مشکی زمینسان در جهان افتاده ام چون خاک راه ¤ خاک پای مطلب نم آب
روی الجاه محترز از مظنهٔ اشتباه که خاک ری از کسر نفس است نه از بی اعتباری و کریمه سخیفه ظریف هر زه کو ¤ یاد داری که تر اتا بسجو میکردم
عهد و عا از دل آن مجروح پریشان احوال و امثال آن مقال ناشی از طبع آزمایی ¤ تتمیم عبارت از تقیید کلام بجمله زایده که مستقل مفید مبالغه و با صیانت از
واهمه و مغالطه پس از جمله ای از مناقشه و ذایقه تحقیق و شامه تدقیق از لطیفه و یطعمون الطعام علی حبه بر تقدیر ارجاع ضمیر بطعام الذین
آن رایحه فایح و شاهد چون روی تو نبود گل با آن همه رعنایی ¤ چون موی تو هم سنبل با آن همه زیبایی چهره پردازان و عیه ¤ اعتراض یعنی پیش
آمدن و در بین و چیزی در آمدن عبارت از ادراج کلمه یا جمله مفرده یا مرکبه معترضه از قبیل جملات حملیه و صفیه فعلیه یا شرطیه تتمیمیه
تنزیهیه یا تاکیدیه یا دعائیه ثنائیه و غیرها در بین کلام که مقصود بد آن در منصه افهام و اعلام خالی از تقصیر بل تام بود و نظر در جدول حل ما لاینحل کند
و در شیه و طواط که احتمالتر از حشویات شمر د و حشویه را مضاف بقبیح و سخیف و ملیح کرده تخستین را مفسد معنی انمود و بود و نبود متوسط
یکسان و آفرین رونق افزای بیان و شروق بروق آن شقوق از سه مصراع رباعی تابان ¤ رویش که مه است از قمر باشد ¤ مویش
بنظر ز مشک تر به باشد ¤ لعل لب او که شربت عناب است ¤ پیش من خسته از شکر به باشد ¤ و کلمه تنزیهیه سبحانه نیز در آیه و یجعلون لله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون از لطیفه و شان
الخاتمة فی بیان اقسام الدلالة دلالت عبارت از انتقال ذهن از دال

تعریفات	جدول امثلهٔ تعریف	
[illegible]	واقع در بین مبتدا و خبر	پیش خشت کش بنا داس تنگ ¤ در غربت نزد شیران همچو سگ
[illegible]	بین الخطاب و الجزا	شاها نهند اگر تو شارت کنی بفخر ¤ بر خاک بارگاه تو سر ماه و آفتاب
[illegible]	واقع در بین موصوف و صفت	دستت که آمد ابر کرم مسیم ¤ هرچند غل پیش کی پسیح ابار
[illegible]	واقع در بین شرط و جزا	گر بسوی سینه من تیر کمان ابرو بار ¤ ای شوم در پی ز دو رخ کشته باز
[illegible]	واقع در بین فعل و انفعال	بر دلم ز دو ناوک آه آنچه ز پیش یار ¤ کرد شیرین تلخی حلقه بر ز گان یار
[illegible]	واقع در بین مبتدا و خبر	گلشن حسن یار با دیا آسیب ¤ کشته از آن چشم من سیراب
[illegible]	واقع در بین صفتین	مرا بصبر بگویید معاذالله ز بد خوید ¤ کشم جور رقیبان بسم دگر از جان
[illegible]	اسمیه یا بقه بر جمله دعائیه	بود مهر جهان آرای آنکه در کشیده ¤ به نام ایزد که با دو مستزاد آن آفت
[illegible]	در بین جمله سابق و جملات متعاقبه	شکسته حال و زرد و زار و تو هم درد ¤ ز هجر آتش شدم چون گل آه از فریب یارم
[illegible]	در بین جملتین متماثلتین	دل از هجر تو بیمار است ای مهلت شغالی دل ¤ نباشد بار جز رنج و محنت جهد
[illegible]	در بین جملتین ثانی بدل اول	ز زیبایی ندارد مثل یا به نه ¤ نباشد در لطافت چون خست
[illegible]	قبل از تحسینیه و جزئیه	هم حضرت خدا داد و تعالی چنین است این ¤ خط مشکین بر ح نسرین شکر
[illegible]	در بین مبتدا و خبر	باده کهنه که از دست جوانی نوشی ¤ بخشد از عمر رفته خود دهر
[illegible]	همچو در بین مبتدا و خبر	آن لب که همیشه باد خندان ¤ بگشود بخنده تازه شد جان
[illegible]	در حشو مصراع آخر	ساقیا باده که رنج خمار ¤ سر دوق مرا بدرد آورد
[illegible]	در حشو حشویه در آخر	بگل شنوم ای بلبل خدا را ¤ مرده تصدیع سر بسیار یار

بمدلول منقسم در قسمت اول لفظی و وضعی و طبیعی که در این صناعت
از اقسام ثلثه معتبر لفظی وضعیت منقسم بمطابقی و تضمنی و التزامی
مثال ۱ دلالت انسان بر حیوان ناطق ۲ دلالت همان بر کل آن
و چون تحقق التزامی منوط است بعلاقه ثابته متفاوته میان موضوع له و امر
خارج در ضعف و خفا و قوت و جلا و از آن مطابقی مجرد و علاقه
وضعی لفظ سمعی غیر محتاج بتفکر و نظری که در تحصیلش از کیا و اجهاز
و مدلول تضمنی جزء مدلول مطابقیت و علم بجزء در ضمن علم بکل حاصل
پس مبحوث عنها در این فن از دلالات لفظیه وضعیه التزامیت
متضمن رابطه واقعه بنفس الامر به و لهذا قال المجاز ابلغ من الحقیقه و از
علایق معتبره در التزامیه دوام صحبت و طاریت ثابت بعضی مفهوم تار
یا بعضی بحوی که تصور ملزوم مستلزم تصور لازم بود و ملزوم بین خصی
یا اعم چه علمای معانی ملازمت بالجمله بر وجه دوام را کافی دانند
و بطی مقدمات استعمال لفظ مفرد را در موضع له حقیقت خوانند
و بعضی را حقیقی و مستعمل در غیر موضوع له بعلاقه خارجه لازمه اگر او قرینه
مانعه از استعمال حقیقیه بود مجاز و الا کنایه و مجاز بعلاقه مشابهت
استعاره و بد آن مرسل و شرح و بسط مطالب این خاتمه از نکات
معنی آیات بفصول اربعه مفصل الفصل الاول فی تعریف التشبیه و تکمیله
مانند کردن شیئی را بشیئی در وصفی معین که نخستین را مشبه گویند
و آخر دیگر را مشبه به و وصف ملحوظ را وجه شبه و ارکان تشبیه

تشبیه ادات چهار لکن انواع باختلافات طرفین مختلفة الآثار چه مشبه و مشبه به هر دو عقلیند یا حسی و یا احدهما حسی و آخر عقلی و خیالی
منتزع از محسوسات داخل حسی و وهمی در وجه اول همچو لذات و آلام نفسانیه منسلک در سلک عقلی و تحقق اشتراک طرفین تشبیه حقیقی و الا تخییل و تاویلی
و همچنین وجه تشبیه حاصل بصفت مشترکه ثابته در طرفین یا تمام حقیقت بود یا جزو آن و در خارجه هم که لا محاله صفتی قایم بهر دو باید آن صفت حقیقی بود
یا انسانی و اعتباری که مفهومش را جز اعتبار عقل تحقق نبود و صفات حقیقیه مقابل اضافیه هم شاید که حسی باشد همچو کیفیات نفسانیه و باعتبار
وحدت و کثرت نیز وجه تشبیه مقسوم بواحد و متعدد و یا قایم مقام واحد و هر یک از آنها تمام یا باجزا شان به تور حسی یا عقلی یا بعضی عقلی
و بعضی حسی و اقسام مفروضه مضروب چهار در هفت عده و تاثیر ثانیه چندی بعلل بیما حصل از درجه اعتبار ساقط و رایض و در عربیه کاف
و کان و مثل و در فارسی همچو و مانند و بسان و امثال آن ادات کامل الفصل الثانی فی بیان فواید المقصودة من التشبیه که در اغلب انحا عاید
بمشبه است و نادر بمشبه به و از فواید عایده بمشبه نخست بیان آنکه مشبه عزیز و نادر الوجود است مثل آنکه گویند زید در اتصاف بفضایل نفسانی و کمالات انسانی بر تر
از جنس نوع خود بحیثیتی که دیگران از وصول آن مرتبه مقدور نیست و سامع را چون در ادعای آن بیان متشکک بیند لابد مشبه را تشبیه کنند بموجود حسی
از فطرت ابنا متعذر گرده بکمال رسیده که گویا از افراد نوع خود خارج گشته مانند مشک که از آهوان لطیفه و خواص شریفه از دمویت بیرون رفته
چه نور دیده که از خود سفر تواند کرد ¤ ز هفت پرده نیلی گذر تواند کرد دیگر بیان حال مشبه که بر چه صفت از اوصاف همچو قول مجیب در جواب
سایل از رنگ جامه معینه که برنگ جامه خود سبز فام میه آتش ¤ تا سوی تو بینم نکهم پاک کن از اشک ¤ گر گریه کاهم چو نفس در ته آبست
دیگر تقدیر و تخمین مشبه در بیشی و کمی و ضعف و توانایی ¤ تاریخ خط مشک فشان در نقاب شد ¤ روز من جهان سیاه چو پر عقاب شد ¤ با تو
در شم در دراز چون شب یلدا گذشت ¤ آفتاب امروز چون برق از سرما در گذشت دیگر تقریر حال مشبه مثل سعی بیهوده فلانی
در حصول مطلب چنانکه نقش بیست بر آب ¤ کسی که رشته کار تو بیست تقدیر است ¤ خیال باطل او چون نقش آب تصویر است دیگر تزیین مشبه در نظرها
مانند تشبیه روی زنگی بمقله غزال وحشت ختا دیگر تقبیح آن همچو تشبیه پستان لشلغم خشکیده در بستان دیگر استطراف یعنی شمردن مشبه را
بطرفگی او صاف مانند تشبیه منقل پر اخگر بخوشه مشک که موجش طلای احمر نماید ¤ ز خون گشته روی زمین لاله گون ¤ کلاه خودها گشته دریای
خون و غرض عاید بمشبه به راهم دو گونه خوانند نخست ایهام بر وجه مقلوب که مشبه به در وجه تشبیه اتم از مشبه است مانند جانفزا صبح بالصفای
روی ممدوح کما قال و بدا الصباح و کان غرته ¤ وجه الخلیفه حین یمتدح ¤ غنچه دل تنگ نگر چون دهن سیمبران ¤ که سخن هست در این
لیک سخن نیست در آن دیگر موسوم باظهار مطلوب همچو تشبیه گرسنه قرص خور را گرده نان و رمان باغی را بحقه لعل بدخشان
الفصل الثالث فی تقسیم التشبیه بالاجمال و التفصیل تفصیل اجمالی باعتبار ذکر ارکان او مجرد در تشبیه اگر ذکر مشبه به خود مطلقا لازم است پس مشبه محذوف بود
یا مذکور و علی کل التقدیرین وجه شبه مستور و بر تقدیرات اربعه آن ذکر ادات است یا ند اوات و اقسام مفروضه حاصله از جهات عده طبقات
جنات و مراتب تشبیهات هم در قوة و ضعف گاه باعتبار حال مشبه است مانند مفهوم زید شیر است در معارک یا پلنگی در مسالک چه قدر قوت
و مبلغ جرات از این دو عبارت قیاس کمال آن بر سبع ظاهر بر اهل بصایر و گاه باعتبار ذکر کل یا بعض ارکان که ایراد همگی انحا او بعد مراتب و انحطاط
و اسقاط آن از اعلام مراتب و ذکر مشبه به فقط را استعاره و عدم فرق در گفتن شان که زید هزبر است یا همچو هزبر بحذف و اثبات ادات خاص
در فارسیات بری از مکابره و بطی مصادره قایم بر دو قول مقبوله با خبار مولفین حدائق الحقایق و بدایع الصنایع عده سیاره مطلقه متر ادف

شرط و اضمار و عکس و تسویه موسومه بصریحه ۲ کنایه مستغنیه بذکر مشبه به از ذکر ارکان باقیه ۳ شرطیه ۴ معکوسه مشعر بانعکاس تشبیه مشبه بمشبه به ۵ اضمار تشبیه باذا الضمیر در تقریر بنحو تستر ۶ تفصیل مشبه بر مشبه به اولئک کالانعام بل هم اضل ۷ تسویه طرفین باوصاف متساویه خواه اکثر و خواه اقل و اجمال تفصیلا باعتبار حال ارکان بانفراد و الا باشتراکها حاوی انواع تقسیم اول باعتبار بساطت و ترکیب طرفین که هر دو مفرد و یا مرکب و یا احدهما مفرد و دیگری مرکب و مفردین مقیدین بوصف حالا یا افعالا و یا غیر مقیدین و یا احدهما مقید و دیگری مسلم دیگر باعتبار تعدد کم طرفین یا احدهما متعدد بود و آنکه متعدد و متعدد نیز در طرق عطف و تفریق و جمع و تسویه متعین با وصاف اربعه و تشبیهات عطفیه و غیر عطفیه بالوف و مفروقه مفروق موسوم دیگر باعتبار وجه تشبیه یا حاوی تمثیل کما ورد فی التنزیل مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و لکه مثلهم کمثل الذی استوقد نارا یا عاری از تمثیل که وجهش منتزع از متعدد نبود و یا وصف منتزع حقیقی بود و همچنین باعتبار ذکر و عدم ذکر وجه تشبیه که مذکور را مفصل گویند و متروک را مجمل و در مجمل هم وجه تشبیه غیر مذکور جلیا یا خفی و طرفی یا طرفین مجملات نیز موصوف بوصف مشعر بوجه یا غیر موصوف بوصف کذا یه و مجملا ظاهره هم از قرب و بعد افهام در تراکیب عقلیه و خیالیه و کثرت و قلت منتزع منه ملقب بقریب و بعید و هر یک از قریب و بعید نیز از کثرت و قلت تفصیل و تکریر و ندرت و یا دوام حضور و غیبت مشبه به موصوف و مقید بشرط وجودی و عدمی دیگر باعتبار اسقاط و اثبات ادات که مسقوط اش مثل تمر مر السحاب در قوه کمر السحاب موسوم بمؤکد است و مثبوته اش کقوله تعالی و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون ملقب بمرسل و تشبیه نیز نظر باغراض مقصوده مقبول و افادة الفائده یا مردود ناقص الشهاده الفصل الرابع فی مراعاة المناسبات فی التشبیه که در سخن سرا مانند تناسب اعضا موجب رعایت مثلا در بسط تشبیه اعضای دل آرای معشوق که عضوی از او را بمرغوب شایسته تشبیه کننده سایر اعضایش اولی آنکه بشیای متناسبه با مشبه به نخستین تشبیه شود ار قبیل آنکه جبهه سیمینش را صبح مشرق اقبال خوانند زلف مشکینش را شب یوم الوصال نامند و ابرو بهلال عید و غبغب بامید سعید و دندان عقد ثریا و عارض مهر جهان آرا طلعت گیتی افروز روز نوروز و مژگان جگر سوز شهاب شب افروز و نظر ناز پرور برق خرمن تمنی و بر سیم مهتاب شب بکع و خط هاله آن و ذقن ستاره درخشان و قد و قامت خط استوا و انامل اصابع کثیر المنافع و الصنایع درجات بارکات برج جوزا و خویش شبنم بهاری و رخ خورشید سپهر کامکاری بر صاف و ناف بلاف و گراف گرداب بلا و نگاه جانفزا آثار شعاع آفتاب عالم تاب جلوه نما جا مه ذخل رفیع مقام و چهره شعشعانی شفق افق دار السلام و بخش او ذقنین نمونه عقدتین و ثقبتین چشم و پس خوبرین رود در دعوی ذکا از هم و کاکل محفی لیلة القدر بیاض گردن طلیعه فجر و فلک از ان تشبیهات در نحو و اگر سیاق دیگر هیکل یا جلیش بکتاب کریم لازم التعظیم تقریر شود قدش را مناسب آنکه الف خوانند و زلفش را جیم و دهان میم و بناگوش لوح سیم و خال نقطه و خد صفحه ساده و جبهه قرآن کاغذ ختای آن و درج دندان و استواری آن و خط عنبر فام معنبر یک از نون و القلم و ما یسطرون کلام ملک علام در قرآن و دندان سین یاسین و مضمون لطف مشحون بسم الله الرحمن الرحیم مفهوم از تحریر جبین و طره لام کلمه اقبال و نظر مهر گستر مبشر وصال تبسم زیر لبی نوید دلجویی همچو فتحه کاف و حقه ناف مقرر رموز کنوز سوره قاف و دستش ورق کتاب شفا و گردش صدق صمیم عا کام پر شهد دشنام مخزن الاسرار و عقود اصابع سبحة الانوار لب نمونه بای بسمله و جمال کثیر الافضال مطلع انوار بسمله و چنانکه بطور دیگر کالبد عزیزش را حدیقة الانوار گویند سزاوار آنکه قامتش را سرو خوانند و رخش را گل و لب برگ گل و طره سنبل و طراوت کنج لب شقایق و دهن غنچه نو شکفته و خط بنفشه تازه رسته و چشم شهلا نرگس رعنا و چهره زیبا لاله حمرا و ناخنش برگ نسرین و غبغب ترنج باغ خلد برین و خوی شرمش شبنم بر نسترن و زبان زبانه سوسن طوبی قد و گل پیرهن و ساعد سیمین یاسمن

و تشبیه عارض منیرش قمر لیلة البدر خوش شود و سرین آکنده و نسرین گل تبه و آبین الفخذین خرم دره و ساق بزنبق سفید نا شکفته و عطر صحیح رسان شمیم ریاحین جنان و گردن تبارک الله فواره چشمه آب حیوان و شواهد اکثر تشبیهات و تقسیمات مزبوره در فصول بقیه از جدول تشبیهات مشحونة الدلایل عیان

جدول التقسیمات متضمنة تشبیهات باعتبارات متلونه مشبه به و تشبیهات

طرفین	مفردین	رخش چو گلنار و مار زلفش ... ناردان	طرفین	وجه تشبیه مذکور	چهار راچو بادس ... روان راچو ...
طرفین	مقید بوصف لفظا	ابروی مهم هلال عید است	طرفین	وجه تشبیه ظاهر	رخش مهر براوج ... قدش سرو زباغ ...
طرفین	مقید بوصف حالا	بروی تو ای تازه گل باغ ... غنچه ...	مشبه به	غالب الحضور در ذهن	شه با ... چو گل ...
مشبه مقید	مشبه مفرد	...	مشبه به	غالب الحضور نیکو	...
مشبه مقید	مشبه به مفرد	... قد تو ...	طرفین	وجه مجمل کثرت تفصیل	استداره و اشراق ... فی الاشکال
طرفین	مرکبین	...	مشبه به	مخفی ...	...
مشبه مفرد	مشبه به مرکب	... غنچه خندان ...	مشبه	مخفی بامر دو هم	...
مشبه مرکب	مشبه به مفرد	...	مشبه به	خیالی ...	...
طرفین	بمنزلة الواحد	پراهن آل آن ... تیغ ...	طرفین مبتذل	...	...
...	علی سبیل العطف	زلف ...	مشبه مقید	بشرط وجودی	...
...	ایضا	رخی چون ... لبی همچون ...	مشبه مقید	بشرط عدمی	...
مشبه متعدد ...	علی سبیل التسویه	...	مشبه مقید	بشرط وجودی	...
...س	علی سبیل الجمع	... شراب ... شمع ...	مشبه مقید	بشرط عدمی	...
طرفین	علی سبیل التمثیل	روی ...	طرفین ...	بشرط وجودی	خورشید ...
طرفین	وجه تشبیه غیر مذکور ...	...	طرفین ...	بشرط عدمی	...
طرفین	وجه غیر مذکور خفی	...	مشبه	محذوف الادات	...
طرفین موصوف	بوصف مشعر بوجه تشبیه	...	مشبه به	...	سرو قد ...
طرفین	غیر موصوفین	...	مشبه بادات	عدیم التاکید	جبهه چو خورشید ...
مشبه فقط	موصوف بصفت مشعر	...	مشبه به	...	و انه الافاده ...
مشبه به فقط	موصوف بصفت ...	...	غیر ...	و ارافاده ...	...

جدول اقسام تشبیهات عقلیه و حسیه و وهمیه و خیالیه

وجه تشبیه	طرفین	تشبیهات	استشهادات	
حسی	حسیین	گونه بگل در سرخی و قد بسرو در راستی و بدن بحریر در نرمی	کاکل مشکین بر اندازد رخ چون آفتاب	حیف باشد بر مه رخسار تو زلف سیاه
عقلی	حسیین	دلیر بشیر در جرأت و صحابه رسول بنجوم در هدایت	صحابه گرچه جمله چون نجومند	ولی بعضی از آنها نحس و شومند
عقلی	عقلیین	وجود بدگهر بعدم در عدم تحلی از فیض اثر و هنر	کسی که خیر نباشد در او بیش و نه کم	یقین شناس که باشد وجود او چو عدم
عقلی	مشبه حسی و مشبه به عقلی	عطر بخلق حسن در انتعاش و نجوم بسنن در ضیاء	در جهان از جهان مپرس	همچو معنی که در بیان باشد
عقلی	بالعکس	علم و ایمان بنور	یخرجهم من الظلمات الی النور	
حسی	مفرد و حسیین	ثریا بانگور در هیأت مخصوصه و شراره بحقه	بدرست همچو قبله نما از ته بلور	از سینه لطیف دل اهچو آتش
حسی	حسیین مرکبین	هیئت نجوم در شب	وکان اجرام النجوم لوامعا	درر نثرن علی بساط ازرق
حسی	حسیین مفرد و مرکب	شقایق بمضع یاقوت احمر	زکوه لاله فروزان بصورت گر بود	ز شاخ زبرجد آید به نقل انگشت
حسی	حسیین بالعکس	قامت خم شده مانند دانه	از رفعت فرو مانده ام	اشک آمده تا دامنم بسته براو
عقلی	عقلیین	در تحلف حکام	مثلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا	مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء
عقلی	حسیین	نارپستان بانار یاسمین در شرکت اثنین	شرکت غیر برنمی تابم	نارپستان انار یاسمین است
عقلی	مشبه عقلی و مشبه به حسی	دین قویم بصراط المستقیم و امنیت بجنات النعیم	عشق او دست چاره تا دارم	ساغر لبریز دوست عشقه دارم
عقلی	بالعکس		کسی که تشنه لب آب حسرت است	که موج آب حیوة است
عقلی	حسیین	شخص تیزبین بغراب در حدت نظر	تو ز حلوه گری چون ز رو حور	بگاه راهبری چون غراب
حسی	حسیین	میوه بیوه در رنگ و مزه	سکر دان مهمان خانه عدم	بر بستانه چو لعلین مانده
عقلی	عقلیین	دانش و هنر در پرده خفا مانده بجهل		
عقلی	مشبه عقلی و مشبه به حسی	مثل نوره کمشکوة فیها مصباح	بیت لی عفو را بر جبین	آئینه که بر هم
متخیلان	حسیین	انسان بمهر تابان در حسن طلعت		
خیالی	حسی	چرخ اخضر بقصر لاجوردی مرصع بدرر	زتیغ کوه همی تافت نیم شب پروین	چنانکه از قدح لاژورد
وهمی	مشبه حسی و مشبه به وهمی	خیمه غزالی حسی بسایه پر عنقا	بوادی بروم شوی	سیاه خیمه بود سایه پر عنقا

حالات متشابهات اقسام تشبیه ... در فصل ... حدائق الحقایق و بدایع الصنایع

مطلقه صریحه	چون الف قامت	لاله سیراب	
تجو کنایه	ای آفتاب	بر سیم ساده	بر برگ لاله
بعنوان شرط	گر سرو چو قدت	گیرم اسیر زلف	دلهای پریشان
معکوسه منقلبه	رق الزجاج و رقت الخمر	فکانها خمر ولا قدح	فکانما قدح ولا خمر
اضمار و موسومه بمضمر	از نور مه	گر شمع	در ماه تو
تشبیه تسویه	گردان دست	ماهی	سروی
تفضیلیه	شبیهک	ایا زینة الدنیا	

فصل الثالث در تعریف حقیقت و مجاز سابقا اشعار شده که معنی مفهوم از استعمال کلمه مصطلحه در موضع له را حقیقت نامند و در غیر موضع له بعلاقه مناسبة بین الحقیقه والمجازیه علاوه الصحیحه المتضمنه القرینه المانعه عن ارادة معنی الاصلیه مجاز منقسم بمفرد و مرکب و مفرد بعلاقه مجوزه ما لیس تشبیه استعاره بغیر تشبیه مجاز مرسل و علاقه معتبره در وجه که خود منوط باعتبارات فصحاء عرب و بلغاء عجم و ...

اطلاق اسم سبب بر سبب و تسمیه مسبب بسبب همچو باران سبب انبات نبات ... ۲ برعکس یعنی تسمیه سبب بر سبب ... ۳ اطلاق کل بر جزء و تسمیه جزء بکل مانند انامل برای انگشتان ... یجعلون اصابعهم فی آذانهم ... ۴ جزء بر کل و تسمیه کل بجزء ... ۵ اسم محل بر حال ... ۶ ... ۷ عام بر خاص ... ۸ برعکس آن ۹ اطلاق اسم مطلق بر مقید ۱۰ عکس آن ... ۱۱ لازم بر ملزوم همچو چراغ بنار ۱۲ عکسش اطلاق نار بر چراغ ۱۳ حامل بر محمول ۱۴ محمول بر حامل ۱۵ آلت بذی آلت همچو لسان بذکر و لغت ... واجعل لی لسان صدق فی الآخرین ... وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ۱۶ تسمیه شیئی بانچه سابقا باعتبار صفتی ... واتوا الیتامی اموالهم ... ۱۷ تسمیه شیئی بانچه در مستقبل آید ... انی ارانی اعصر خمرا ... ۱۸ ... ۱۹ اطلاق احد الضدین ...

... تشبیه و تحقیقیه و تخییلیه و تمثیلیه ... پس مجاز ناچار محتاج بقرینه ... استعاره ... حقیقه ... ثبوت ... همچو صراط المستقیم ...

... کیر کفتار او با شد که ... آب ... درآب اگر ...

نهاد ند پس چرا هر کاب آن بخورد حیاتش ... طبعش ... معتدل شود ... کو سرد و خشک آمد و خون است گرم و تر و تکمله

باعتبار طرفین یا باعتبار جامع و یا باعتبار مجموع طرفین و جامع منقسم باقسام ثلاثه ۱ باعتبار طرفین ممکنه و ممتنعه منقسم دو قسم نخست
وفاقیه خوانده از اتفاق طرفین مانند احیاء بمعنی مجازی در آیه اومن کان میتا فاحییناه و همچنین استعاره زنده برای تجدید ذکر بسی رنج بردم از این
سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی عنادیه باعتبار عدم اتفاق و اجتماع طرفین همچو استعاره اسم معدوم برای موجود بفقدان اثر و آتش
بانده ز اندیشه آن لب چو جان آتش دارم نهفته در جان و استعاره زنده برای مرده بآثار جمیله اش بانده و مرده برای زنده نادان
بیفایده و همچنین ضدی برای ضدی و از جمله عنادیه تهکمیه که تضاد یا تناقض بمنزله تناسب بقصد تهکم یا تملیح فرا گیرد واحد هما را در موقع دیگری
آرند مثل بشارت در موضع بیم فبشرهم بعذاب الیم و همچنین هدایت در موضع ضلالت فاهدوهم الی صراط الجحیم این زخمهای کاری بر متفرجان مبارک
عید شهادت ما بر دوستان مبارک و استعاره اسم حاتم و سحبان بر بخیل و فاقد اللسان هم بدین سان ۲ باعتبار جامع منقسم بچند نوع شامل یکی آنکه جامع
داخل در حقیقت طرفین باشد چون طیران و دویدن که وجه شبه یعنی طی مسافت بسرعت داخل در حقیقتین است مثل خیر الناس رجل ممسک
بعنان فرسه کلما سمع هیعة طار الیها اگر بدست اشارت کنی بجانب من پر دل بسوی تو رو هم چو مرغ دست آموز دیگر آنکه جامع غیر داخل
و این بیت آن شامل بود سرو قدی ماه رویی برگ گل لبهای او خط عنبر فام در تعویذ مطلبهای او چه بلندی و راستی و درخشندگی و
و درازی و انبوهی جامع و خارج از طرفین است دیگر جامع قریب الفهم مبتذل موسوم باستعاره عامیه کرایت اسدا و وردت بحرا
و نرگس چو بیمار پرهیزکار سایلش از شرم بیمار وار دیگر بعید الفهم غریب موسوم بخاصیه که خاصان دقت ذهن و ذکا شاید لطف آن دریابند
سبب دیر از فهم و در بعضی غرابت شبه و تند کما قال سبحانه و تعالی و اشتعل الرأس شیبا ۳ باعتبار مجموع هم باصناف سته معدود چه مستعار منه
و مستعار له هر دو حسیند یا عقلی یا واحد هما حسی و آن دیگر عقلی و جامع هم موصوف بکل و جزء حسی یا عقلی مثال قسم ۱ یعنی طرفین و جامع جمله
حسی عجل بجامعیت شکل بر حیوان ساخته سامری از حلی قبطی در نزد و سطی را عجلا جسدا له خوار و مرجان و بادام چشم و لب معشوق را بجامعیت
حمرت و هیئت دو مرجانش از جان برده شکیب دو بادام تر جادوی دلفریب و استعاره ایوان مینا و مهره بلور سپهر و کوکب را بجامعیت
رنگ و شکل در آن و سفیدی و درخشندگی در این چو ز ایوان مینای پیروزه بور فکنده آن هم مهرهای بلور ۲ طرفین حسیین و جامع عقلی
موضع له انتزاع پوست غنم از لحم اخراج نور روز از شب را و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و زنبور برای تیر هم بران اطوار هوا پر زنبور شد تیز پر
خدنگی تن و آهنین نیشتر ۳ طرفین حسیین و جامع بعض حسی و بعضی عقلی چو خورشید تابان را بجامعیت زیبایی و وجه و رفعت شان ۴ طرفین
و جامع عقلی من بعثنا من مرقدنا که مستعار منه رقاد و نوم و مستعار له موت است و جامع عدم ظهور اثر ۵ بکل واحد خرد را هم منه
حسی و له و جامع عقلیین فاصدع بما تؤمر که مستعار منه شکستن شیشه و مستعار له تبلیغ رسالت و جامع یعنی تاثیر عقلیین ۶ که حسی
و منه و جامع عقلیین انا لما طغی الماء که کثرت آب مستعار له حسی و تکبر مستعار منه موضوع له لفظ طغی و استعلا و جامع هر دو عقلی
مطلب ... استعاره باعتبار لفظ مستعار مکرر شعار شده که استعاره مبنی بر تشبیهات و تشبیه فرع در حقایق متقرره ثابته متصور بود پس افعال و حروف را
بر حسب مصادر و مشتقات عرضه تشبیه کردن تبعیت بود نه استعاره اصلیه چنانچه صادق برگشتن و از آنکه استعار مقرون ...
منه و له هر دو یا واحد هما بود یا نبود کالاسد عندی فرو دسته بعناب عنبرین سنبل فرو شکسته بخوشاب لولو ... همی گرفته
بلولو عقیق در یاقوت همی نهفته بفندق بنفشه در مرمر ۲ مجرده از مناسبات منه رسته مقارن چیزی از مناسبات له تا سرو قبا پوش
ترا دیده ام امروز در پیرهن از شوق نگنجیده ام امروز سعدی من ماه ندیده ام کله دار من سرو ندیده ام قبا پوش ۳ مرشحه مقارن

چیزی از مناسبات منه چنانکه در آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم که اشتری برای استبدال استعاره و او مرشح شده بربح
از مناسبات منه کلاه آفت باد خواند بهاری تازه ز شاخ جواند ۲ جامعه مقارن بشی از مناسبات له و منه لدی اسد شاکی السلاح مقذف له لبد اظفاره
لم تقلم که شاکی السلاح و مقذف از مناسبات مستعار له است و لبد و اظفار از مستعار منه نهال چمان ریاض بهشت رواهش روان لطافت سرشت
مطلب الرابع و الاستعاره باعتبار التمثیلیه و التخییلیه و المکنیه بر مجاز مرکب اما تمثیلیه مستعمل در هیئت منتزعه از امور متعدده شبیه بمعنی اصلی لفظ با ادعای دخول
مشبه در هیئت مشبه بها از قبیل مضمون مکتوب ولید بن یزید پس از جلوس بر مسند خلافت بمروان بن محمد متردد در بیعت بار داکه اما بعد فانی اراک تقدم
رجلا و تؤخر اخری فاذا اتیت کتابی هذا فاعتمد علی ایهما شئت و السلام چه تمثیلا تشبیه کرده صورت تردد او را در بیعت بهیئت منتزعه از تردد
فکری شخصی که در راهی قدمی فرا نهد و باز نادم شده قدمی واپس گذارد و عاید بمنقول گردد استعمال الفاظ موضوعه مشبه بها برای مشبه چنانکه بجای اهل
در کار باطلش گویند اراک تنفخ فی غیر فحم و تخط علی الماء و در فارسی آهن سرد کوبد تخم در شوره زار میپاشی و این شعر هم مخبر آن آگاهی که
زبیم آنکه طبل رحلتی ناگاه بنوازند همیشه رخت بر درگاه دارم خانه خود را و خلاصه تقریر صاحب تلخیص آنکه در تشبیه شیئی مضمر در خاطر که از ارکان اربعه آن
در اثبات امری مخصوص مشبه به مر مشبه را که اکتفا کنند تمثیل آن استعاره مکنیه و استعاره بالکنایه خوانند و مثال آن اثبات را چون تخییل دانند شاید
که تا ... تخییلیه اش هم نامند و مطلع قصیده ز شعرای لطیفه آرند که جبین بخت مرا خاکروب هر درگاه زمانه کرد که رد نمانه باد سیاه
و معنی لغوی کنایه را از کنیت و کنوت بکذا عن کذا که ترک تصریح است و در اصطلاح بر دو معنی اطلاق کنند نخست ذکر لازم و اراده ملزوم با جواز
اراده لازم دیگر ذکر لفظی و اراده لازم معنی موضوع له با جواز اراده آن لهذا لفظ مستعمل در مقام کنایه بود و معنی کنایه عنه و شمار اصنافش تا ذو وجه اهم
۱ آنکه از صفات مختصه موصوف یا یک صفت ذکر شود تا سامع بدو بره و منتقل گردد بموصوف و مفهوم شعری مفید مطلوب که ز شصت غمزه اش
تیری کرچش بجای آرزو تا پر نشستی یا مجموع خاصه مرکبه آن مثلا حی مستوی القامة ضاحک عریض الاظفار در کنایه از انسان و اختصاص صفت بموصوف
در هر جو شق از شروط مرعیه اوشان ۲ آنکه مراد از کنایه صفتی باشد مثلا شجاعت یا سخاوت و در این قسم اگر انتقال ذهن بی واسطه توجه خاطر امری و از آن بمکنی عنه میسر بود آنرا
قریبه خوانند و الا بعیده و قریبه بر یقه الانتقال واضحه و محتاج بتفکر و رویه خفیه مثال اولی زید طویل النجاد و ثانوی عریض القفا که از انجا بمعنی درازی
طول قامت خواسته و در ثانی اشاره ببلهی و بیخردی او کرده و مثال بعیده در افواه کثیر الرماد است آورده کنایه از آنکه گسترده سفره و کثیر الضیافه است چه بسیاری خاکستر
مطبخ از سوختن هیمه بر خیزد و صرف هیمه زاید دلیل طبخ زاید بود و طبخ زاید مشعر باکثار در اطعام و ... ۳ آنکه مراد از کنایه نفی یا اثبات امری بود و شیئی را
مثال شوق ان السماحة و المروة و الندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج که در اثبات آن صفات کنایة ممدوح را جعل آنها در قبه متعلق او کرده و آن تقریر
دلپذیر لطیفه در خانه که خدا او همه خیر خواسته و مفهوم مستحسن المجد بین ثوبیه و الکرم بین بردیه رسانیده آن آنکه و مثال منفی متضمن این حسن
خوش لفظ و معنی که بر در قصر عفاف او که راه وهم نیست طایر پر کنده توهم از کجا دارد گذار که حریم حرمت قدسش تصانیش کرده دور از
آنچه لایق شان او نمیده کرد که کار حاصله چون سیاق امثله مذکوره شاید که در قسم دوم و سیم موصوف را کنایه سازند و باشد که تعریضا
در مثل المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه ناطق بنفی اسلام موذی غیره گو رحذفش نمایند و بالجمله کنایه و تعریض را تعریفات
متناقضه مشتبه بهم میشوند لهذا باستدعای حق مقال باسد باب اطناب قیل و قال ارباب فضل و کمال گفته میشود که کنایه مفهوم
لفظیست دال بر معنی جایز الحمل بر جانبین حقیقیه و مجازیه برابطه صفت جامعه و بتقریر دیگر عبارتست از تکلم بنحوی که مقصود غیر مفهوم از
ظاهر کلام بود لانه قال کنیت بکذا عن کذا و بتقریر دیگر آنکه بمضمون کنیت ... تعقیب متضمن الا انکار چنانکه جمله طیبه مطهره او لا
مستلزم ... افاده همه آن تعریفات و معوت کرده چه جایز الحمل معنیین حقیقی و مجازیت یعنی طاهر جسدی جامعی و همچنین ظاهر الصدق

برمصافحه بدنه واراده غیر آن و مشعر هم بر ستر حالت مقصوده از ملاسه مطلقه و **تعریض** یا خود از عرف عروض مشیر بر اماله کلام بسوی
مرام بد اظهار نام خود لفظیت مستعمل یا کلام غیر مبتذل که مفهوم معنوی‌اش بسیاق تعریر دلالت کند بر معرّض به مقصوده غیر مذکوره مانند اگر در
مقام طلب بامنعمی گویند که من محتاجم و فقیر و تو بسا محمد غنی و دستگیر و رعایت معسر مستلزم اجر کثیر و هم برین افصاح در خواهش نکاح باز
که تو جمیله و بی شوهری و من غریب از صبر بی‌حال کار تا که بر چه سان بسپری و آیه و لا تکونوا اول کافر به هم تعریضا موید المعنی چه ایمان غیر
مذکور بر سیاق در ان چش از سایر یهود ان ازواجات غنیمت باری **تعریض** چون کاه مثل به کنایه گردد که افاده مجاز فقط کند
تفرقه پسندیده و سود راه اشتباهشان بالکلیه از یکدیگر در همه مواد آن بود و التاید بغایت بهر الاحد **الفاتحة الثانیة فی بیان الصنایع اللفظیه**
والمعنویة المنبسطة من التطبیق والتلفیق والتنسیق والتسهیم والتزویج والتمهید والتضمین والتحلیل والتعقید والتحامی والاقتباس والمعاطاة الاثنا عشریة الی الانواع والاصناف المتعدده ا تطبیق مشتمل بر تکافو و تضاد و تدبیج عبارتست از جمع الفاظ متقابله یا متنافیه حقیقیه یا اعتباریه
در همه یا در بعضی صور و خلاصه نکات مرعیه درین صنعت بر صحائف تقریر بدینگونه محرر که تقابل حقیقی را با امتناع اجتماع در زمان واحد در مکان واحد از
جهت واحد و چهار گونه شمرند ا میان دو امر وجودی که تحقق احدهما موقوف بتعقل آن دیگر بود و مانند ابوت و بنوت متضایفان ۲ بعدم غایت
الشرط یعنی تقابل تضاد همچو بیاض و سواد ۳ آنکه احدهما وجودی یا راجع بوجود بود و آن دیگر عدمی و در مفهوم امر عدمی قابلیت اتصاف
محل با مر وجودی شخصا همچو کوری بنظر شخص بینا و نوعا همچو التحی بالنسبة فیها و در اصطلاح آن تقابل بعدم ملکه آمده ۴ بعدم آن اتصاف
موسوم بتقابل سلب و ایجاب مانند آب و غیر آب مثال تقابل اعتباری بین الشیئین غیر متقابلین بالحقیقه نزد یک دستی و زنده و مرده
مجتمعه درین نظیره یافت در عالم زر که هر که اولیست تو شد زنده باشد هر اگو که شکست تو شد چه تقابل حقیقی میان خورد و بزرگست و پست و بلند
چنانکه رباعی مشهوره افاده آن کند انگور دو نزد که بنام اند در دست زمانه همچو اشتاننده امروز اگر پست و بلندی دارند فردا که بخواند
همه یک شند و مثال تقابل در بعضی صور نا شکری مکن ای همنشین تشنیع بسیارم بعدم وجود نفی و اثبات یعنی یعنی بر محل واحد تقابل ربعی اگر
چه صفتیست کل بعض جماعتان بر یک شی متحقق خواهد بود که می بینی بر ستم کل بی بینی بر مل خارم و مثال جامع حقیقی و اعتباری این رباعی که لفظ بسیار یعنی
چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست و مثال
متقابلین اسما تجسیم اتفاقا و هم رفو دو من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم این دشمنی ای دوست که پنهان پیدا کردی
آخر بخت میدانستم و فعلا کرمه تعزمن تشا و تذل من تشا صد در شود و کشوده چو بسته شود دری انگشت ترجمان بانست لال را و این مقابله
در آن بیان جلوه نما هیچ میدانی چهای سروقامت میکنی میکشی و زنده و میسازی قیامت میکنی و مثال در مرفه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و مثال
اسمی و فعلی باهم او من کان میتا فاحییناه بیا شکست که زود کارها درست شود کلید رزق گدایان پای لنگ و دست شکست و مثال تقابل ثبت
و منفی نمیدانم تو خواهی بود یا کرد من نمیدانم که دامن گیرد آخر خون من شهر بند را و مثال طباق الفاظ متضاده دارم که ویکه زکه و مه کم و بیش
نفع و ضر و خیر و شر زبیگانه و خویش وین طرفه که دارت همچو دشمن بسال کوید به و نیکم شود و از پس و پیش و بدیهه رسایه قاضی نشابوری معراج
سلمان از در مجلس امیر علیشیر مقام تحسین آفرین س هشیار درون رفت و بیرون آمد مست ف برخواست نشاط زود و غم در نشست و مثال طباق
مرجی یعنی تزیین معتبر در الوان بطریق کنایه یا توریه احباب صادق تو چو صبحند رو سفید اعدای کافر تو چو شام زرد سیاه و که بر بیع سیخ علیم

والمعنویة المنبسطة من التطبیق والتلفیق
الی النوع ما الصنایع اللفظیة
الاول

رنجه این را بعدم ورود ... در عالم ... یعنی ... بر یک شی ... متحقق ... سیاق ... علی ...

کہ نبوده

۲۶

کنایه از سعادت کرده و روسیاهی از شقاوت و مثال توریه قرین التوریه از سبیه محکی کو گسر زنگ آل کرده خوشتن را عاقبت زان سرکشی
پامال کرد و ترکه از لون معمول تا ال اول توریه شده و مثال ایهام تضاد یعنی جمع معنیین غیر متقابلین و تعبیر از آنها به دو لفظ که معنی حقیقی آنها متقابلان
باشند بربست در سرا ز انتظار کیش دو لم بوصل خود یار چه کش و مراد اگر چه مقابل بستن نیست اما با مفهوم حقیقی مقابلست و کشادن اول
خود مجاز و وجه تسمیه طباق ماخوذ از مطابقه بین الشیئین و تضاد معارضه شیئین و تکافو برابر شدن شیئین معلوم اهل ازین **تلفیق** با صطلاح
شگفته اهل تدوین مشهور و موسوم بمراعات النظیر و تناسب و توفیق و تعویف و ایتلاف و تشابه الاطراف عبارت از جمع اشیای متناسب
غیر متضاده و هما کم نفی خلا ازین افاده مثال ثریا و الشمس وضحیها والقمر اذا تلیها والنهار اذا جلیها واللیل اذا یغشیها و تا ولی از که این چمن
ای سرو بهار آمده که ربانیده تراز خواب بهار آمده و مثال شاید آن آفتابت وماه و باده و جام در میان مه آفتاب تمام و مثال ماه
من دلکب عقرب جنانم مشتری ترک من دارو زلب یاقوت و از انگشتری و مثال تشابه اطراف لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
و هو اللطیف الخبیر و مناسبت لطیف بنفی رؤیت و خبیر بادراک در سفه تفسیر و مثال ایهام تناسب از این باب یعنی جمع معانی غیر متناسب
کالشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان که بنجم بمعنی گیاه بسیاق غیر مناسب نیز بنا بر ان اولاکمان مراعات تناسب در نظیر شود و حال آنکه
کنایه بمعنی کوکبی جناب آنهاست و مثال تفویف ما خود از برد مفوف ای معلم یعنی جامه مخطط بخطوط طولیه که اصطلاحا عبارتست
از اتیان بمعانی متشابه از جملهای متساویه یا متقاربه المقدار چه حالت اینکه خلاف نیست بکدم من بیچاره را در هجر آنماه سر از درد
تن از رنج و رخ از اشک دل از سوز و لب از زاری دم از آه خطش ریحان و چشمش نرگس و زلف بود سنبل رخش گل در سحر گاه
و مثال تعدیل موسوم بسیاقه الاعداد و مبنی بر این بنیاد عبارت از ایراد اسما مفرده بطریق وصل صفت او بسیره شب و شمع و شکر
بوی گل و باد بهار می و معشوق و نی و رود و دف و لب و کنار سبزه و آب گل افشان و صبوحی در باغ ناله بلبل و آواز بت سیم عذار خوش
بود خاصه کسی را که توانا بدهست وای برا که دلی دارد و آنهم افکار و ظاهر که جمال شاهد این تقریر اگر به نور تجنیس و تضاد و ازدواج آراید
در سلم ترقی باعلا درجه فصاحت راه یابد مانند مجتمعات متضاده در فقره شریفه عربیه لله الحمد والمنه بیده زمام الحل والعقد والقبول
والرد و الثبات والنفی والامر والنهی و الهدم والبنا و المنع والعطا و النقض والابرام و النقض والاحکام و علیک السلام والاکرام
و فرسیه بنده و لخسته راتن و جان و خان و مان پدر و فرزند و خویش و پیوند فدای خاک پای خداوند جهانست و قبله علیان **شعر** درد و دوا و نوش و نیش
و مهر و کین خوش بود خوشتر ان بت زهره جبین و از قدما قصاید بسیار بدین سان در موقع استحسان از جمله نموده از خط و خال و
زلف خود جانان یکی بهار و دوم لاله و سیم ریحان بهار و لاله و ریحان و فزوده مرا یکی رشک و دوم ناله و سیم افغان و ایراد اسما
اعداد از واحد یا غیر آن تا عدد معین بنظم طبیعی یا غیر طبیعی او بالعکس را هم این شان و ان **قطعه** ده نه کلعذار من سروی نیست در هشت باغ
خلد برین هفت کشور بگشتم و کردم شش جهت را ملاحظه بیقین پنج و چار و سه دو یکی بنود مثل او در دو بین **تنسیق الصفات**
عبارت از ذکر صفات متعدده لایقه و بسیاری از فقرات شریفه صحیفه کامله و سایر دعوات مبارکه مشتمل آن الحمد **اللهم** صل علی اینک علی
و حبیک و نجیبک من خلقک و صفیک من عبادک امام الرحمه و قاید الخیر و مفتاح البرکه و نه قوله تعالی هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و از نظم دلبر سرو قد غنچه دهن شکرین لعل لب سیمین تن نمونه مختصر **تسهیم** که ارصاد و تشهیم

گوینده لفظی خواهند قبل از عجز دال بر عجز دلالت لفظی یا معنوی و جامع الحسنین غزل عطایی ای عزیزان چو دل از وصل بتی شاد کنید من
بخسته هجران و ورا یاد کنید مردم از غصه و غم چند مرا پند دهید یکزمانم دلم از بند غم آزاد کنید بطفیل دگران نام عطایی ببرید شکرانه
بر آن شوخ چو فریاد کنید و وجه تسمیه با رصد و ما خوذ از ترصد و رصد بمعنی چشم داشت و دیدبان از رشید دال بر عجز بیان ظاهر معلوم و تسهیم
هم در بیان مخطوط الخطوط مستقیمه عرضیه کقوله لهم برد مشهم مفهوم و الفرق بین العلم و التسهیم آنکه علم در بیان خطوط طولیه بود و تسهیم عرضیه الخ
تزویج موسوم بمزاوجت بمعنی هم جفتی عبارت از جمع معنیین واقعین در شرط و جزا بترتیب مفهوم هر یک از آن بر دیگری او اذا ما نهی
الناهی فلجّ بی الهوی اصاخت الی الواشی فلجّ بها الهجر اشاره بمزاوجت و مزاوجت منع ناهی عشق و استماع گفته سخن چین واقع
در شرط و جزا بترتب لجاج بر هر دو آن چون کنم سوی کس نظر تا بینمش شاه عذار رو بگرداند ز من تا بینم خون در کنار بترتب معنی هر یک از شرط
جزا بیشی بر وجهی در تبیین مدعا تمدید کما طرا د معنی تمدید گویند عبارت از ایراد اسم ممدوح یا عم او با اسما آبائش علی الولاء بلا تکلف
کقوله علیه السلام الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بقید عدم تکلف منظومه با وصاف و اضافات نحو
امین روی زمین و امام طیب و طاهر علی موسی جعفر محمد باقر با این صعف قسیم تسهیم تضمین عبارت از ادخال شیئی باصطلاح اهل فن
ادراج بعض یا تمام مصراعی و یا بیتی و زیاده بر آن هم از شعر دیگری در نظم خود است با تنبیه بر آن صونا عن الملام او من غیر التنبیه لشهرة التام کیلا
لتعاده و تتمیما للمراده علی سبیل العاریه و بالسوق اللایقه مثال بعضی دل از کف دادم و مشکل شده کارم زرشک اراخوانم بمیخانه الا یا
ایها الساقی و مصراعی با تنبیه میکند هر جا برنگی جلوه نیکو گفته اند آنچه در هر لاله رنگست در هر نافه بوست و بتنبیه نان خشک و
آب درویشان شاهی بهترست هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و برست و یک بیت با تنبیه و در آنکه بیت یاد رت از بنده
این حدیث از گفته کمال دلیل بیاورم گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم و عاری از تنبیه …
ازبس فرید صرصر غمم در فضای دهر ناید بقید نطق کسی لفظ خرمی در دهر هر که هست گرفتار محنتیست کس را نداده اند برات مسلمی و
تبعیضا هر مصرعی با مصرعی قطعه متضمنه مرحوم خواجه شعیب مطلع آصفی را که جعد غم چند کند جای بویرانه دل ساز آباد خدایا دل ویرانه را
یا باندازه بیداد بتان صبری ده یا بده مهر بتان هیچ مسلمانی را و مثال بیش از بیتی گفته انوری از گفتهای خویش سه بیت از قصیده
کانجا بعاریت بود اینجا به مستعار آورده ام بصورت تضمین در این مدیح زینهار آنکه بر سخنم نیست اقتدار بل زانکه سنتیت قدیمی روا بود
احیا سنت شعرای بزرگوار ای فکرت تو مشکل امروز دین دین وی همت تو حاصل مال داده یار درا را گر از دست تو یک خاصیت
نهند دست تهی برون نکند از بغل چنار قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار و از تتمیم و تاکید
مطلب لضمیمه عاریتی در سخن برآید وجه تسمیه آشکار و تضمین شطر بر فو و مصراع با بداع ما خوذ از ودیعه و بیت و ابیات با ستعانت
نام بردار تحلیل ما خوذ از حل بمعنی گشودن در این اصطلاح نظم را نثر کردن است و تعقید بر عکس آن و شاید که آن
تصرفات در صورت مقبول و مطبوع که نثر بهتر از نظم زیور حسن ترکیب و پیرایه لطف ترتیب آراید و جمال شاهد نظم بر درر عقود
قرآن مجید و یا با حادیث سدید و یا با خبار صحابه کبار و یا گفتار تابعین از فضلای نامدار و یا بجواهر محکمات حقایق و اسرار حکماء
و الاثار جلوه گر آید مثال انحلال نظم اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه و صدق ما یعتاده من توهم نثر فانه لما قبحت

بین الشیئین که ع

فعلاته و حنظلت نخلاته لم یزل سوء الظن یقتاده و یصدق توهمه الذی یعتاده و انعقاد قرانه چنین فرموده در وصف شب قدر
سلام هی حتی مطلع الفجر و حدیثی واغم از قهر شه بر دل زار لا تعذب بعذاب القهار ما خوذ از خبر رحمت اثر لا تعذبوا بعذاب الله
در نهی عذاب خطا پیشه گان بشعله خشم و احتراق نار و نمونه عقد مثل راه می بینی و منزل میپرسی در السنه اکثر اهل شهر راه کوی عاشقی را
کس نبرد ای دل بسر راه می بینی عیان منزل چه میپرسی دگر تجنیس که تعبیر از آن بجنس مضاف بهر یک از مطلع و مقطع و ابتدا و انتها و تخلص …
و آن خواهند که خطیب و دبیر و شاعر در آغاز و انجام و همچنین در بین کلام و هنگام شریطه و استدعا و گریزگاه یعنی در انتقال از مقدمات
و مصادرات از قبیل بهاریات بعضی قصاید که بمدح و ثنا و یا با ظهار مقصد و مدعا گراید قانون سخن چنان سر آید که نغمات دلنوازش ارباب
و ترنم بالفاظ خوش آیند و قریب الفهم لطیف المعنی کامل الادا نار ستوده اطوار مقرون بکلمات لایقه و مقالات و نحوه و نکات لایقه و اشارات
رایقه بر معه آید دور از تنفر طباع و ثقل سماع و مبرا از تناقض و ابتذال و نقایص و اختلال محکم الترتیب مسلم الترکیب سلیس الفقرات صحیح العبارات
تا از حسن بلاغت و جودت فصاحت بتلاش مقدور و سعی میسور دقیقه نامرعی نماند و در رعایت براعت استهلال در حالات استعلا
رایات نصرت آیات و فتوحات ولایات و علو درجات و در نقل و تحویل بعمارات مبارکات و جلوس بر مسند امارات و اشتغال بمهمات
و معاملات و لبس جدید و خلاع فاخره و احداث ابنیه عالیه و در وصول مژده موالید مسعوده و هنگام مشاورات در اجرای مقاصد مهمه
چنان اهتمام نماید که حضار مجلس خاصه ممدوح و مشار الیه را از آن سخنان تفالات و تطیرات نیکو بخاطر آید و حسن تعبیرات در کلش نشاط
ریاحین انبساط اشگفاند و در تعظیم و تکریم بصفات حمیده و اخلاق پسندیده و خصایل گزیده بعیده از او واغات بارده و مبالغات شاره و
ستاید تا بخوی خجلت غریق بحر شرمساری و باتش غیرت حریق وادی خشمناکیش نگرداند با اینهمه بهتر آنکه مطلب باشاره و کنایه ادا
شود نه بر وجه صریح خاصه با برام و مکابره عنیف باری قصه مختصر سفاین شعرا و دواوین شعرا و کتب پرداخته بتداوله خطبا مشتمل بر آن سان
و بیان بسیارست و شمارش فزون از حیز انحصار و سخن سرایان هوشیار سزاوار اطراب نه محتاج باطناب و اسهاب و مطلع قصیده
انوری ای کاینات را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش و کم زآفریدگار و غزل شاپور از خط رایل نگردد جا لعل جانان را زخاصیت
نیندازد غباری آنچه ازکان در ختم این باب اقتباس بمعنی فرا گرفتن علم و پاره آتش در اصطلاح مشهور ادراج آیات مبارکات
و یا احادیث صادقة الروایات در نظم یا در نثر بتمامها او بعضها من غیر تحریف او بالتحریف فی اللفظ فقط او فی المعنی او فی کلیهما
دون الاشعار بها و من اقسامها الاربعة اگر مقتبس آیه با تحریف بود چنانکه صحیفه کامله افاده آن کند و قصد الاماد الیه من موفور
ثوابه او محذور عقابه لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی و خطب شاطرهم بان لطیفه مشحون یا ایها الغفلة المطرقون
اما انتم بهذا الخبر مصدقون فما لکم منه لا تشفقون فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون و کذا هنالک یرفع الحجاب و یوضع الکتاب
و یکرم من وجب له الثواب و حق علیه العقاب فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و در نظم ان کنت
ازمعت علی هجرنا من غیر ما جرم فصبر جمیل و ان تبدلت بنا غیرنا فحسبنا الله و نعم الوکیل مقلب زا بس بود بهر بغیم فضل حق …
و از حدیث چشم شور باطلان گویا وشق تلخ کام گردان لعین حق بتغیر معنی فقط لئن خطات فی مدحک فما خطات فی منعی
لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع و مراد شیخ از وادی چنانکه صحرای بیآب و مراد عرب آب بی شفاع و هم از این باب …

از جمله م

دایم فرض اتمم الیوم خیر اهل الارض خبر دارد در حدیثه و درشان صحابت و مراد شاعر خیر از روز و آن جناب بر عکس و نبری حر
بجوی تقوی آب ان للمتقین حسن مآب از حذف لام شعیر لفظی نفس بشعیر بر وشل افزود فیه در شب وصلت وطی شد نامه هجر
سلام فیه حتی مطلع الفجر و کان در بستان زمن باغ می لبر و کفتا العبد وما فیده کان لمولاه و سواد در اقتباس از قرآن
وحدیث در می و معشوق وسایر مستلذات شهوانیه در موطن اشتباه و شمول و حول استدراج مسئله فقهی در منظومات مانند دیده بازیم
آب هرکه عارض آن ماه دیده زانکه باشد غسل سنت مرد ما را روز عید در این طور نه پر بعید مقابله عبارت از موازنه الفاظ و معانی متناسبه
وغیر متناسبه موافقه و متضاده که اقل آن تقابل بین الشیئین بود و اکثر شش در نظم و نثر از پنج و شش هم افزون مثال تازی فلیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا وصل یار و فرقت اغیار بهشتی ولا هجر یار و صحبت اغیار پیش آمد تراو فارسی دوستان را بلطف میخواند دشمنان را از قهر میراند
در رباعی جوانند و بهار روز و شادی بود یا دانزا کنون پیر از خزان شام غم بیحد دوستان زا و از قیود تعریفه در تقابل آنکه اگر شرطی در معانی متناسبه
متوازنه مقارن افتد در مقابلات متوافقه یا متضاده هم ضدش مرعی گردد چنانکه کلام ملک علام از آن لطیفه خبر دهد فاما من اعطی
واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری خلاصه وصایای عارفین
رعایت ما ینبغی قولا وفعلا واجب در همه جا فان الا ربک المنتهی التلویح الثانی فی المحسنات المعنویة المعدودة من التوریة والتلمیح
وغیر ذلک مما یلیق بالخبر توریه ایهام بیکان است که هم تو در توریه معنی پوشیده مقصود و باظهار غیر آن بود و در اصطلاح ذکر کلمه دو معنیین قریب و بعید حقیقی
یا مجازی و یا مختلف که معنی بعید آن بقرینه خفیه مذکوره یا مستوره اراده شده باشد تا سامع اولا گمان معنی قریب کند و ثانیا پس از تامل و نظر در قرینه
بمعنی بعید مراد قایل افتد و مقرونه بقرینه موسوم بمرشحه و عاری از آن مجرده و قرینه هم موصوف بداخله و خارجه و از اقسام اربعه مثال مجرده
داخلة القرینة از آیه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب که مراد بقرینه خفیه لفظ ذکری مذکور از شان قوت عاقله معنی بعید قصد شده
نه لحم صنوبری و از اشعار فرسیه دل مغز حقیقت و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هرچیز که آن نشان
هستی دارد یا سایه نور اوست یا اوست ببین دیگر جانا بوصال تو نیازات مرا چون لف خوشت عمر درازات مرا از بهر شکار
مرغ وصلت همه شب تا وقت سحر دو دیده بازات مرا که قصد بقرینه شکار شهبازات نه چشم باز و خارجة القرینة از قرآن مجید
الرحمن علی العرش استوی که بقرینه خارجه منزه ذات اقدس از صفات جسمیه از قبیل استقرار و قعود و سایر معانی متناسبه مراد مفهوم بعید آن
یعنی استولی است و در نظم پیوسته کسی خوش نبود در عالم خرابر و یار من که پیوسته خوشست چه مراد به پیوسته اخر اتصال معنی بعید است نه همیشه
ودوام از مفهومات قریبه و قرینه خارجه مذکوره بلسان ارباب اشتیاق که ابروی پیوسته نحوی خفت و در دلبری قوی مثال مرشحه داخلة القرینة که
در صل سرمای بهاری شمرده او الغزاله من طول المدی خرفت فما تفرق بین الجدی والحمل که بقرینه سوق کلام مقصود از غزاله آفتاب
تابانست و از معانی متناسبه قریبه با هوره خرافت ترشیح کنان و هم بران سان چون مملکت حسن همی بخشیدند هندوی سر زلف
ترا چین دادند که مراد از چین بقرینه هندوی سر زلف شکنج معنی بعید است و مملکت از مناسبات چین و ماچین و همچنین ماه من در شهور و
معنی تجلی میکند خط برون آورده با خورشید دعوی میکند و خارجة القرینة السماء بنیناه باید که بقرینه خارجه اید بمعنی مفهوم بعید یعنی
قدرت و قوت کامله است و لفظ بنا از مناسبات ید ترشیح شامله و مثال ایهامی که ترشیح ایهام دیگر کند صبا چون شست زلفت
برکشاید ز تیر چرخ با یک زه برآید چه از تیر عطارد و از زه تحسین اوخواسته بقرینه خارجه خفیه که موشکافیها در صنایع دقیقه ازاد

تجنیس دار

۳۸

وتجنیس وی موجب تفضیل و هریک از معانی بعیده تیر و کمان و حلقه از که کریشه شست مرشح و تقییده تعریف بذو المعنیین نه برسبیل حصر است
بل شعر را که توریه در لفظی شاید که آنش در دو معنی صادق آید نیز لفظ مستعمل باشد که افاده زیاده از دو معنی نماید دل عکس جمال یار در آب جو دید فریاد
برآورد که ماهی ماهی از مفهومات ثلاثه ماهی سمک و قمر قریب و آخرین موجب سوال از حقیقت ولد و مایت حقیقی بعید و قرینه خفیه خارجه معنی
سوال حیرت زده که طاری از رویت صورت نور انور افروخته در آب زلال تاکید المدح بما یشبه الذم و بالعکس و آن ثلاثه هریک با مثله
واضحه موسس اما مثال قسم اول تخمین که سلب دقیت و پس استثنا از صفت مذموم منفیه مدحی را بنا بر فرض دخول صفت مدح در صفت ذم کقوله تعالی
لا یسمعون فیها لغوا ولا تاثیما الا قیلا سلاما سلاما که پس از سلب لغو و تاثیم استثنای ازان سلاما منفیه تحیت کرده با دعای دخول مفهوم
مدحی در مفهوم ذمی بفرض تقدیری تحقیقی و این بیت هم مشعر آن معنی عروس شهر صفاهان بریست از همه عیب بغیر آنکه بگردش ملیوان
گشتن دایها دارد هیچ عیبی نرگس یار جز آن که ناز بیمار است بسیار و شانی اولین که اثبات صفت مدحیت و پس ایراد ادات
استثنا و ذکر مدحی دیگر احدیث انا افصح العرب بید انی من قریش شعر فتی کملت اخلاقه غیر انه جواد فما یبقی من المال باقیا عدل او
انصاف تو شاها بکمال است ولیک آنقدر هست که در عدل مدار انصاف و آخرین مشتمین که ایراد کلام مقرون الا استثنات یعنی واقع در محض غیر موجب
و مستثنی منه محذوف و عامل در آن فعل مشتمل بر ذم و مستثنی خود مشعر بر مدح کقوله تعالی وما تنقم منا الا ان آمنا بآیات ربنا ای
التعیب منا شیئا الا اصل المناقب والمفاخر کلها وهو الایمان بآیات الله که مستثنی منه محذوف شیئا و عامل آن تنقم فعل ذمیست و مستثنی
ان آمنا بآیات ربنا صفه مدح شعر بزرگ شهر که بودش کمال قید بال مکر و عیب مرا بجز ترک قید سوال و مثال اول ذمین که استثنا صفت ذمیست
منفی از صفت ذمی بنا بر فرض دخول صفت ذم در صفت مدح شعر دانم که هیچ خیر در اهل زمانه نیست جز آنکه در مقابل نیکی جفا کنند
دیگر در این زمانه مجو از کسی طریق وفا که نیست اهل زمانه ز اهر بغیر جفا و دوم آخرین عبارت از اثبات ذمیمه و استثنای صفت ذم دیگر از آن هجو
زید فاسق الا انه جاهل شعر واعظ شهر اگر چند بدست اطوارش اینقدر هست که دل تیره کند گفتارش و در آخرین استثنا مفرغ
مثل لا تستحسن منه الا الجهل شعر کسی را که نیکو نباشد سرشت نکو نیست او را بجز خوی زشت که توجیه با خود و از وجه و توجه و مواجهه که در این
اصطلاح ایراد کلمه دو وجهین با محتمل الضدین است اعم از مدح و ذم و سایر صفات و سمات متقابله شعر چون محراب ابروی تا ن عشوه ساز
جای نذارد که شیخ شهر بگذارد نماز استتباع عبارت از مدح ممدوح بصفتی که بوجهی مستتبع مدحش بصفتی دیگر هم بود هجو کجا وصف قدر جناب
توانکرد که در جاه از اجداد خود هم گذشته شعر بوصف ممدوح بروجه استلزام علو نسب مخبر از جاه و جلال اجدادش ادماج
بمعنی در جامه پیچیدن شیئی عبارت از تضمن کلام بمعنی که مراد مفهوم دیگر بود اعم از مقوله مدح و غیر مدح مانند شعر اقلب فیه اجفانی
کانی اعد بها علی الدهر الذنوبا که غرض اظهار بیخوابیست در ضمن شکایت روزگار تقلب مژگان در آن شب از شوریدگی حال که گویا
در تعداد ذنوب دهر است مثل بسکه سر بر دارم و مالم بالین تا سحر در شب هجر تو گویا از اجل دارم حذر که مقصد اظهار بیخوابی
شب هجر متضمن قرب هلاکت از ضعف عارض از الم فرقت و تعلیق و قسمی از آن متضمن توطیه و تمهید ابراز معنی دیگر که بعد از آن آرند اعم از تحسین
و غیر تحسین هجو شیخ با تقریب دایم وصف می از صدر ترد میکند اظهار شرب دیگر بگوید بر ترد که مراد از وصف باده علی الدوام
تمهید اظهار مفهوم دیگر است یعنی هجو از حماقت و خرافت و قسمی متضمن تعلیق فرا الشرط هجو منکر ترا اگر از بخشش بخند بکنم

سخن خود مادح تو نیستم از غد است و مشتمل بر تعلیق دال با فزونی مبالغه در کثرت عطای ممدوح کا مدح چه هرگاه خادم مادح در اکرام خیال بود
که منکر را غنی سازد و علو همت بنهایت ممدوح مخدوم او به بین تا چه حد و غایت بود هزل یقصود به الجد یعنی ایراد هزل و قصد جد همچو ای شسته
سر ز ملک را وارث سکه گردیده بهار از اثر عدلت دی تا چند خوری ز زوال خم خون شکم تا که نوشی از دهن مینا می رعایت ادب
هزل سروران دین و آیین موسوم بمزاح و مطایبه دلنشین و تجاهل العارف چون تسمیه معنی نادان نمودنهای خود نظر بنکته و لطیفه تجاهل پسند
ادب است وقوع این طور کلام در تنزیل بری از شایبه ریب لهذا در مفتاح این شیوه را سوق المعلوم مساق غیره نامیده از آیات
مبارکه انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین آورده مثال ایمعقال در کسوت توبیخ سرو افراخته قامت خبرش نیست مگر که سهی سرو
من از صرصر بیداد افتاد و در مبالغه مدح سرو ناز باغ جنت یا قد دلجوست این رفتن عمر گرامی یا رم آهوست این لاله سیراب
بر طرف گلستان بهشت یا زمی گون دیده گلگون نرگس جادوست این و در مبالغه ذم شخصی که از حسد پای دل جستن بفت معلوم
کس نگشت که مردت یا زنت و شعر بر تحقیر چیست این نا کیست این غارت یاد بر کیا پاک یا ناپاک بیگانه و یا در آشنا و در تحیر و وله
آن مش خیل کج کلهان از پیاده کیست این قبله کج ظرف کلاه کیست القصه نکات بدایع آیات در این سیاق هم بسیار است
رعایت شایستگی گفتار و کردار در هر موقفی در کار تلمیح ماخوذ از لمح البصر یعنی نظر بخبری افکندن در این فن اشاره کلام است
در بین سخن اعم از نظم و نثر بخبری و یا بشعری و مثل مشهور اما مثال اخبار بحالات مذکور شعر از بهر خلافت پیمبر به گفت طاقت
آنکس که بود ز هر ار حفت کش انگ هر خدای ای چه لت مفت بر جای نبی کسی نشیند کو خفت و اشعار مضمون شعری مثل ما حصل
کو نبین بود چون بگو مزرع چرخ چرا اندیم هر اس منو مثیر مقطع غزل عجب کو مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته
خویش آمد و هنگام درو و تلمیح بمثلها هر کرا چون اشک پروردم بعین مردمی عاقبت بد آبرویی کرد و بر رویم دوید ایضا ز خواب
چشم کشاید و فتنه انگیزی تو آفتی نگذاری که فتنه خواب کند اشاره تشبیه دیده پوشی بفتنه در خواب ارسال المثل و المثلین
مفتوح الثا عبارت از ایراد مثل و دو مثل در یک کلام بر حسب مرام و نوع بهترین از اقسام آن ایراد مثل بر ترتیب الفاظ مشهوره بدون تغیری تا ممکن قال
و له المثل الاعلی ان مثل نوره کمشکاة فیها الاخرها و کذا المنخول خیر من الماکول یعنی امید گشته بر خورداد است شعر گفتم از اشکم مگر پرهیزد این بنالقا
نیست باک از گریه گفت این گرگ باران دیده را ایضا سفله را قوت مده جا با که مستولی شود گرگ را چندانکه دندان تیز تر خون ریزتر و مثال
مقرون التغییر امروز که ابر دستها گشاده گردون بجهان لباس قاقم داده تو با می و معشوق بخلوت چه غمت زان برف که بر بام
رهی افتاده و ارسال المثلین الا کل شی ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زایل تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ
و کلام الجامع آنکه شاعر هر یک از نظم و نثر مجاز زیور کلمات حقیقت آیات مانند مواعظ سودمند و تقریرات دلپسند در شکایت زمان و اخوان
و هجران از عوارض هجران و اختلاط ابنای زمان مثلا تتبع ده خاطر مستمند آن و در شیوه مردمی بر جهان سالکان سنجیده خردمندان و تنبه حروان
حقایق بنیان جناب اقدس ولایت پناهی مانند بحر خضر مملو از لئالیست و بد شایبه مبالغات مثنویات بل قصاید و غزلیات اکثر شعرا
نامدار از برکات افادات ایشان مانند سپهر دوار و خزانه شهریار فلک اقتدار بر از جواهر شاهوار و در ارکی مدار و سخن سنج
هشیار مستحق اطراب نه سزاوار اطناب و اسهاب در آن کتاب پس ایراد قلیل از کثیر در مثال چنانچه مقال کفایت بخش اولوا الالباب
اما من الدوان الدهر یخنق احیانا قلادته علیک لا تضطرب فیه و لا تثب حتی یفرجها فی حال مدتها فقد یزید اختناقا

کل مضطرب

کل مضطرب دل عجب چند بن زلف تو ای مطیبد بیشه و قلاب محکم جو ماهی مطیبد ز رنج و راحت دوران مشو عمکین که کان
دل که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد و کذا فی الموعظه لا تامن من القضا فی کل لحظه و نفس و لو منعت بکثرة الجنب و الحرس
فان سهامها لا شک نافذه فی کل درع متاء و من الترس ما بال دینک ترضی ان تدنسه و ثوب نفسک مغسول من الدنس
ترجو النجاة و لم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس و کذا قدم لنفسک فی الحیوة تزودا زاد راه تو دل قت زود تیار بردار
از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی بر نمیداری از این منزل چرا مذهب کلامی طور متکلم ایراد دلیل کلامیست در اثبات مطلب
نتیجه مقدماتش خود گاه یقینی بود و گاه ظنی مثال یقینی او قدیمست در ابدیت زوال زیرا کانچه آغاز ندارد نپذیرد انجام ماخوذ از
مقدمه معقوله حکمیه که ما ثبت قدمه امتنع عدمه و ظنی و اناکه اسیر صحبت نادان است حالش بتر از آنکه در زندان است زیرا که بود عذاب
تن در زندان در صحبت ناجنس عذاب جانست و نظیر بذ التعریر من التنزیل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و فیهما التاویل تعلیل
عبارت از ایراد صفتی مر موصوف را ظرافه با دعای ثبوتش بعلتی و سببی عجیب با لطیفه و از اقسام خمسه معتبره آن یکی آنکه صفت واقعی
و علتش غیر ظاهر بود مانند کویند آب ز دریا همی برد و آنکه بیرست با دکند بر جهان نثار این خود فسانه دان و همانست ادیش به کز خجلت کف
تو عرق میکند بحار و هم بر این شعار گرفت از پی شرف دستبوس تو دایم قد سپهر چرا انچنان خمست و کذا خمیده پشت از آن گشته پیران
جهاندیده که اندر خاک میجویند ایام جوانی را و دیگر آنکه صفت ثابته را سببی غریب ادعا باشد نه از سستیست مایل هر طرف قد چو شمشاد وش
گرانی میکند از بار دلها سرو آزادش و کذا نه از ناز است اگر فرش لب کم آشنا گردد سخن را دل نمی آید گران لبها جدا گردد دیگر آنکه صفت
مذکوره غیر واقع ممکن الثبوت بود از آن گردیده با من رام ای آهوی مشکین که بوی مهر آن وحشی غزال او هم شنید از من چه رام شدن
آهوی ختا باید با او اگرچه صفت غیر واقعیست اما ممکن الثبوت بود و علت ادعایی خود استشمام رایحه فایحه معشوق جانی دیگر آنکه صفت
ادعایی ممکن الثبوتهم بحث عادت نبود ز شوق مجلس تست این طرب که در زهره است ز بهر خدمت تست این کمر که در جوزاست دیگر آنکه معلول از
که احد هما علت آن دیگر بود کشاده است از آن مختسب ز مردم جوان که میکند طمع از حد خویشتن افزون و کذا از کاهش زلف جست افزود آری
در روز فزاید آنچه از شب کاهد و تفریع عبارت از اثبات حکمی پس از حکمی تفریعا و تعقیبا شعر چنانکه یافت ز عدلت امور ملک نظام
نظام یافت ز علمت امور شرع تمام و هم از این قبیل دانند نفی افضلیت را پس از ذکر معظم اوصاف لایقه تصریحا نیست کل با همه رعنایی
و زیبایی او صاف تر از رخ خوب تو زهی حسن و جمال و تهکم عبارت از ایراد کلام بر خلاف مقتضای ظاهر حال تو یضا للتضجر مانند
دیده حیس البحر و لبها شبه روکاه ربا خواجه جوهری آورده بساطی زیبا و تحرکا للغضب دانش و فضل و کمالات جناب
مولوی بر همه کس خاصه بر ارباب دانش ظاهر است نحو و صرف و منطق و حکمت حدیث و شعر هم جمله را داند ولی در فقه کو بایر است
و جمع بتعریفات زاده بر ایضاح جمیع امور متعدده بود در حکم وصف واحد یا اوصاف متکثره اعم از مظهر و مضمر لفظا او معنا مثال
شرکی جمیع دو شیء در حکم وصف واحد المال و البنون زینة الحیوة الدنیا اگر بیگانه گر محرم دلش میسوزد از دردم کسی سوزم نمی بیند
که چشمی تر نمیسازد و کذا ورع و شیب زبون غم ایام کرد یاد اوقات جوانی و می آشامیها و زاید بر شیئین جنگ آتش آشنا

فان خیر الزاد المخافة و التقی
توشه نیست در این راه از انجا بردارم

کتا اولیفا حم

آتش مدار آتشت ❊ خوش سروکاری از ان بدخو مرا با آتشت وکذا شهرت و مال و جاه آفت دان ❊ فقر و کنج خمول راحت
جان و مثال جمع مضمر و مظهر با هم ❊ ماه کاهی چو روی یار منست ❊ که چو من کو زشت و زار و نزار چه در مصراع نخستین صفت جامعه
نیکو بد غیر مذکور مضمر است و در مصراع ثانی اوصاف ثلاثه مظهر و مثال لفظی غیر معنوی ❊ بزلف یار در بندم مرا نم از در رای زبان ❊ کم
دارم با تو نسبت هر دو چون در بند دلداریم که یک جهت در بند معنیین مختلفین ادعای شرکت حکم طرفین کرده و تفریق عبارت از تفرقه
اشیای واحدة النوع حقیقی یا ادعایه باوصاف متغایره مثال امتیاز بین الشیئین ❊ ما نوال السحاب یوم ربیع ❊ کنوال الامیر وقت
سخا چه از امیر بدره و از غمام قطره آب و زاید بر شیئین ❊ نبود دل من و دل یار و دل رقیب ❊ مانند یکدیگر شنو از بنده شرح آن ❊ با
دلم چو شیشه دل یار آینه ❊ زان رقیب شوم چو آلوده استخوان و تقسیم عبارت از ذکر متعدد و پس نسبت هر یک بر سبیل تعیین و ترتیب صفت
ثابته را ❊ آب چشم و آتش دل عاشقان زای حبیب ❊ آن ز مهر عارض تست این ز دیدار رقیب ایضا هست قد و خط و خد آن نگار سیمبر
اولین سرو دوم سنبل سیم گلبرگ تر و مثال ذکر احوال ممدوح بر نسبت لایقه ❊ ماهیت درفشنده چو بر آب برآید ❊ سرو بیت بر ازنده
چو در باغ خرآید و استیفا همه اقسام محتمله از شریل یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء
عقیما ❊ علی سبیل الحصر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات و ادا تقسیم
در تازی ما و او و بین و مزج و جمع با تفریق عبارت از ادخال اشیاء متعدده در تحت حکم پس تفرقه آنها من حیث الادخال کقوله تعالی
و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة ❊ فرادو
فی الجمع مع التفریق بین الشیئین
من هر یک روان کردیم بر قدر توان ❊ یک جوی شیر از سنگ او صد نهر خون از دیده من ایضا در حسن تو و در عشق من داریم با کل نسبتی ❊ از رنگ و
بو رخسار تو از ریگ گر پا شیده من و مثال براید بر شیئین ❊ از بیان و من و یار بهنگام وداع ❊ من جدا گریه کنان او جدا یار جدا جمع با تقسیم
عبارت از جمع اشیاء متعدده در حکم واحد پس تقسیم آنها بنسبت هر یک علی سبیل التعیین امر را یا بر عکس یعنی تقسیم اشیاء متعدده پس جمع آنها
در حکم واحد مثال نخستین در جمع و تقسیم اثنین ❊ ده علم و قدرش زراه کمال ❊ زمین و فلک را سکون و قرار و زاید بر اثنین ❊ بخت و دولت و
کینه بسوخت ❊ گرفت و نهاد و خرید و فروخت ❊ سر و پای خصم و سرای و وطن ❊ زر و سیم اعدا و فرزند و زن و مثال دوم یعنی در تقسیم
با جمع گهی گل راکشد در بر گهی مه را بود سرور ❊ دلا از شیوه زلفش حذر بهتر حذر بهتر ایضا با دوستان بکینه و با دشمنان بمهر ❊ این خوی تست آه
چه سازم بخوی تو جمع با تفریق و تقسیم برونق تعریف و تمثیل بعضی از صنایع سابقه سهیم ❊ عبارت از جمع اشیاء متعدده در امری پس تفرقه شان در ان
امر مضاف هر یک بصفتی مثال عربیا یوم یأتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین
فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و چه بعد از جمع همه در عدم تکلم تفریق فرموده بشقی و سعید پس
به تقسیم فریقین سعدا در نعیم و اشقیا در جحیم شعر من و شمع سوزان هر دو لیکن او بهم سوزد ❊ بکام دوستان و من بکام دشمنان هر دوم و هم از این معقود بتوریه
تبیانه و صاحب بدایع الصنایع جمع تقسیم مع الجمع بدین مثال ❊ هر گروهی اهل ایمان را ❊ صالح بندد و فاسقان تباه ❊ صالحان مستحق رحمت حق ❊ فاسقان
در غضب بقدر گناه ❊ مشعر بر آنکه اقوام مجتمعه در صفت ایمان منقسمند بصالح و فاسق پس همه یکجا مجتمع در استحقاق جزا لکن صالحان برحمت و عاصیان
بسخت و لف و نشر نخستین یجیبون و دوم بین پراکندن عبارت از ذکر متعدد تفصیلا او اجمالا پس ایراد متعلقات هر یک بلا تعیین اعتمادا
بادراک السامعین مثال تفصیلا ترتیبی عربیا و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله شعر بچشم و غمزه در چار ابرویم دلم

وعده از مقدرت ❊

ان ربک فعال لما یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک ❊

ادریم

قرار از جسم و خواب از چشم و هوش از عقل و فکر از سر ایضا بروز نبرد آن یل ارجمند ❊ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ❊ برید و درید و شکست و بست
❊ یلان را سر و سینه و پا و دست ایضا فروز و بماهی برزد بماه ❊ بن نیزه و قبه بارگاه ایضا فرو رفت و بر رفت روز نبرد ❊ بماهی نم خون و برماه
گرد و مثال معکوس الترتیب ❊ ز آب و تاب جمال تو ما شدم ای جان ❊ بسینه آتش و از دیده جوی آب روان و مثال مخلوط
الترتیب ❊ در باغ شد از قد و رخ و زلف تو پایاب ❊ گلبرگ طری سرو سهی سنبل سیراب ایضا بهنگام نبرد و دانش و آرایش و رامش ❊
نحل کین و عطا رد فهم و زهره طبع و مریخ و مثال اجمالا عربیا قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری ❊ هر گروهی راست میلی زیر چرخ
لاجورد ❊ اهل صورت را براحت اهل معنی را بدرد و مثال غریب الاسلوب عبارت از ذکر متعدد و پس نشر متعلق با حاد هر یک ❊ گوید که زمانه در دل
خلق ❊ از راحت و رنج داد و بیداد ❊ هر در که گشاده بود و بر بست ❊ هر راه که بسته بود و گشاد و مبالغه مشیره با دعای وصفی در شدت و ضعف
متجاوز الحد مقترن باستبعاد عقلا و از تشعب حالات مستبعده ممکن عقلا و عادی و استحال لنفس الامر منقوله از تبلیغ و اغراق و غلو ثلاثه مثال
تبلیغ مشعر با دعای صفت ممکنه فی نفسه عقلا و عادة ❊ از ان شبی که چو گل در کنار من بودی ❊ هنوز خرقه پشمینه مشک بوست مرا و مثال اغراق
مقرر افراد صفت ممکنه عقلا دون عادة باقصی الغایه چنانم تیر او در جان نشسته ❊ که پیکان بر سر پیکان نشسته ایضا سوختم چندانکه دیگر نیست از تن
جای داغ ❊ بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ و لذا ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد ❊ اگر بنوک قلم صورتش کشند نگار و مثال غلو ممتنع
فی نفسه عقلا و عادة ❊ برکف نهاده جام می گر فروغ آن ❊ اندیشه لاله زار شود دیده گلستان ❊ گر بگذرد فرشته شب اندر شعاع او ❊ ایزم
آدمی نتواند شدن نهان و مثال ضعف متم خلیة الوصف مقترنة الصحة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار ❊ موصل شعله قبول لمفاد یکاد در منقبت
استحالت و هم برین اطوار گفتار شاعر در تعریف فرس بندر فاذ یکاد ان یخرج سرعة من ظله ❊ لو کان یرغب فی فراق رفیقه و ضعف
متضمن تخیلات لطیفه و نکات دقیقه آن از اغراق ❊ آنانکه بر آتش رقم از موز زده ام ❊ راه خوابم بچشم جادو زده ام ❊ لختی نهم
دیده بهم پنداری ❊ مژگان مرا گره برابرو زده ام و از غلو ❊ ز سم ستوران آن پهن دشت ❊ زمین شد شش و آسمان گشت هشت و ضعف
مشعر بر هزل ❊ چنان ضعیف مراجی زمی که پس فردا ❊ اگر بیا بر بوی بدر شود مدهوش و مثال قبول در ادعای وصفی بقصد از غیر ممکن متضمن مفهوم از غیر
خارج از طبیعت آن تعالی الله چه رویست آنکه نزدیکت گزنورش ❊ بچند چشم نا بینا شب تاریک از نورش و ضعف و متضمن مفهوم ممتنع خارج
از طبیعت امرا و عادة ❊ گرفته ست الاحزان ضمیرم چو ورد دل چندان ❊ که گر ویران شود از گریه ام به خوانم آن چه و صف دهان یاران که مورث
ویرانه غیر مشعور به که خه اشیه خارجت از طبیعت دهان و اغراق مقرون باداب ظنیه مانند کان و پندار و گویا و همانا کشند دجه و درشته اللحة
احسن صفات آن ❊ رسم وفا ز دنیا کم شد چنانکه گویا ❊ نبر از گشته از ما در آشیانه عنقا الفقه تجاوز از حد در هر شد و حد و عد و که مثال
قدر و منزلت ممدوح در طرفین افراط و تفریط بیجاست که در شان انبیا و اوصیا و سلاطین عالم بعدل و داد علی الخصوص سوق که و العیاذ با نبیه زنرقه کش ند
مانند ستایش عرفی حکیم ابوالفتح گیلانی را ❊ لب او خندد و اگر چشم قضا گریه زار ❊ پای او جنبد اگر دست قدر گردد شل رجوع که استدراکش هم
گویند و بازگشت بکلام گذشته خواهند سنة الباب الآفات و ادراکا ملاقات نظر نکته و لطیفه صریحا یا ضمنا مانند یارب که خلاصیم ز هر عصیان
ده ❊ تشریف لباس رحمت و غفران ده ❊ نه نه چه مراد تست مقصود دلم ❊ شایسته بمن هر آنچه خواهی آن ده و از ازاله غبار خاطر ممدوح از مفهوم سابق

در ابعد ... بوی ... گشت

نشست و شوی خوش آمد لاحق در نظر ادیب عذر پذیر خطا از حسن قبول و تدارک مفهومات سابقه بعبارات لاحقه مثلا باز گشت از نفی با ثبات یا از عام بخاص یا از قهر بمهر و از شکایت بشکر یا دخال شرطی یا اخلال خللی که بعضی آن را صنعت علیحده شمرده اند مانند این بیت ایضاح عبارت از رفع اشتباه مستنبط از کلام بلفظ او معنا بقرینه موضح مدعا و مجاز خفا مثال تعین محملین نیکی و مری از تو نگار نرسیدم چون نیک کنی همیشه و نکنی و محاسن الطرفین هر زمانم میکشد دل جانب ویرانها زانکه در ویرانها همچون دل من جا نهاد رجیع مستلزم التکرار خود درو این شعرا القولهای خوش آب بسیار ترجیع حقیقت الست لعل مشتمل بر تقابی شقایق الفاظ دقایق حقایق مثال در موقع تمثیل چهره کشی اسرار ده استطراد بهزیمت از خصم برگشتن بقصد خدعه و فریب در اصطلاح عبارتست از تغییر اسلوب توجه از معنی بدیگر و از سوق باسوق خوشتر از قبیل انتقال از فلکیات و بهاریات یا از شکایات و حکایات در اوایل قصاید بمطلب برآید و مدح آراید و همچنین از غیبت بخطاب و از تمنای بشتاب و امثال آن اسلوب یا بازگشتی مناسب که بدان رجعت فرو جست و قطعات متضمن تخلصات راهم ورکریزگاه این شیوه استخدام که دالیش باخوذ از خدمت استعانت ذالیش مشعر استقطاع بعد آن خواهند بتابعقت و این مستدعی مفارقت در اصطلاح عبارتست از ایراد لفظ دو معنیین حقیقی یا مجازی پس اراده احدی المعنیین بظاهری یا بر دو ضمیر دو معنی وی چنانکه در نظم مشهور اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه و ان کانوا غضابا که از سما باران و بضمیر رعیناه گیاه معنی مجازی آن از باب اطلاق اسم بر سبب خواسته لکن در جهان خط عجمان زبیا نهال آراسته باین صنعت کم برخواسته و در مقام تمثیل چه سان بند آسمان نوفل کس رل که گه بر بادم دست و گهی آرایم محفل که از ضمیر بر بادم راجع بحکم بمعنی شاد و دعا خواسته و از آرایدم آلت موسیقی نغمه و نوا آراسته و تفسیر مبین التباس کلامی را اعم از ایضاح جدا و حقی و قسم شمرده و مناهج تمثیلات ارباب صناعت را بعد از تعریفشان که عبارتست از ذکر اوصاف مجمله پس تفسیر آنها در بیت یا مصراع علیحده و یا ایراد مبهم التقریر و ذکر آن بعینها عند التفسیر از ابیات فاقد الاکتساب نظر اهل راز مدین طریق سپرده اند شکوه جلالیه آورده شمس قیس در معرکه بستانند و در بزم بخشند یکا بسواری و جان بسوال و از آن رای که ربایدگاه نوشته آن حریف فتنه جو گرکش یدگاه بندد آن نگار سیمبر آنچه رباید دل و آنچه نوشد جام می آنچه بکشاید قبا و آنچه بر بندد کمر و از سید حسن متکلم در قصیده مصنوع بت و شکست و خت و کشود و در ابود و برد دست حوادث فلک چنبری و نثار پایم بدام و پشت زعشق و جگر زهجر خونم زدیده مهر زدل دیده از کنار و از قوامی خورد و خورد و خوردم تعشق او ناکام است و ستم زهجر او ناچار او مراخو جمن در اندوه او زمن شاد و من از او غمخوار و سید حسن مبهم لاله و نرگس و بنفشه چراست همچو من صبح و شام و لیل و نهار تیره دل ناتوان پریشان حال از رخ و چشم و زلف آن دلدار و از وده سید حسن دایم صمیم خاطر و چشم و دل منست با سنبل مسلسل مفتول آن نگار آن یک مقام غصه و این یک مقام غم و ان یک مکرر و این یک متو نار و قوام الدین جگر و جان و چشم و چهره منست در غم عشق آن بت فرخار هم بغم خسته هم بتن رنجور هم چو غرقه هم ز زخم فکار و بد شایبه انکار دل آزار ایراد ایضاح و ترجیع و تکرار در تلو ابواب اطناب احسن و الیق از او خال دراین کفتار و تجرید عبارت از انتزاع صفتی دیگر از موصوف مشعر بر مبالغه کمال وصف مراد را که در عربیه آن نوع مبالغه بمن و با تجرید و با معیت و کلمه فی دخلستان او در منزع این در شرح منه کقوله تعالی لهم فیها دار الخلد و همچنین بتوسط من و فی و بطریق کنایه

خطا بهم بالنفس معمول است و اشتباه آشنا شروع او در کلام از مذکور در فارسی مرخط با لقی مهجور و مثالش بر این مط مسطور ای دل اگرت باید سیاهیت مترس و در میل ولش بکینه خواهیت مترس حشمت که در اشکار حسنش جنگیست با خط و خال او سیاهیت مترس قول موجب و نوعی از آن مشتمل بر اثبات وصف واقع در کلام کنایه شخص را در حکمی خاص بر غیر او را متعرض بر نفی و اثبات آن صفت در الکهول الغد یقولون لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل و لله العزة و لرسوله و لکن المنافقین لا یعلمون که پس از اخبار ادعای منافقین که عزت ایشان راست و ذلت مومنان را عکس آن تصریح فرموده رقیب گفت که در کوی یار کاری نیست شدم که نااهل موجب عار است حبیب چون بشنید آن سخن اوان فرمود که هرکه این هذیان گفته است بیکار است نوعی دیگر عبارت از حمل مفهوم لفظ واقع در کلام غیر بر خلاف مراد وی بشرط احتمال حمل بذکر متعلق آن شعر گفتا رقیب اینجا میا دیگر که خواهم زد یقین گفتم که خواهی دیقین چشم و سر خود در زمین زر روی شکوی با من یار بگفت که در چشمت نمی آید عذارم بگفتم از لطافت عارض تو نمی آید بچشم اشکبارم منجم گفت دیدم طالعت را دروغی گفت من طالع ندارم مشعر بر حمل مفهوم از طالع بر خلاف مصطلح اختر شناس بر بخت متعارف بین الناس و اینگو کلام در نزد اعاجم خارج از صنایع بدایع الاساس و سوال و جواب باصطلاح تازیان موسوم بمراجعت یاد که جمله در کلام شخصی بود یا کسی از زبان دیگری سوال کند و جواب گوید اعم از آنکه سوال از مصراعی یا در بیتی بجواب رسد شعر گفتم تو چه شد شیشه دل گفت شکستم گفتم که چرا خنده زنان گفت که مستم گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید گفتم گیم دهان و لبت کامران شنند گفتا بچشم هرچه تو خواهی چنان کنند و شاید که سوال از شخصی و جواب از دیگری باشد و این نوع هم بسیار و جواب مجد همگر بر این اطوار سنجیده زمانه که بر آسمان فضل ماه خجسته منظر و خورشید انوری جمعی ناقدان سخن گفته ظهیر ترجیح میدهند بر اشعار انوری قومی دگر بر این سخن انکار میکنند زانروی در محل نزاعند و داوری در جهان لطف تو با ایشان گاه هست از کمین طبع تو ملک سخنوری جواب ای سالک مسالک فکر اندرین سوال معذور نیستی بحقیقت چو بنگری تفریق و امتیاز مناسب در اوج طرز گویا که احتیاج ندارد برادری شمعت و معجز آن و خرافت و سحر آن آن ماه و این ستاره و آن حور و این پری ابداع عبارت از آیان بمعنی غریبی که گوی نگین آن از دیگری قبل از او در میادین نظم و نثر نگوکان خیال نربوده باشد ظاهر که جمال شاهد چنان نکاته در حین وقوع حادثه جلوه گر آید یا در حالت سیر سفینه افکار معنی شکار در بحار در بار بغواصی گوهر شاهوار و برفق اتفاق حالت و لا از صاحبت بدایع الصنایع گویند که بازیار روی نکو خوبی الفت داشته و او را در ایامی که بنقاب متهم کرده و پادشاه مغفور سلطان حسین میرزا بایقرا تحقیق در پرسش آن قضیه را بعهده امیری فرموده بودند و او روزی دیوان بقصد امداد و استخلاص کناه بمجلس امیر رفته بود هم در حینی که آن سرو چمن ز تو کانه را دست بسته حاضر میکنند ایشان را به اختیار گریه رو میدهد و لیلی مقتول از شاهد آن وقت میگویند که تیشه شوق را نگر که میخواهد خون از راه سیل اشک بشوید میر مولف از استماع این طور سخن بدیهه معنی تازه در رشته نظم میکشند که چند اریدای یاران که من در عشق کریم آب دیده میخواهم غبار فتنه بنشانم حضار مجلس را از امیر و وزیر صغیر و کبیر غرابت آن معنی نور رسیده بر پیشگاه حضور و سرور خوشامد آن قضیه بخیر و خوبی میگذرد و واردات افکار بدایع آثار اکثر شعرای نامدار مشتمل بر نتایج ابکار خود از حیز شمار افزون

نظر باکه سیاق تحریر از نمونه خانه نماند گویتی ... ان شیوه رهنمون ۰ ورش از دل کرم که گذشت خیالات ۰ کامرور چنین نافه پراهن آلت ۰ صبح اشک خیال که کلک را زاده شبنم ۰ کز عنبر ترمهر طلب رزده خالات ۰ اشارت قرین الهدایت مخزن الاسرار دقایق حقایق الفاظ و شیخ نظامی در تقریر ۰ نوش و نیش جهان که پیش و پس آ ۰ در دم و درد م یکی است در این طریق فاتح الواب سعادت ۰ ادعای بعضی که تلاش در بازک لفظ و معنی در هر حال و مقال ضروری سخنور است ۰ و تکلفا این این شیوه را اختراع و از صنایع بدیعه شمردن نه پرده کار ادعای قرین الصدق صحیح الالفاظ معما مشتق از تعمیه معنی پنهان در اصطلاح عبارت است از کلام نظم یا نثر دال بر اسمی ... بر چند اسم بفنون دلایل لفظیه ۰ حرفیه ۰ و شیوه باب عددیه و جبیه کو عارف معارف رسمی و کشفی ملا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز در تعیین ضوابط منقحه آن نظر بر ال بر سبیل اجمال اصول و فروع موسوم به لقب لاحقه مقومه ۰ متممه مجرده ۰ مختلطه محسنه ۰ مرشحه مموهه ۰ مشوشه مصرحه ۰ مرشحه مفصله ۰ مکنیه ۰ حمکار را منقسم با قسام خمسه مشاکل احکام پنجگانه ناموسیه مقرر و مرتب ساخته مقومات سابقه بمنزله واجبات مفروضه ۰ متممات لاحقه از قبیل مستحبات مندوبه ۰ مجردات شامله که نه گریبان طیلسانشان بطراز محمدة آراید ۰ نه دامان ترک و تجریدشان بغبار مذلتی آلاید نظایر از الفاظ مباحه ۰ مشوشات تشکیکیه کالمحرمات ۰ مموهات رکیکه مانند مکروهات ۰ تمهید انگونه مصادرات مشعر را گه خراصول مقومه متممه باقی زوایه غیر لازمه ماند ۰ نظر بمدلولهم مدارج معاریج آن لکات معدود در المختصر بنا بر تلمیح تمیه و اشته ۰ چه حروف اسمیه بمنزله ماده مستعده ۰ و ترتیب موضوعه صور پسندیده ۰ یعنی ترکیب کمی منظورات ۰ تنور لفظی ۰ با آنکه کیفیات اعرابیه از مد ۰ قصر ۰ تشدید ۰ و تخفیف مانند حرکات ۰ سکنات از متممات صوریه اند مراعاتش را در معما غیر لازم بل از مستحسنات تکمیلیه شمارند ۰ پس تعلقات قواعد مضبوطه مطلب دال و مدلول من حیث الماده والصوره معا ۰ یا بکل واحد علیحده ۰ با شوایب اعراب ملحوظت ۰ یا با آنها القصه افادات کثیر البرکات مرحوم فرابود در آن تصنیف لطیف مسبوق بر تصدیقات حقیقت آیات گنجینه راز دار الملک سخنوری ملا جامی ۰ و بر تصریحات ملیح التسمیات نکته پرداز کشور دانشمندی میر حسین یزدی کفایت بخش خواهشمندان ۰ در همه حالات تمامی اعتبارات برابست جمال کمالش هر آن باده عذار پری رخسار الفاظ و معانی از غواشی تشویشات منظور نظر مستعدان ۰ تا ناخن تحلیل بدر غدغه اندیشه عقده آن لؤلؤ دلکش تواند گشاد ۰ غایت قصر و اختصار را مصراعی یا جمله منفرد شاید علی الخصوص که ماده مطلوبه در آخر ابیات جلوه گر آید ۰ مصراع نخستین ۰ و فقره دلنشین پیشین در قافیه و سجع و ردیف با آخرین موافقت نماید ۰ المعنی خود در نقاب حجاب نماند که از اقسام خمسه دال بر اسم تمامی صور حروف مرتبه مقرون به پیرایه اعراب اکمل اقسام ۰ و مشعر بر ترتیب حروف فقط دوم هم احسن از ثلاثه باقیه عاریه از شوائب اعرابیه ۰ بل در میزان ناقدان آنها ناقص العیار ۰ فاقد الاعتبار ۰ این حدیقه کریمه تیمنا و تبرکا بمعمیات اسماء حسنی الهیه در مرایای جدولیه شرافت افزا ۰ و بتذکار اسماء کثیره عربیه و عجمیه شاهراه ۰ و نور بخش ماه از قبیل شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا آفتاب ۰ طریق و سبیل و صراط ست راه ... معطر در عنوان حال چهره نمای سبق اسماء ۰ لطف حق از همه جا بدرقه سالک حقیقت نما ۰ لغوی سوراخ موش وحشی را بمعنی مخفی اطلاق کرده معما

افزود ام

ترتیب نمود و نه نام ... احسنی با خود از خیر رحمت اثر آن علاشع و تسعون ... من احصیها دخل الجنة ۰ او وجب ... الجنة ۰ اگرچه از طرق ... لیکن ... شریفه ... ذکر شده ... ترتیب قرانی ... فرقانیه ... الا چنین غیر ان ترتیب ... از سلسل شیخ ... طابق ۰ و تعلیقه بود ۰ در غیر انها ... و با دالامتیاز بعضی ... و در غیر ... خواران ... معزده ۰ و با مامه تامه ... فایضه ... الاوهم ... الحکیم العلام ... در کشف نقاب ... شاهد مستطاب

[illegible]	نیست ... خامه از نام آله دم زدن باید زبان را ...	زاد راه ... خرم مدان راه قلابان ... آن	[illegible]	اللطیف	حال نقد او طلب ... اندکی باشد ترا ... نهان	پادشاه فقر را در ملک جان هست ... نوا ... شد نشان	[illegible]
[illegible]	نیست ... از ... کر ... مش ...	آه دل ... ازان ... ... شمع خانه ...	[illegible]	[illegible]	صورت ... کرد ... باید از ... مقصود ...	... گرد ... خاک ... ... دریا ... از ...	[illegible]
[illegible]	درج ... حرف ... جوهر ... ماند	برج ... دل ... ساخته منزل ...	[illegible]	[illegible]	مانده در کنج ... ... پنهان ...	... گرد ... نیست ... دل ...	[illegible]
[illegible]	درد ... کرده ... کذر کرده پنهان کنج ...	الفت ... تصویر ... ... جاودان ...	[illegible]	[illegible]	نقد عشرت گشته	جمله ... پرور ... فیض بخشش عالم ...	[illegible]
[illegible]	خالق ... افراست ...	زنده ... دیده ... جان ... برآید ...	[illegible]	[illegible]	... محنت	کرده ... بالای ... گشته ...	[illegible]
[illegible]	... از رخ نقاب ... بهر او هر سود ...	چند بود دل ... پر شر در میان ...	[illegible]	[illegible]	از طریق ... شد	... حال ... بر گرفته ... نهات	[illegible]
[illegible]	جان ... در این ره ... زرو از قدم تا فرق شد ...	سوز غم کان شعله ... در دل ...	[illegible]	[illegible]	... نور ... گشت ... رهبر ...	فیض عام او که ... از بام ...	[illegible]
[illegible]	... دیده در این تمام ... صفت ...	... دل ... کشان از جلوه ... صفای ...	[illegible]	[illegible]	... خواهی ... دل ...	... کرده	[illegible]
[illegible]	ذره ... کجا ... ... ماه و مهر ...	ال ... برکی ... باش ...	[illegible]	[illegible]	هست ... ال	... خلق ... سوی خالق ...	[illegible]
[illegible]	بر جان ... ذره ... شد ...	هر که ... دلش نور ... از دل ...	[illegible]	[illegible]	چشم ... کار	در پناه فیض ... دل ...	[illegible]
[illegible]	دل ... خواهی	... چنین	[illegible]	[illegible]	هست مطلوب	دیده ... خوش	[illegible]
[illegible]	ال ... از ... خوش دل ...	چند ... دل	[illegible]	[illegible]	دل جلا ... افروز	کعبه ... بهشت ... جان ...	[illegible]
[illegible]	چند ... دل ... در طریقت ...	دارد ... دل ... ... نهار	[illegible]	[illegible]	در فقر ... هر که	دل ... مقصود ... چند ...	[illegible]
[illegible]	عالم ... چشم ... جمع ... صورت ...	هر که ... بصیرت	[illegible]	[illegible]	... دل	... عالم ... ... جان ...	[illegible]
[illegible]	شادم ... درد	عالم ... چشم و دل چشم و دل ...	[illegible]	[illegible]	در فقر ... گشت ...	... عالم	[illegible]

الحی	حال محرومان نگر یا رب از ... / نکرکن ... چاره ...	ره بر امید کرم بگشاده / طالبان را سر دران ره داده	[illegible]
المبین	گر تو خواهی تخم مرجان کاشتن / دولت خواهش ...	چمن سرو پا طالب ... / ... سوخت ...	العالی
المجیب	ای کردار ... / حیف ...	فیض حرت ... / ...	البصیر
القیوم	چمن ... / ...	رحمت فرما که ماندم ... / اختر اقبال ...	[illegible]
[illegible]	رشته جان ... / ...	گشته ... / جز ...	النافع
[illegible]	... / تا ...	جز تو مقصد ... / ...	المنتقم
الاحد	سوز ... / ...	در سودا ... / ... حضور	[illegible]
[illegible]	حال ... / ...	... / کرده ...	الشفیق
[illegible]	از فراز بارگاه ... / افکنده ...	از ... / ...	اللطیف
[illegible]	بر ... / ...	ذوق حال ... / ...	[illegible]
[illegible]	گشته ... / ...	... / ...	[illegible]
[illegible]	باید کرد ... / ...	با جهل ... / ...	الجامع
[illegible]	... / ناقص ...	... / ... زدی	الغنی
الاول	یکدل ... / ...	... / ... مستقیم	المغنی
[illegible]	... / ...	سالم ... / ...	[illegible]
النظام	بر امید ... / ...	... / ...	النصار

البدیع	قابل فیض عموم ... / ...	... / ...	البناع
الوارث	از تو خورشید ... / ماه نو ...	... / ذکر ...	المغنی
الرشید	... / ...	... / ...	الهادی
الصبور	... / چشم ...	... / ...	البدیع

هو الله ولا سواه لا نعبد الا ایاه

تا کند کسب ضیا از رخت ای فخر جهان ❊ مهر و مه رخ بنهند بر خاک رهت ...

اسامی شمس	مهر ❊ خور ❊ شید ❊ افتاب ❊ شمس ❊ بیضا ❊ ذکا ❊ عین ❊ شارق ❊ هور ❊ یوح ❊
اسامی طریق	صراط ❊ شارع ❊ مرصد ❊ درب ❊ ... ❊ نهج ❊ منهاج ❊ مجری ❊ سبیل ❊ مسع ❊ سمت ❊ مسلک ❊ جاده ❊ مرصاد ❊ راه ❊

حسن	حسین	طالب خان	قاضی خان
عیسی خان	الله وردی خان	امام قلی خان	میرزا قوام
میرزا غازی	طیب	طاهر	محمود
مسعود	کریم	قدیر	خلیل
عقیل	امین	نقیب	میر قاسم
میر هاشم	میر فیض	میر شمس	رفیع
شریف	وحید	لبید	شمس
شفیع	نقیب	میر ضیا	ابراهیم
اسمعیل	کامران	عبد الله	فتح الله
قادر	عادل	معزی	فرخی
فانی	غزوری	سیفی	شبلی
کسری	لیلی	سیدی	فهمی
خالد	رضا	قنبر علی	رضا قلی
حاجی مراد	حاجی محمد	ولید	اسد
خواجه	ذو الفقار	عادل بیگ	طاهر بیگ

درگوشه

در لسوت عبارت معنی خواهند که تعداد اوصاف و سمات و ذکر خواص و آثار و لوازم مختصه بمقصود با اظهار اسم بر نحو تعمیه که خفای در کلام بود راه بمقصد کشاند ❊ و چون غرض معما قصد اخفا در معما حروف و الفاظ است و مطمح نظر و غرض سائل در لغز ذوات اشیا و احوال و خواص آن شاید که یک کلام اعم از نظم و نثر بدو اعتبار بهر دو صادق آید ❊ قطعه مشهوره انوری همانا تصدیق این مطلب نماید ❊ ای ای ملک شه معظم ❊ مه پرور و سال بخش تا نه ❊ ای کرده کلیم وار عدلت ❊ آبان خدا بر اشبانه ❊ خرم که شوی بهره مندر ❊ دیماه بموسم جوانی ❊ در دولت تو گراست نیسان ❊ کار جهت هست جاودانی ❊ باشی همه ساله شاد تا هست ❊ آب جب اصل شادمانی ❊ ای خواجه فیلسوف فاضل ❊ کز فضل یکانه جهانی ❊ کر معنی این لغز بواجب ❊ پیدا کردن نمیتوانی ❊ تا آخر هر مهی که گفتم ❊ از اول سالش ار برانی ❊ و آنکه شهور نبایم ❊ معنیش بر آینه بدانی ❊ کز ذکر اوصاف در مصراع دوم بطور لغز تیر اعظم مفهوم است و سال بخشیش همچو ماه پروین شک بر ارباب بصیرت معلوم ❊ چه در نزد ارباب علم هیئات تقرر شده که سال و ماه از آن بر گردش نیرین یعنی بحرکت خاصه شمس و قمر مقرر گشته که دوازده دوره ماه قریب یک دوره حرکت شمس علی هر برجی از بروج اثنا عشریه قریب یک دوره قمر لهذا جمع دوازده دوره ماه را یکسال قمری اعتبار کردند و گروهی یک دوره خور را یکسال شمسی شمردند ابتدا قمری از محرم تا ذی حجه و شمسی رومی از تشرین الاول تا ایلول و شمسی جلالی که اسما شهور قدیمه فرسیه یزدجردیه را فرا گرفته اند از فروردین تا اسفندارمذ و سایر ابیات مشعره بالفاظ مختلفه شبیه بمعمی لکن چون قصدش معانی آن الفاظ نه اصل حروف و کلمات همانا از انجمت لغز خوانده و استخراج مطالبش بنحوی که تصریح کرده مبنی بر آن تواریخ و بعضی از اصطلاحات اهل تنجیم چه از آبان ماه هشتم یزدجردی که در آن تاریخ جمله شهور را سی سی گرفته خمسه مسترقه را بر آخر آبان افزایند از عده الجمله مفروض هشت در سی بعلاوه پنج ۲۴۵ رو خواسته و از آخر مهر و دی ماه هفتم و دهم همان تاریخ ری کرفته و از شبانه خسروی مراد آذر خواهم که در شهور ری شهر یار گردی و از نیسان ماه هشتم رومی بب اراده کرده چه از شهور سبعه اولیه آن تاریخ چهار تشرین اول و کانونین و آذار هر کدام سی و یکند و تشرین آخر و نیسان هر یک سی و شباط بیست و هشت و مجموع هر هفت ۲۱۲ و منظورش از رجب همان سوق که از اول سال هر تاریخ تا آخر هر شهری که نام برده شده قصد وز رایج باشد چه محاسبین شهور تاریخ هجری عرب را از محرم ماهی سی و ماهی بیست و نه گیرند و بآن حساب ایام شهور سبعه از محرم تا رجب ۲۰۷ در شمار آید و لغز دیگرش ❊ ای کریمی که در زمین آید ❊ هر چه هست از سحاب تو رست ❊ از اشتمال بالفاظ رنگینه خود ذکرش تا بستان کار و خواهنده غور و طور نکات لغزهای مشهوره از قبیل لغز زبده شیخ بهاء الدین علیه الرحمه و خاصه لغز نهایت الاقدام کمترین معکان درگاه جهان پناه کفایت بخش نظر اعتبار روا از اظهار المضمر نظمی خواهند بر وضعی که تمامی یا بعضی از حروف تهجی مخطور ضمیر سائل بضابطه مقرره از آن فهمیده گردد چنانکه در کلام مثال استخراج تمامی حروف بیست و نه گانه تهجی قطعه شیخ حسنی صاحب استرابادی آورده و مثال بعضی از حروف راه عارف رباعی عطاء سبیل بیت شاه ابو الغازی معز سلطنت سلطان حسین ❊ سلم الله تعالی ملکه عن کل شین ❊ رباعی با شهد لب لعل شما دارم خو ❊ شیدای غمت شدم مرا طرح جو ازطره طرار تو سهلت جفا ❊ هر چند بود چون نبود غمزه تو ❊ ضابطه استخراج حروف معتبره هفت که کانه غیر مکرر در بیت شاه و مثال آن در رباعی که مصرعهای آن را اعداد مضاعفه بقاعده ابجد ۱ ۲ ۴ ۸ مقرر کرده آنگه پانزده حرف از آن حروف را مرتب بجولان قصه ❊ عیش سلطان بغمزه تو مثلا الواقعه تعداد کرده یکم و دوم و چهارم و هشتم خاصه بروج و مصلان سایر حروف اعداد مرکبه از اربعه اولیه مثلا اب یعنی آنچه در دو مصراع اول و دوم بود حرف بیست و آنچه در مصراعین اد اول و چهارم چند حرف پنجم و بر این قیاس استخراج هر حرفی که برسند و مجیب رباعی را خوانند و سائل گویند که مقصود در کدام مصراع یا مصراعهاست جواب متواب گفته شود و موجود در هر چهار مصراع لا بد حرف آخر بود و دو حرف ... از محلقات ...

[illegible]	ص	ر	ا	ط	ح	ق	ع	ل	ی	ن	م	س	ک	ه
ش	[illegible]	کلر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کاکلر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	افتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جوشن	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نعت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	عود	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جان	[illegible]	[illegible]	قربان
[illegible]	ابرو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
س	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ناز	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ای از کرم حمد تو دل مخزن راز　جانها همه در راه تو سرگرم نیاز
انگشت عطارد تو بمفتاح خرد　دا کرده در غیب بروی همه باز

ش

[illegible]	ای حسن گرچه همه رنگ و بوست نرگس و سنبل کاکل او زدوست	مجموعه لوح زر ز راز سینه داری در بغل از برای عکس روی سینه داری در بغل	سرو نشاط جوانا طلب کن به دیدار او کامرانا طلب کن
[illegible]	ماهی چو پروانه در تاب و تب پریشان زلفی چو من روز و شب	نور سحر ز جبین رای آن والا گهر سیه رخشد چو خورشید از گریبان سحر	غربت سرکوی تو مرا دوانا کرد بوی زلفت گره خاطر ما را واکرد
[illegible]	تو که از هوا و هوس ساده به دنبال کاکل چه افتاده	این همه خوف از برای وصل غلمان تا بکی [illegible]	از فراق یار جهنم پروانه در تاب و تب [illegible]
[illegible]	غنچه شو در عشق تا کام دلت حاصل شود [illegible]	خورد داری در نظر [illegible] [illegible]	[illegible]
[illegible]	ز نقل بوی تو در باغ رست [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	گر همه سر سود خواهی صبر کیمیای وجود خواهی صبر	چند سازی خاطر خود را اسیر [illegible] غم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که در رباعی بود اگر در مصراع نخستین جا باشد ح و اگر در مصراع دوم باشد ی و نظر در جدول محمد بصیرت مورث کشاف تحقیق تا قاعده المخترعه
دوشنبه نوزده [illegible] الاظهار للحضرت در شبی از لیالی شهر جمادی الثانی من شهور سنه ثمان و ستین بعد الف ۱۰۶۸ سی و دو سال قبل از ایام
التحریر شهور نوزده سنه لوی ئیل ۱۱۰۰ مائه بعد الف من هجرة النبویه علیه و علی آله الصلوة و التحیه تقریبات متناسبه که مجلس بحضور جمعی از عزیزان مسرت
پرای خاطر دوستان بود بر زبان این سواد خوان صحف نادانی جاری گردید که در استنباط و استخراج مجهولات از معلومات بروفق استعلام
سایل و مخاطب بجواب صواب وضع قاعده و اختراع ضابطه توان نمود که در نظر ظاهر بینان قایم مقام کرامات و جاری مجری

بیت مشتمل بر ثنا و دعا	شاه ابوالغازی معز سلطنت سلطنتین				سلم الله که عز ملک شکستن				خیرگر	عیش سلطان بعمن [illegible]					
رباعی مشتمل بر حروف	با شهد لب لعل تو شاد دارم خو				شیدای قد شمشاد اعلم جو				از طره طرار تو شهست جفا			هر چند بود چنین نبود غمزه تو			
تنصیف رباعی	ش	ا	ه	ب	و	ل	ع	ز	ے	م	ع	س	ط	ن	ت
جدول مرکب از تنصیفات	ع	ے	ش	ک	ل	ط	ا	ن	ب	خ	م	ز	ه	ت	و
مراتب حرفیه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
مصاریع اربعه	ا	ب	اب	د	اد	ب د	اب د	ح	اح	بح	ابح	دح	ادح	بدح	ابدح
عدد منصف ربع	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

معجزات نماید حضار از این سخن متعجب شده شاهد می خواستند گفته شد که شمار حروف نورانی جدول چهارده در چهارده محتوی بر صد و نود و
شش خانه وضع میتواند شد که بیوت از جواهر و اعراض اجناس رنگین و اسماء نشین مخزن راز و گنجینه هر گونه ناز و نیاز گشته مفتاح هر مخزن
غرضا بجزئی از حروف نورانی صراط حق علیک و طولا بنام نامی اعلحضرت جهانبانی نواب خاقان حلقه شهنشاهی جنت‌نشانی شاه عباس خلد الله ملکه
کردد تا در حین استکشاف سایل اسمی از انجمله پس از دریافت عقده هر مخزن طولا و عرضا بقدر استخلاص که سامع مخاطب صدف گوهر مافی الضمیر
و مجیب فارسی جدول از اهل بیت واقع در موضع التقای جدولین راه مقصد برد و سایل را بشوی مناسب خبر از مافی الضمیر دهد عالی احتیاج که الجدول
قلمی و منظور نظر العزیزان گردید زبان تحسین گشودند و خواستند که نمونها بر گزیده دوم بار دگر کرده شد که چون ارباب حال از هر مقال تفالات میگیرند
میشاید که این قاعده دستور فالنامه نیز گردد و برسیدند که بچه نحو کرده شد قاعده متفال طاهر داکر یزی الخاطر از غواشی باطل حمد و آیات فتح و نور
و کرسی خوانده و درود بر روان کافه رسل خصوصا جناب اقدس مصطفوی و دوانیال نبی رسانیده و چشم پوشانیده انگشت نیاز بر یکی از
بیوت جدولیه مخزن راز گذارده مرقومه آنخانه را الخاطر گیرد و پس از غوص مجیب مطلق اشعار و اقرار که گوهر مقصود دیدار کرد و مفهوم اسمی و مضمون
شعری را که مجیب خبر دهد فالا مطابق مقصد جید خاصه که آن استعلام در روز و ساعت عطارد و تفاق افتد و او محظوظ دار افطار نحوس مامون بود
یاران کرام این الهام را الهم تودند و استدعا نمودند که حالا ضرور گردید که صد و نود و شش شعر مناسب گفته شود چون در آن ایام بنده درگاه
جهانپناه را از صرف اوقات در اکثر ساعات بقرار و استخلاص لیالی و مشیت خدمات دیوانی لازم شغل خطیر و عمل کثیر التحریر و التقریر وزارت
و ممیزی آذربایجان مجال شعر خیال مطلبی نبود لا بد جب الاستدعا عالیشان مرحوم میر معصوم بروجردی ولد حسین بیک منشی دیوان اعلی را که در فن انشا
نخبه انشای بر کار این نیاز مند اشتغال طبع موزون داشت مامور نمود که از عهده آن کار بر آید آن غفران پناه در عرض دو سه روز سامی محرره را
در رشته نظم کشید و در ایام تحریر نظر مناسبت فی الجمله سیاق صنعت اظهار مافی الضمیر حکایت مانعیه ضمیمه ابیات شده و جداول موضوعه
تسطیر گردید ع کریمان خرده بر خوردان نگیرند

٥		٤	
مست از پیر مغان در توبه مستیها بود با کلید دل از گنجینه معنی گشود	ای که میگویی چو خواهی ازین درد اشتفا صحبت وصل لب بیمار فرقت را دوا	خوش اولوه نشاط و خاطر ما کاه غم این دو آهنگ سبک سنگین نمیخوانند بهم	شاهباز چشم مست کرده تا میل شکار مرغ دل در آشیان تن نمیگیرد قرار
[illegible]وت وصل تو عاشق را اگر روزی شود در شب هجران چراغ فتح فیروزی شود	زحمت شادی چو گل از خنده بر باد رفت هر چه غیر از یار بود از خاطر ناشاد رفت	دیده‌ها در شعف ... یار حیران باش گو آنکه در هر صورتی پیداست پنهان باش گو	خاطر اگر زاغ شود در قفس عشق شود در دل عاشق هوس
جذبه توفیق دل را هیچ شه [illegible] رحمت غنچه باید کز چو گل در [illegible] بو رحمت	خوش بر باد گل رخساره گلبن صفت خنده دل بیخود دم و گفت جبیل غیبت	خوب بی‌بند هر سو در پی عاشق [illegible] عاشق صادق [illegible] افتد [illegible]	هزار اند از دشت تا سوی باغ جمع کرده روشن ز گل صد چراغ
صحبت دانا طلب تا علم و فضل افزایدت قطره‌ای در یا طلب گر قدر و قیمت بایدت	تاج شاهی داری از کاکل برای شاه حسن برده بر روح جبین خورشید از آن کلاه حسن	الدار جلوه گر شده دلها بباد داد یک خانه ز بست عشق تو وصه کشاد دل	عود بر کف گیر و قانون طرب را تازه کن گوش گیر انتر با چنگ چنگ آواز کن
پای رفیق مهربان هر گز نکند عزم سفر طی نگردد راه رفتن این راه پر خوف خطر	ثبت [illegible] شاهی از گل دارد و از غنچه تاج عشق بلبل عافیت میگیرد از بر داد باج	خود بستم یک [illegible] برهم [illegible] در طریق عشقبازی ازو زنو غیبت	چو در دل تو [illegible] فریاد در سر [illegible] جدوار دادی هوس
گاه در بوستان چمن غنچه خموش [illegible] تا زند [illegible] دل [illegible]	میکند از خاک پیت مه کسب آبرو از منجم دیگر از طالع چه میپرسی بگو	گشادی گر قفر چو گوهر ز دریا که ایمن بود گشتی از خطرها	ثبات چشم ز او ضاع روزگار مدار بهره [illegible] هوس [illegible] شور [illegible]
نعمت شاهی اگر داری طمع درویش باش تا بکی غفلت [illegible] در فکر کار خویش باش	بخت اگر خواهی برو در خاک میخانه بسر شمع حسن هر کجا روشن شود پروانه [illegible]	گر چو نقش [illegible] بستر [illegible] بر پا [illegible] طرف [illegible] حرام آورده چشم [illegible]	محو سرو ناز در جوش شوی ای [illegible] ظاهرا داری وقار جلوه [illegible] نظر

ب			
بهار باغ و از بوستان رنگ و بوست حیات [illegible] خویش [illegible]	میتوان گفت عاشق را بهو [illegible] بس چو خفتان [illegible] جنگ [illegible]	گرفت تیغ چو [illegible] غمزه چشم سخنگو هلال عید [illegible] شود گوشه ابرو	نان [illegible] کرده [illegible] ترک [illegible] ساده [illegible] اخلاط خویش
تعریف آفتاب [illegible] روی او مکن در موسم بهار خزان [illegible]	دل چو سر شار از تحقیق [illegible] حجت دل چو گردد صاف [illegible]	بغیر دل که زبان [illegible] میداد [illegible] خیال ترا نه [illegible]	چمن [illegible] دل [illegible] شادی [illegible] شیشه [illegible]
کرده ام تضمین این مصرع چرا [illegible] شود ابر [illegible] خانه کو ویران شود	جان بجانان دادن عاشق [illegible] شود کر غمی را پرورش [illegible] جان [illegible]	فیض خواهی [illegible] شب چمن [illegible] هر کجا افتاده [illegible] یار باشش	[illegible] آسمان [illegible] مست [illegible] چاله [illegible]
شام هجران سوخت دل در شعله چشم تر مزرع [illegible] جز باران [illegible] نظر	ناقصان [illegible] همه کامل داری زین صحیفه که تو در دل داری	قتل [illegible] نظاره ز جانان شده تا گوشه نشین و [illegible] شده	سرو بالای [illegible] [illegible] داغ خویش [illegible]
باغ جنت [illegible] [illegible]	جرخ [illegible] دست گردون [illegible] [illegible] قرآنست	[illegible] خواهی [illegible] در جوش [illegible] چمن صدف [illegible]	لاله [illegible] داغ پنهان کرده ظاهر [illegible] بهارستان [illegible] کرده
آنکه در دل [illegible] بستان کرده [illegible] جانان کرده	چمن فلک [illegible] این تنگ [illegible] کعبه [illegible] بیابان [illegible]	باده [illegible] شود [illegible] چند [illegible] عشق [illegible] خانه	[illegible] جواهر [illegible] قدح [illegible] قدح
جان [illegible] گردد [illegible] جسم [illegible] فنا [illegible] قبا	عاشق چاره [illegible] دل چرا پنهان کند [illegible] قربان کند	با مجان [illegible] خوش [illegible] [illegible] خواهی [illegible]	[illegible] عاشق [illegible] نظر [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

س	ط		
سبو بر کف داری از زنار میگویی چرا با وجود یار از اغیار میگویی چرا	کرده از شوق [illegible] محجز کوی [illegible] چمن نسیم صبح از [illegible] نمیگیرد قرار	هر که را در جو [illegible] باشد شکر [illegible] چشم دارد بر ظهور منظور [illegible]	بر هوا داری [illegible] دیده [illegible] از نگاه یار [illegible] در تاب [illegible]
آنچه در وصف میان گویم [illegible] ظاهر این راز اگر [illegible]	[illegible] چشم مست شهباز [illegible] گرد [illegible] زخاک [illegible] گرد	چه [illegible] داری در نظر [illegible] خفا [illegible] پنهان مکن [illegible]	چشم بر جلوه [illegible] داری هوس [illegible] داری
حقایق [illegible] ستان [illegible] کهر کس [illegible]	باز [illegible] عشق [illegible] در جهان [illegible]	خواهش معشوق داری [illegible] [illegible] عاشقان [illegible]	باده [illegible] خواهش مینا مکن [illegible]
[illegible] گذر [illegible] مجاز	کمند ناز چین [illegible] [illegible] عاشق [illegible]	عاشقان در پرده [illegible] میکنند [illegible] کیمیا مردم [illegible] میکنند	خواهش [illegible] دل [illegible] [illegible] نقره [illegible]
نغمه [illegible] مردم [illegible] [illegible]	تر [illegible] [illegible] شام هجران [illegible]	[illegible] گلشن [illegible] چشم [illegible] چشم	[illegible] [illegible]
ساز [illegible] عاشقان [illegible] کرده [illegible] دیگر کرده	ای که [illegible] سودا داری [illegible]	[illegible] مطلب [illegible] [illegible]	وعده [illegible] وصل و فراق [illegible]
از عراق [illegible] حجاز [illegible] نیاز	شام [illegible] کارساز [illegible] نیاز	نسیم صبح [illegible] که کار غنچه [illegible]	[illegible] خواهی [illegible] وصل [illegible]

ل		٥	
ای که [illegible] لعل لب [illegible]	[illegible] جوان [illegible]	هجر خواهد [illegible] صفا [illegible]	[illegible] گلشن [illegible] تو که [illegible] تو
[illegible] گلگون [illegible] [illegible]	عفو [illegible] عاشق [illegible] [illegible]	از وصل یار [illegible] دایم [illegible] دایم	[illegible] ملک [illegible] [illegible] دامن
علم حکمت [illegible] خرد دل [illegible] سعادت [illegible]	کامرانی [illegible] چشم [illegible]	ای [illegible] حسن [illegible] حسن	[illegible] دنیا [illegible] [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] [illegible]	نرگس [illegible] [illegible]	تا جمال [illegible] [illegible]	[illegible] سحل کن [illegible] [illegible]
از سپر [illegible] تنگ [illegible] جنگ	[illegible] مژگان [illegible] [illegible]	خنده [illegible] عاشقان [illegible]	چشم [illegible] اقبال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]	همچو یاقوت [illegible] [illegible]	[illegible] حسن زلف [illegible]	[illegible] ادب [illegible] [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] [illegible]	[illegible] زعفران	[illegible] چمن [illegible] چمن	[illegible] کمال [illegible]

ب		ا	
بر لب پیشانه اسب خو کیش را جولان دهد / دیده بر در پر از حسرت نقش ره جانان دهد	آه عالمی سایه بال هوای وقت / گریه اش سر چشمه باران ابر رحمت	بیا دخط تو چنین خامه صفحه آرا بید / زنامه اش همه بوی بنفشه می آید	آتش در محفل زتاثیر نگاه گرم ما / آتش رخسار سرتا آب گردید از حیا
دست چنین خورشید [illegible] در من خرگاه شاه / تا ترا گیرد در آسیب چو بهشت در پناه	چو مه روشن شد از آیینه تو / که پر صورت لوح سینه تو	در چمن تا که گل زیبا ز ان رخسار سبز / زاغ شد چمن دسته گل بر سر او [illegible]	صدق پیش آورد چو صبح و چشم اختر [illegible] / از صفای دل بردی چشم بد در ما به بند
بسکه کردی مو نگاه در خیال آن کمر / پیکرت از ضعف مرآیه چو موی در نظر	ماه چون رخ تو از جیب لطافت هر سحر / مینماید جلوه چون خورشید از برج دگر	کوه طاقت یکطرف بود دل یکطرف / بار دلها را چو سنجید بر میزان شرف	زر صفا چون صبح صادق عاشقان دم زنند / پشت پای بی نیازی بر دو عالم میزنند
چتر کلاه خسروی بسیار دارد درد سر / در قناعت گوشه ای پای فراغت بیشتر	رخ زرد کس نشان راز دل است / هر که در بوته گداز دل است	سیر صحرا در نظر داری بجای راز دل / تا مباد اشنود پیکان آه از دل	زر مجملی که بپذیرد در دشتاقان دوا / گر اشارات نگاه یار میباید شفا
کیفیت جنت همه راحت بود است / چشمت همه چون مژه [illegible]	شاه بر تخت دل جا داده جان / کرده در قطره دریای رحمت [illegible]	ایکه مشتاق چنین ابرو دی / موج آب حیات میجوی	در شغل حسن آن [illegible] مدعا / کر نمیدانند اشارات نگاه آشنا
پیش چشمت یک نگاه آشنا [illegible] / لطف کن جانا که [illegible]	فیل بند نگاه خوبانند / بر لب [illegible] هوس فرو مانند	همچو کشتی از سر دریا نوردی در گذر / قطره که میتوانه داشت دریا در نظر	گر بجا شد دل [illegible] غم مشکل است / خاتم فیروزه فیروزی عاشق دل است
شعله سان از روی خاک سراسر میرود / در دل من عشق [illegible] سراسر میرود	سپاه از شه چنین [illegible] / بزم [illegible] گل گرفته بابل	شرم عکس آنچه [illegible] / آب در آیینه از گرمی [illegible]	جذبه مژگان او چنین کهربا ماری بود / با ضعیفان [illegible] گرم عشوه بود
د			
از دعا اید بکف دامان وصل مدعا / چنین شوی ناکس در در طلب [illegible]	غمزه بهر تمنای دل ای غنچه گل / دیده بر راه سحر و خفته چون بلبل	اشتر خواهد بیشه مرد دانا در جهان / مزرع [illegible] غیر از زبان	روز و شب چنین بوالهوس [illegible] / در دنیا این جنگ از خویشتن فارغ مباش
هر که شام غم چو بلبل ناله میکرد در سحر / صبح دم چون غنچه دارد چشم بر راه اثر	فیض باشد در جهان سرمایه نیک اختری / سبز میگردد ز آب فیض نخل سروری	صبح تا معمور باشد جنگ هرگز مباش / تا بود شیرین زبان [illegible] دهر کم مباش	هست در دل طلب [illegible] صورت / برق میسوزد [illegible] از شتاب
تا به بوالهوس تخم عشق نتوان کاشت / [illegible] شگوفه نتوان [illegible]	گر هنرمندی شود ثابت به نیکو سیر / در جهان چنین [illegible] هنر	قانون طرب نوازش یار است / [illegible]	در رنگ شیوه ارباب عقل و فرهنگ است / [illegible] کار زمانه رنگ است
از نهال قامت آن سیمبر / چنین شکوفه چشم دارد بر ثمر	فتح باد [illegible] غرم شاه / هر کجا [illegible]	چنگ دارد در کف [illegible] / در چمن [illegible] گل [illegible]	چهره از باده گلگون حیا آورده / در [illegible] چشم مشتاقان صفا آورده
صدف پرگوهری دو بغل از دل دارد / تا گل عارض آن شوخ مقابل دارد	گر ظفر بر دشمنان خواهی [illegible] / در جنگ [illegible]	ماهی گم شد در دریا [illegible] / منت [illegible]	گرده در دل [illegible] غنچه رنگ [illegible] / سبزات چنین [illegible]
سر سبزی [illegible] رنگ است / [illegible] گهر [illegible]	سود اگر خواهی چو [illegible] صبح / غنچه سان عمر [illegible] صبح	گر تو جستن ز کام نهنگ [illegible] / با وصال یار [illegible]	مایه [illegible] پرد / هر کرا [illegible] خرد
خبر وصل ترا هر که [illegible] / دل اگر بر [illegible] جان	مخزن اسرار باد خاطر آگاه تو / گرده عزم سفر لطف خدا همراه تو	شیر در ره [illegible] / منفعت [illegible]	هیچ تیغ جوهر [illegible] نهنگ نیست / در جهاد نفس محتاج سلاح جنگ نیست

و در قسم که شعرا و منشیان مخاطب را در امری و یا بر صدق دعوی یا در انکار مطلبی سوگندهای مناسب مقام و کلام بجا آورند و قصاید و مثنویات متقدمان و فصحای بلاغت آثار در اظهار آن شیوه دم و قلم را اگرچه با کثار و اطناب نیاز آرند لکن نظر با آنکه هیچ طوری از نمونه خالی نماند اگر بیتی چند از ساقی نامه ظهوری خطاب با ساقی خوانده سخن را نامتسق نیابند و تعجب را که فصحای عرب در عداد محسنات

بشرب شهد کنج دهن	بوسش سیران چاه ذقن	بر زخم نشانها مژگان خونش	بذوق نگه مار نهان خوش	بر چاک آستم ها در سوی	بجوی بکام ها در روی نشت
بسعیت باده التفات	بکان گلشن شکر بدر کات	بر نشان چشان ها [illegible]	مژگان بر کنج جان نقاب زن	بنجوی [illegible]	بر [illegible] نظر کرده
باهرکنت جگر آورد	باشکاه در اغ نظر آورد	بوسش و خود وسش [illegible]	بکلبانگ بوسش فرا [illegible]	بمجز و تضرع بسوز و گداز	بمعشوق عاشق بناز و نیاز
بعز قناعت بذل طمع	بنا موس [illegible]	بر نار لعود بر تسبیح دین	به بوسات [illegible]	بافغان چنگ و فروش رباب	بسوز کباب و لب زخراب
بسیار [illegible]	با مینه جام مقصد نمای	بصحرا [illegible] دشت جنون	بکشتن [illegible]	به ترکان [illegible]	به [illegible] شیرباران [illegible]
بر کلین [illegible]	بر حشر [illegible] دشت غریب	بسیماب [illegible]	بنص [illegible] صادقان	بر بیماری دیده [illegible]	بشیرازه دفتر اختلاط
بمحو چشم مستان	بفریاد و افغان زردستان	به بیهوشی باده [illegible]	بر گوش [illegible]	بگوید ها از تاب [illegible]	بر تخم [illegible] میخانه سوخت
بهوش [illegible] فهم و دید	بهوش [illegible]	بمجز [illegible]	براهی [illegible]	بر در [illegible]	بر تندی [illegible] پای کورده
به دوری [illegible]	بگوش [illegible]	بان [illegible]	بجشمه [illegible]	بکار [illegible]	بنقه [illegible]
به پستی [illegible]	بستر [illegible]	بقدر [illegible]	بجشم [illegible]	بنا ز [illegible]	بدوری [illegible]
بر پیر [illegible]	بمجز ظهوری [illegible]	[illegible]	بر [illegible]	شراب [illegible]	ز باده [illegible] نظر
به [illegible]	بسافر [illegible]	[illegible]	ز [illegible]	[illegible]	همین [illegible]

شمارند ظرفا عجم ابواب آن مسلک گشایند و تعریفش در این بیان آرند که وصف موصوف در آن شیوه چنان باید که حیرت و تعجب افزاید و مثال اهم از منقوله نماید: ما اعظم شانک ای فلک قدر: ما اطیب ورق ای ملک صدر. ایضا: علی و این عز و شان تعالی شانه: بشر و این جلال جل جلاله. ایضا: سوزی نداری از چه جهت گرم میشوی: دردی نداری از چه سبب ناله میکنی. باری هرچند تعجب افزون بکمال مقرون. استفهام مغلط: عبارت است از ادخال استفهام انکاری غیر تعجبی در کلام محتمل النفی و الاثبات حقیقی یا مجازی بقصد تحویل مثبت بمنفی و تجاذب: باصطلاح محقق تفتازانی عبارت از ایقاع کلام بالفاظ مربوطه بمعانی کلمات سابقه و لاحقه. مثله: بلقا وضع جهان کم بود در نظرم: گریه تلخ و شکر خنده احباب یکیست. لکن بتقریر شارح مفتاح الطف این طرف اگه متجاذب با دات تشبیه مشتبه بود چنانکه گفته خاقانی: از آن خبر دهم. ترش عمر نه ولاف عیش سرد لود هیچ چو صبح: از دیک روزه ملک چتر و علم ساختن. و تاریخ ضبط سال حدوث وقایع عظیمه و موارد غریبه از حالات عجیبه بعیده النظیره مانند تغیر دولتی و ملتی یا جلوس سلطنتی یا تفویض وارایه مملکتی یا معزز شدن بتشریف خلعتی و ارجاع خدمتی و یا وصول مژده ولادت قرین السعادت ارجمندی و یا فتح و تسخیر قلعه و شهربندی و یا رحلت بزرگی از اعاظم شهری و قطری هرچند میان از دیر در افواه و السنه خاص و عام دایر و سایر است که قلم اختصار شیم را صفحه آرایی آن معه سرا ضروری بود و نهایت نظر بهمان منظور اشعاری چندی از مشهورات مستحسنه جدا جدا میشود و تعمیه را خود بجان مجمل مشتمل بر لفظ و معنین دانند که احدی المعنیین کنایه مشیر بود بانچه صالح الکنایه نبود چنانکه در مثال ن: شیرین لب دلجوی تو چون شیر جان: باشد و هفت چشمه الحیوان: احمقان ترا الفت آب دهان: اما دل سخت تو بوسفیان: ازکنیه اسم خواسته اند چه ابوالفضل و مشهوراست و این باعی هم: انکه امید گر بتو مدخوب شود: ناخوش خوش و زشت نیک و مرغوب شود: از بنده گله کرده و منحوم هم: کان بر تو حرام تو مقلوب شود.

در اظهار آن اطوار

در موضع تسهیل سطور فالنامه ابداع این صنعت را هم اگرچه از قبیل علم رمل بحضرت دانیال نبی علیه السلام نسبت داده اند نهایت مالیفی بخصوصه منقول
از عبری بعربی یا فارسی بنظر نرسیده و لکن فالنامجات متعدده مختلفة الوضع والترتیب مشحون بکلمات طیبات و آیات مبارکات و مقرون باشعار
منظومه و جملات منثوره دیده شده و بنظر حقیقت سیر الحاق نمونه از آنها در تلو صنایع مربعه مناسب نموده لهذا بنظم و نثری از آنها اشعار
میشود و نظمش منسوب بشیخ بهاء الدین محمد عاملی … ثراه و جعل الجنة مثواه که سی و سه چهار صفحه مشحونه بحروف مفرده در آن تم تفألات رقم زده کلک
اعجاز سلک نموده اند و چهارده صفحه از آنجمله بسبیل نمونه ضمیمه این نسخه و جزو جامعه میگردد و همانا از غور و فهم دستور نظم و ترتیب آن اذهان صحیحه خامه موشکافان
بالهامات حقانیه مستغنی از تطویل و ایما و اشارات سایر انحا و پس از مصادره و ضمیمه طریق وضع و استخراج مدعا که تخت بر هر مطلبی شش بیت گفته اند متساویة
الحروف متناسبة اللفظ والمعنی الحکام بشمار هیکل حروف ابیات سته حاصل ضرب ۳۶ از ده و عده مصاریع اشعار سته معادل بروج ثنا عشریه فلکیه و هجده
شمار حروف هر مصراعی مساوی شماره عوالم حیه هجده گانه مشهوره ۲۱۶ پس بقصد خفای قلیل حروف هر مصرع بیتی را یکدرمیان استخراج و
تمامی درجات حرفیه را در صورت جدولیه نسخه که در حکم اول بیت مجزه معبره آن جا کرده و وضعش آن و استخراجش اینکه در ساعت مناسبه که عطارد
از نحوس دور و بنظر خجسته اثری مسرور باشد بتطهیر و تشریف جامه و لسان و جنان و نشان مرغه از حروف صفحه مثلا ن سطر سیم عرضی
حرف سیم سطر دوم طولی صفحه نخستین در تفأل ملازمت سلاطین عدل آیین از حرف مابعدش شمرده هر ششم را بیرون نویسند تا شمار
حروف بآخر صفحه رسیده و منتقل بدرجات فوقانیه شده فرا نگاه بوند و لابد حروف مستخرجه فوقانیه را مقدم بر مستخرجات اولیه
نوشته بعد از فراغ از شمار حروف را یکدرمیان تفریق کرده بیتی از ابیات سته راه برند و ملاحظه جدول مثال را ممد انتقال باین فرخ
فال وانند نمونه نثرش را در سفر دوم جامعه از تما طبقی مشتمل بر اعمال … از مؤلفات بنده درگاه جهان پناه اعلیحضرت ظل الهی یابند

ای بخت کار خلق بدست خبر است کار دو جهان … بر تو از مهر و جود است
بنما فال از روی الطاف که شود | بر صاحب این نیت کار چنانست
ای واقف صدق خبر و کذب خبر | بر تحقیق صدق و کذب خبر
ایا به شود اگر شویم از کرت | مطلع از این خبر خیر اثر

ای نامه سروری فرو ده دلم | بهر سال … و نامه ای نامه بر تو ابیات کلام
بنما که برد نامه و آرزو … | از بهر نوروز سلطان …
ابر جود افزایند ای … | بر تو نظر …

امر واجب شکر … | سلطنت … توفیق و تسلیم
از بهر ملاقات سلاطین زمان | … کار …
… مطلب … | … گذشته … پیوند

ای طالع از بیع و شمار هر کسی جز نیکی بیع و شری بنده هر کسی تو نی خدا هر کس
بنما فال برای این بیع و شری شما نه برای عشق برای هر کس

از عقد و نکاح یکسر بشر جهت نکاح به عقد و نکاح ظاهر بت از خالق و خلاق بشر
خواستیم که گردیم از این عقد و نکاح اگه اگه گر خیر باشد باشر

از بحث ... گردد ... از برای خسته و بیمار ... لطف تو ... بود ... شفا
خسته دلانیم و دوا میخواستیم بنما فال که به شود خسته ما

از لطف تو ... از برای خلاصی بندی چون ... بنده و هر بند
خواستیم که ما را کنی از بندی ها آگاه که کی خلاص گردد ز بند

ای بر تو لطف ... از برای غیبت احوال او باشد ز خلق و نام تو در ره
خواستیم کنون نیت این فال کنم ما را ز کرم ز حال غایب آگاه

ای واقف هر حاجت ... این بود کز ارباب کار آگاه ... ز سر ... دل ...
خواستیم تو در علم غایب ما را آگاه که مقصود شود حاصل از آن

ای ... بود از ... تجارت کردن ... جهت ... کار
خواستیم کنون فال تجارت ما را آگاه که مقصود شود حاصل ما

ای بود ... از کرمت از برای تجارت ... از کرمت
خواستیم کنون تجارت آگاه ... ای ... از کرمت

الحدیث ابوه فی تعریف القافیه وتعداد حروفها وحرکاتها وتعداد القابها وانواعها وعیوبها وذکر ما یتعلق بها از ردیف وحاجب وغیرهما مرتبة
علی توضیحات الوجیزة للعقدیه قال الله سبحانه وتعالی وقفینا علی آثارهم برسلنا وجه تسمیه قافیه مشتق از قفو بمعنی دنبال کسی رفتن خود معلوم و از تعریفش
که عبارت از مجموع آنچه در اواخر ابیات حقیقة او حکماً لزوماً او استحساناً تکرار یابد بغیر استقلال از کلمات مختلفة المعانی لفظاً او معناً مراد
او ارتسه حرفاً او حرکة که جزو کلمه باشد که در غیر منظومات از فقرات مستعمله در عنوانها و ترسلات سجع نامند و شاید که اتحاد حروف در همگی جملات معتبر
نشود و بتقارب مخارج اکتفا رود و چون یونانیان التزام آن نکرده اند پس نزدشان قافیه از فصول ذاتیه شعریه نبود بل از لوازم مصطلحه مستحسنه
شمرده گردد و بخلاف عرب و عجم که در همه اقسام شعریه از فصول ذاتیه گیرند و ادبای متتبع از شعرای عجم در این مقام بقطعه خوانند که قافیه در اصل
یک حرفست و هشت آن را محیط چار پیش و چار پس او مرکز اینها دایره حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی بعد از آن وصل و خروجست
و نایره ردیف کلمه یا کلمات مستقله مکرره مستحسنه محتاج الیه وزن و معنی بعد از قافیه که فصحای عرب در استعمال آن پروا نمیکنند و اختلاف و تغیر آنرا
ناشایسته دانند مگر بتصریح عنصری در قصاید طویله **التوضیح الاول فی حروف القافیه** نخست از حروف تسعه روی آخرین حرف اصلی از کلمه مشتمله بر قافیه بود یا آنچه
بمنزله آن شد یا شاعر تکلف قایم مقام الحرف سازد و چون بنای قافیه بر آنست لهذا در اواخر ابیات لازم التکرارش دانند و قصیده را بانتسابش لامیه و
بائیه خوانند مثالش در صورت اولی دال در داد و آزاد و در ثانیه الف و دال در داد و خداوند بنیاد و دانشمند را بظاهر التلفظ بکثرت استعمال جزو کلمه
شده که بنا چار قلیل التکرار شد و در ثالثه واسطه کلمه که بتکلف حرف آخرش گردانیده مانند الف بعد از کاف نگارا و انگارا دل میرود
ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا در موسم گل و مل خوش خواند بر شاخ بلبل فات الصبوح هبوا یا ایها السکاری
و یا زاید مصطلحی که اصلیش انگارند مانند راء برهم که با مرهم و میم سرم که با قلم و قدم قافیه آرند و معیوبش دانند دوم تاسیس که در قافیه
عبارتست از الفی که متحرکی میان او و روی واسطه باشد همچو الف خاور و یاور و حاصل و آمل که تکرارش مستحسن غیر لازم بود چه دل حاصل را
جایز التقفیه دانند و تاسیسی اش نوشته خوانند سیم دخیل یعنی واسطه مزبوره میان قافیه و روی مانند واو یاور و واو در که رعایتش ضرور نبود
حامل و حاصل هم شایسته بود و مطلع قصیده سلمان مصداق آن شایسته سقی الله لیلا کصدغ الکواعب شبی عنبرین خال مشکین ذوایب
چهارم ردف که مقصود از او حرفیست از حروف عله یا مد یعنی الف و واو و یای ساکن ما قبل مفتوح و مضموم و مکسور پیش از روی بی واسطه مانند
سنان و زبان خون و چون زمین و نازنین و امثله متوالیه شعر آن نگین ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب در شب طپانچه زده بر روی
آفتاب اگرچه مردم چشم نشسته در خون است ببین که میتوان احوال مردمان چون است در دیده و نگاهش من الحق نگین روی سخنش
با من و چشمش بزمین است و یا با واسطه همچو بافت و تافت و رست و پوست ریخت و بیخت و در صورت ثانیه که ساکنی واسطه باشد حرف علت را
ردف اصلی نامند و ساکن را ردف زاید و رعایتش همچو روی واجب و هر قافیه مشتمله بر آن موسوم بمردف مخفف ساکن الزاعم ازانکه حرف
علت مفرد بود یا مکرر مثال مفرد سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور و مرکب ار بسکه تنم ز آتش
عشق تو گداخت نتوان تنم از شمع همی باز شناخت و با سه تا ردف زایدش بود اینجا فنون خا و را و سین و شین و فا و نون
و نمونجات علی التوالی ساخت و باخت و دوخت و سوخت و ریخت و بیخت و فارس و قارس و مورد و نورد و میرک و شیرک کات و رات
پوست و دوست و زیست و بیست داشت و کاشت یافت و بافت کوفت و روفت شیفت و فریفت راند و ماند و بانگ
و دانگ کاشک و گوشک کارد و آرد و هر یک از واو و یای ردف موسوم بمعروف و مجهول در معروف ضمه و کسره ما قبل واو و یا
بیل باشباع همچو دور و دیر پول و پیل و در مجهول مستکلف الاشباع همچو رود و بید و زیر و بر زیر و جمع مکسور معروف و مکسور مجهول در جیبی مانند
سیر و شیر باز و ادوجمع و اوین معروف همچو نور و حور بحث دخیل معروف و مجهول را بردوف تخصیص با لتخصیص دانند چه سایر حروف

التلویح الثالث فی المحسنات اللفظیه کالتجنیس عبارت از ایراد الفاظ متجانسه متشابه مفرده و مرکبه متفقة المادة والصورة او مختلفة فی بعضها
در نظم و نثر منقسم بجهات عرضیه باعتبارات بتامه و غیر تامه اسمیه و فعلیه مقرونه و مفروقه ناقصه و زایده محرفه و منصرفه متصله و منفصله مطرفه و مرکبه مخطط
و مشوش مزدوج و مستوفی مشار الیها در مولفات بلغا باستشهادات عربیه و فارسیه از آیات مبارکات و کلمات مؤاخیات بالفاظ
در ربار و اشعار معنی ثبار که بنمونجات اکثر آنها جداول مشحونه التمثیل راهبری نمایم و غزل مذکوره در کلام اسم مانند رقعه مشهوره ملا جامی در آن الوان
رواج از هار مختلفة الاثمار بمشام ارباب تمیز رساند **و الاشتقاق و شبهه** که نخستین عبارتست از اجتماع الفاظ متقاربه متجانسه متفقة الحروف فی الاصل
او المنتهیة بالاخرة الی الاصل واحد که اخذ و اشتقاق از شیئ منها مانند اخراج و افراز شیئ از شیئ بعد الاشتقاق بوجه تسمیه با قتضای اهم عاید و لطیفه روح و ریحان
و جنة النعیم بر آنکه شاهد و دومی شبیهش مراد از ایراد الفاظ متشابه بغیر راجع باصل واحد کریمه قال انی لعملکم من القالین و همچنین و جنی الجنتین
دان چه قال فعل ماضی از قولست و قالین اسم فاعل از قلاة بمعنی دشمن داشتن و جنی ماضی چیدن و جنه مضارع چشیدن رباعی ای
کرده غمت در دل مسکین مسکن پیوسته دلم چو زلف مشکین مشکن یا شاخ وفا در چمن جان بنشان یا بیخ جفا از دل پرکین برکن **و الترصیع مع التجنیس**
مانند کاشانه کشم از غم بلایه میخانه خوشم برده بلایه اگر در تمام مصراع یا فقره جاری گردد از قبیل یاری بدام میاورمن یاری بدام
می آورمن ظاهر که خوش آینده تر بود **و رد العجز علی الصدر** از آنکه استرداد کلمه مکرره متجانسه یا مشتقه یا شبیه با نها الطرفین یا وسطین
مصراع یا فقره نخستین یا اول و یا حشو مصراع یا فقره در بین اعتبار شده و اصناف آنرا باختلافات تعریفات تامت وضع تصویر نمایند
و از ملاحظه جدول و نمونه امثله اطلاعات متفننه یابند و اطناب محل را در شرح و بسط تعریفات نه درکار روانند و از آیات مبارکات لاتدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار او آنرا سیاق خوانند و از احادیث صحیحه ان الله جمیل یحب الجمال هم بر آن منوال **القلب** عبارت از انعکاس
ترتیب الفاظ متوافقة النوع و الحروف کلا او بعضا در ابیات و فقرات بانواع سه گانه و لا فرق فی التقلیبات بین الاربعة الفارسیه
والعربیه و امثله اصناف معتبره بر این وتیره ۱ **مقلوب الکل** از مفردین فتح و حتف زار و راز هلال و لاله عرش و شرع حور و روح
راح و حار شیر و ریش یم و می زر و رز یار و رای از مفرد و مرکب اسمی و فعلی ش دارم همان مراد که یارب برای من ابرو
هلال لاله عذارم کند سخن ۲ **مقلوب البعض** مانند روعت و عورت طرب و طلب قرب و رقیب رشک و شکرگم و کر

قافیه را هم غیر ردف باشد مذکور در کلزار معرض معروف و مجهول دانند پنجم **قید** ساکن غیر حرف مد و لین قبل از روی بی واسطه ؛ مردم
زین شهر از جور تو با صد شور و درد ؛ زار در خونابهٔ دل یار و همدم آه سرد ؛ و امثله مترتبه بر دقی نظم مشهور ؛ بوده بتلفظ عجم حروف
قید نزد عرب کرچه باشد کثیر ؛ بود با و خا و را و زا سین و شین ؛ دگر غین و فا و نون و ها یاد گیر ؛ ابر کبر بخت و رخت سرد
و زرد و زرد و فرو مست و دست و دشت و طشت مغز و نغز کفت و رفت قند و چند مهر و چهر حافظه را دلپذیر و رعایتش در تازی
داری ناگزیر ؛ غیر عشره مخلوطه هم بتقریر بعضی از متتبعین دل ؛ در مثل نوش و توش توس و فردوس بخ و تیغ پلک و کلک قیس و کیس پیک کیک هم
در عربی و عجمی صالح القید و نیز و چون رعایت تکرار این حرف نزد عجم نزد عرب که مجدد و وحده را قافیه سازند در غیر ضرورت و اضطرار لازمست و بآن اعتبار گویا
بدلیت قافیه را قید پیش نامند ششم **وصل** کرز و شعر عرب جز الف و یای ممدوده و واو ساکن یا متحرک بسیار امثله مذکوره در رسایل مشهوره معتبر
بنود اما نزد عجم ساکن یتم کلمه متصل بروی مطلق اعم از مشهور الترکیب و غیر مشهور بود مثال نخستین رفت آن شوخ و جراحت ز هجران کارم ؛ طاقتم طاق
شد از خلق چه پنهان دارم و دومین اگر آرم بکف جای زر و چرخ چون لاله ؛ بود از خون دل هر دو رخ جگر پرکاله پرکاله لذا عشره کامله اش دانند و نظم
مشهور را مصداق آن استقرا خوانند و امثله جه ولیه منقوله از کلزار پرازه مطابقات عرفیه نمایند و اشعار محقق اگر حرف وصل متحرک گردد اولی
آنکه ردیفش شمارند خاصه در صورتیکه کلمه مستقل یا بمنزله آن جلوه گر آید هفتم **خروج** که عرب حرف مدهای وصل پیوسته اش گیرند بحیثیتی که با آن اتصال
متحرک گردد مانند الف حملها و واو حملهو و یای حملهی و عجم هر حرف کناره گزیده یعنی خارج از همه بوصل پیوسته همچو میم یارم ؛ نداریم
در این بیت ؛ چون کشته آن لعل یاریم ؛ با دست ز خوبان نداریم هشتم **مزید** بخروج پیوسته مانند **نایره** از مزید نگسسته مثال **مزید**
مزیدی تعالی الله خداوند چشمان سیاهستش ؛ چه مژگان سنان آسا چه مردافکن نگاهستش و مثال نایره بگوید [illegible] در حت
شاه جزوها ساختنی است ؛ نه که مجلدات پرداختنی است ؛ هر حرف که جزو های شاهنشاه است ؛ از صفحه خاطر برد انداختنیست ؛ چه
الحسنین ردف اصلیست و خ ردف زاید و ت اول روی و ن وصل و ی خروج و س مزید و ت ثانی نایره و مثال حروف
آن ؛ آن مه که بچشم مهر و دیده تیمش ؛ از جمله نیکوان آید تیمش چه ی دید و کز مر ردف است و د روی و س وصل و ت خروج
و ی مزید و م و ش نایره یعنی رسیده کنایه از آنکه از خروج غایت حروف قافیه دوری گزیده و همانا آتش را بآن اعتبار نار و حقیقه مرزن نایره
نواره خوانند و چنانکه این حرف آخر خاصه فارسیست عرب هم دو حرف دیگر اثبات کنند یکی نون ساکن متصل بروی که تحریک تنوین غالیش
گویند و دیگر واو حاصل از اشباع [illegible] وصل و فصل **التوضیح الثانی در حرکات القافیه** که در قعه اش گفته اند ؛ رس و اشباع و حذو و
توجیه است ؛ همچو مجری نفاذ و بعد از آن و حروف اول اسما سته از راحت من ایاز و منعش چنانکه از رس که بحسب لغت از آن [illegible] مفهوم است
بخفا و آشنا که بآن اعتبار آغاز عشق و اوایل [illegible] رسیس [illegible] و رسس [illegible] گویند حرکت ماقبل الف تاسیس خواهند که غیر فتحه نبود همچو
فتحه مایل و حایل عاقل و غافل و از **اشباع** یعنی سیر حرکت دخیل که در اکثری کسره بود مانند کسره زایل و حایل عاشق و صادق داود و قاهر
صاحب و راهب و در بعضی فتحه همچو فتحه واو داور و خاور و در برخی ضمه همچو ضمه بای تجاهل و تب هل و از معنی لغوی شاید قصد اشعار
بود برآنکه دخیل جایز التردید و التغییر است برخلاف قید و ردف و روی که در مواقع مخصوصه لازم التوالف ممتنع التغیر اند و از حذو
مطلق حرکت ماقبل ردف و قید خواهند اعم از فتحه و ضمه و کسره و نمونجات الحرکات در ردف اصلی یا زاید فتحه پیش از الف بهار
و قرار و ضمه قبل از واو خور و سور و کسره قبل از یای قیر و دیر و یا ردف زاید مانند ساخت و سوخت و بیخت و نمونه حرکت

قید

استشهادات امثله تجنیسات مختلفه عربیه و فارسیه

[illegible]	لطف بر ذات بسی ابر مروارید بار او روا شاخ تازه عقد مروارید بار	[illegible]	ناید و صبا رنگ زر رگ ریزان است گوید چه چمن کار گر رنگ رزان است	[illegible]	مرا از دوری رودان دو رود است روان از چشم چشمت رود است	[illegible]	زیر دامن و زیر تنش درود کو به چشم داس عدنش درود
[illegible]	باران فلک بر سر من با باران آن بار کو تو بر دلم نهی بار آن است	[illegible]	باغ حسن از گل رویت که بهار است بگو قدرت آرام دل کیست بهار است بگو	[illegible]	مهر همه دلبران کشیر توی حزم دل ان سپاه کش بر تو	[illegible]	مرا هیچ حاصل فرش در دیار بجز محنت و حسرت در دیار
[illegible]	ای که [illegible] مرا از درد [illegible] تیز کرد	[illegible]	ستم از جور فلک کشته چنین زار و نزار شده [illegible] از غم یار و دیار	[illegible]	زنان مهر شب تیره [illegible] تیر گشت سرم چشم [illegible] سوزن تیر	[illegible]	بجور [illegible] کو تار زلف تو [illegible]
[illegible]	زهد و کنج [illegible] کار [illegible]	[illegible]	هر که [illegible] [illegible]	[illegible]	اگر [illegible] [illegible]	[illegible]	حدیث [illegible] [illegible]
[illegible]	الجاهل اما مفرط او مفرط الذين يهدم الدين	[illegible]	مرا الذي يطعمني ويسقين واذا مرضت فهو يشفين	[illegible]	من طلب شيئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج	[illegible]	لاح انوار الهدى من كفه في كل حال
[illegible]	وادهم ما دمت في دارهم وارضهم ما دمت في ارضهم	[illegible]	المرء في طر لسانه [illegible] [illegible]	[illegible]	[illegible] [illegible]	[illegible]	المؤمنون [illegible] اللهم استر عوراتنا وامن روعاتنا

ابر دلم [illegible] بار بار تا که در [illegible] زار	زلف مشکین مار و من بیمار هجران [illegible] حلقه کرد دیگ شب بر گردن بیمار بار	ار تو بر خوبان چین [illegible] [illegible] زار	[illegible] دوام [illegible] زار
ما [illegible] [illegible]	دل که میدارد [illegible] از چه میدارد [illegible]	با [illegible] [illegible]	[illegible] گر چه میگویی که دارم همچو تو بسیار یار

رفو طا [illegible] واله ؛ درویشان ؛ درویشان ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

استشهادات اوضاع مختلفه و متشابه رد العجز علی الصدر با امثله مزبوره

۱	صنوبر [illegible] ؛ [illegible] صنوبر	۱۱	[illegible] ؛ [illegible]
۲	[illegible] ؛ همچنین [illegible] بهر روز	۱۲	تا خط تو [illegible] ؛ [illegible]
۳	اگر بچشم تو [illegible] ؛ [illegible] چرا بر ندارد از [illegible]	۱۳	در [illegible] الجلال ؛ آل [illegible] آل
۴	بار [illegible] آید عمر ؛ [illegible] کار آید عمر	۱۴	خورشید [illegible] ؛ تابنده [illegible] تابنده شد
۵	[illegible] ؛ دل گفت [illegible]	۱۵	چو [illegible] خار ؛ برای [illegible] آر
۶	بروز [illegible] ؛ [illegible]	۱۶	در مزرع [illegible] کار ؛ تا نام [illegible] کار
۷	[illegible] مرا ؛ [illegible] دل مرا	۱۷	خوبان [illegible] ؛ [illegible]
۸	چو [illegible] صد الم ؛ غم بود [illegible] از یار غم	۱۸	[illegible] ؛ چنین صبح [illegible]
۹	چین [illegible] ؛ [illegible] چین را	۱۹	هر که [illegible] ؛ [illegible] چشم
۱۰	[illegible] ؛ [illegible]	۲۰	آینه [illegible] ؛ [illegible] دارا

سوم مقلوب مجنح ٭ مراد از جناح در اصطلاح طرفین ابیات و فقرات و حکم مصاریع هم بر آن سمات ٭ لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال
نیک بودی بمن چه شد که چنین ٭ میکنی جور هر دم از سر کین ایضا گنج دولت دهد که ازش جنگ ٭ رای نصرت زند حمایت
یار ایضا مرکب کان است دست تو زر کرم ٭ مرد تو غیرت کان بیذل درم و مثال قلب هر مصراعی بنفسه ٭ شو همره بلبل
بلب هر مهوش ٭ شکر تر از وی فزارت برکش و مثال قلب مصراع اول با آخر ٭ رامش مرد گنج باری قوت ٭ تو قوی را
بجنگ در شمار ایضا شکر دهنا غمی ندارم ٭ دیر اد فی مغانه در کش و از شریل واجب التبجیل کل فی فلک ٭ و ربک فکبر در این سبیل
و لیل السجع لغوی ان هدیر حمامه است و در اصطلاح عبارت از توافق حروف و کلمات او اخر فقرات قایم مقام قوافی ابیات
و رعایة الادب اطلاقش نه لایق بفواصل آیات و انواعش از مطرف و متوازی در منقبه اشارات اما امثال مطرف که موافقت فواصل
قراین در آن مرعیست از قرآن مجید ٭ لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و کذا و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و از صحیفه
شریفه ٭ لیس لنا من الامر الا ما قضیت و لا من الخیر الا ما اعطیت و از شعر ٭ هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی ٭ از سایه آن لف چو سنبل
شنوی ٭ چون ناله بلبل ز پی گل شنوی ٭ گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی و از قصیده مصنوعه ٭ در کار ملک حکمش شد واضع مراضع ٭ در باب
خیر نفعش شد باذ مبانی و مثله متوازی که در آن همان موافقت با وزن معتبر بود از شریل فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و از ادعیه
شریفه نبویه ٭ اللهم انا ندرا بک فی نحورهم و اعوذ بک من شرورهم و از خطب مرتضویه ٭ الفتوة بذل الندی و کف الاذی
و ترک الشکوی و اجتناب المحارم و اکتساب المکارم و از صحیفه مکرمه نعوذ بک من الحسرة العظمی و المصیبة الکبری و از دیوان حقایق
بنیان ٭ لنقل الصخر من قلل الجبال ٭ احب الی من منن الرجال و از رباعی فارسی ٭ آن غنچه تر سر شکفتن دارد ٭ وان نرکس مست میل

خفتن دارد ٭ سوسن که دراز کرده هر سوی زبان ٭ اندیشه راز عشق گفتن دارد و امثال تکرار اسجاع در اوایل و اواخر و اواسط مناظرة اد الله
هم بسیار و نمونه را بسنده باب اطناب ناچار چارو پنجی قدر مختار را ردیم ٭ موی تو بود در نظرم ماه و ماه ٭ خوبی و بوی تو زده جنت وقت را
راه ۲ هوا از عکس شقایق صحیفه ایست ملون ٭ زمین ز شکل حدایق کتیبه ایست مصور ۳ در روی مبل هر سحر خنده ین گل منکر ٭ باشد که با
اهل نظر بکش یا آن تنگ شکر ۴ ای چو تن منت میان بلکه در آن میان گمان ٭ وی چو دل منت دهان بلکه در آن دهان بیان ٭ هیچ ندید
هر که او هیچ ندید از آن میان ٭ هیچ نگفت هر که او هیچ نگفت از آن دهان مثل الترصیع که در لغت رعایت تقابل اطراف مرصع آلات بجواهر
ثمینه و ضع و اثبات و در اصطلاح موافقت اکثر الفاظ و عبارات قراین فقرات متساویه وزنا و تقفیتا مثالش از کلام علیم حکیم ٭ ان الابرار لفی
خود بسیار فزون از حد شمار است ‌ قلیل
نعیم و ان الفجار لفی جحیم و از حدیث رسول واجب التعظیم ٭ اللهم اقبل توبتی و اغسل حوبتی و از صحیفه شریفه ٭ حرکات التعب و نهضات
النصب و از خطب بلیغه ٭ العاقل یفتخر بالهمم العالیه لا بالرمم البالیه و من اطاع غضبه اضاع ادبه و لقاء الخلیل شفاء العلیل
و صدور الاحرار قبور الاسرار و از نثر فارسی اگر یار اهلست کار سهلست و یا رسا تر باش نه با خاطر و از قصیده مصنوع سلمان
٭ صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد ٭ هوای جنت کویت حیات جاودان دارد و له صبا فراش باغ و بوستان خوان
هوا نقاش راغ و گلستان دان و مثال مسجع ٭ لطیفه ایست دهان تو تا که دریابد ٭ دقیقه است میان تو تا که بکشاید و در اشعار
بمماثلات قصیره متوالیه در ذیل این ابحاث لطیفه فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود مرقوم قلم بلاغت شیمیه
و تغیر بعضی الفاظ مانند غدایا و عشایا بخلاف قوانین عربیه از اوضاع اصلیه حرفا او اعرابا در ترصیعات و تسجیعات ضرورة
از مجوزات قلیله عربیه و التشطیر لغوی دو پستان شتر بستن و در اصطلاح هر مصراع را دو بخش کردن است با سجاع مختلفه مثال
هر دو سجع متوازی ٭ تا وصف عشاق او بپیوسته با شیم سرخ رو ٭ هر لحظه زیرم از بصر بر روی خود خون جگر ایضا بودم از عشق
تو زار و گشتم از هجرت نزار ٭ یک ره از بهر خدا بخرام ای مه سوی ما و احد هما متوازی و دیگری مطرف ٭ ز جور حبیب و
جفای رقیب ٭ دلم شد فکار و تنم گشت زار و بالعکس ٭ ز جورت نگارم خوشم زانکه دارم ٭ ز دیده شراب و ز سینه کباب
تجزیه عبارت از تنصیف و تجزیه مصراعین بنحوی که انصاف اولیه سجعی و نصفین آخرین سجعی غیر سجع اولین باشد مانند
چو رفتی نگارا ندارم زهجر ٭ بآتش هیچ یارا بدل هیچ صبر و التصریع که تعریفش بتقفیه مصراع الاول از موافقت عروض و ضرب
در وزن و حروف قافیه در تحت تشبیش کرده اند از قبیل مطلعهای غزل و مطالع اول دوم و سیم قصاید بفاصلهای مناسب لکن تعیین مراتب سبعه
و همچنین حسن و قبح مراتبش نزد بعضی نه در منقبه تعارف باری مرتبه ۱ را التصریع کامل نامند و هر یک از مصراعین را در افاده معنی مستقل باشد مثال ٭ بنایش
روشنی طلعت تو ماه ندارد ٭ پیش تو گل رونق گیاه ندارد و شر طلی و فراقیش ٭ گر بر بیا رو بشوی خارها هی گل شود ٭ ور بصحرا بگشایی دشت پر سنبل شود
و ۲ را مقیده که مصراع اول اگرچه فی نفسه در افاده معنی مستقل بود لکن با انضمام مصراع دوم غیر مستقل مقید گردد ٭ دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود و ایضا بوی صبحدم گریبان گلگشت چمن رفتم ٭ نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم ایضا خوشت خلوت اگر یار
یار من باشد ٭ نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد و ۳ را موجه که از تقدیم و تاخیر مصراعین غیر مستقلین حلا بمعنی مقصود نرسد ٭ سوخته پروانه صفت صد هزار
٭ شمع جمالت چو من ای گلعذار و ۴ را ناقص از آنکه مصراع اول نفس مستقل نبود و بدون انضمام ثانی معنی مفهوم نشود و مطلع ترجمة الشوق عرفی

باو دیگر ابیات مشیر آن شیوه لبود جان گشتم و دردا که هیچ شهره دیار نیافتم که فروشند بخت در بازار ایضا آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود

که گوشه چشمی بما کنند ایضا بیاید در چمن سروی که من صد بار در پایش سری بنهادم و نگریستم بر پا و بالایش ایضا ولا هنوز که پای سپهر در قربت

بیاد زن بر پاید که دوق شکر است و ه رد التصریع مکرر که قافیه مصراع دوم و مقابلش از مصراع اول یک لفظ باشد و مستعمل در هر دو موضع یک معنی

حقیقی هر که رخ خوب تو یکبار دید از غم عشق تو خلاصی ندید و ۶ رد المختلف که آن لفظ مکرر در هر موضعی از موضعین معنی مجازی علیحده داشته باشد

از محیط فکر اول گر برون آری تو در آخر از چشمت بریزد از نزاکت لعل و در و ۷ رد المعلق باعتبار تعلق مصراع اول بصفت مذکور در اول

و مثال تعلیق این صنف چه باشد ای شب دیجور هجران گر شوی روشن بصبح وصل جانان تا که جان بازآیدم در تن و شرطی و جزایی

اگر سروی ببالای تو باشد نه چون قد دل آرای تو باشد و سببی و مسببی تا بر شکر ترا ز طوطی لقب شد بر من جهان سیاه چو پر غراب شد

و التسمیط لغویش مروارید در رشته کشیدن است و اصطلاحش بعد چند مصراع مخالف قوافی سابقه آوردن که باعتبار تعدد مصاریع چنان

نظم را مربع و مخمس و مسدس تا معشر خوانند و امثله اصناف و انواعش را مختلف آرند اما مربع و مثالش از فضولی بغدادی نیچه پروسوز عشقدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورنه دریای کلف ان طره ست و خراب با صراحی تا سحر که دست در آغوش کن تا و مسبع از اقبال شهریار چمن گشت نوبهار و هوا گشت

مشکبار و زمین روی پرنگار در اطراف مرغزار ترنم سا هزار تو ساقیا قدح بیار که چون لاله دم ز نم هر ز نم بعمر ما و مثال مسجع رسیع از

خسرو مژگان خونینم نگر چون خیل زاغان بر سر پرگاله پرگاله جگر بگرفته در منقارها و از جامی از بس فغان و شیونم بچکیده خم گشته تنم

اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها و تقطیع به پری چه کیری و زیری امیری فقیری حقیری اسیری گزین تو و مشطوری

بحمد الله که شد حاصل ز فر خسرو عادل جهان از رونق کامل بعهد شاه دین پرور و منهوکیش ای دلبر با مهر و صفا یکدم ببا رحمی نما بر جان

پر درد مبتلا کز دردو غم من دم بدم جان میدهم بر خاک راه و العکس عبارت از تقدیم و تاخیر الفاظ مترادفه کلا او بعضا مانند قلب

لکن در او مقلوبات حروف و در این ظروف اعم از رعایت ترتیبات مانند عادات السادات سادات العادات و کلام

الملوک ملوک الکلام و لاخیر فی الترف و لا ترف فی الخیر و شیم الاحرار احرار الشیم و از آیات باهرات یخرج الحی من المیت و یخرج

المیت من الحی هم طور این اشارات و شاید که جمله مقلوبه نصف هر مصراعی بود چنانکه با ما نظری داری داری نظری با ما فرما

گذری اینجا اینجا گذری فرما ایضا نقل از تو و می از من از من می و از تو نقل مستان قدحی در کش در کش قدحی مستان و شاید که مصراع

آخر تمامه طرف العکس مصراع اول بود مسجع نظر طلعت ساقی بود خوش حالت باقی بود خوش حالت باقی نظر طلعت ساقی ایضا

بدرود و هجر مشتاق کسی طاقت نمی آرد کسی طاقت نمی آرد بدرود و هجر مشتاق و شاید که از آخر بیت که بر گردد معنی بر وزن دیگر آید

و از قصیده مصنوعه سلمان شاهد آن در بحر طویل مثمن چنین خوانند با حسان تو یی حاتم برفعت تو ید کسری بفرمان تو یی آصف

ببرهان تو یی عیسی که در برگشتن عیسی تو یی ببرهان آصف تو یی بفرمان کسری تو ید برفعت حاتم تو یی باحسان از

بحر مضارع آید و از مصنوعه اهلی خود باختلاف تراکیب اربعه صور منتظم متعدده رخ نماید خد تو مایه خوبی خط تو سر خط ملاحت

قد تو سایه طوبی لب تو مونس جان و از اشعار متنبی هم درین شعار و دثار فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله و لا مال فی الدنیا

لمن قل مجده و از غزاو ان اللیالی للانام مناهل تطوی و تنشر دونها الاعمار فقصارهن مع الهموم طویلة و طوالهن

مع السرور قصار محل محبت باز التردید عبارت از تکرار کلمه یا جزو بفاصله یا بفاصله قلیله مفیده علاوه جدیده و مثالش در کلام این اطوار

بین و بیرا آشنا یا آشنا یا چون تو هم اگر کرد بدین سان دلربا یا دلربا یا چون تو کو ایضا نهادست بر بیوفایی قرار زنهار ازین بیوفا زینهار

حسن لفظی و معنویش بغایه اصرار در موطن استاد و التعطف عبارت از تعلیق کلمه حشویه مصراع اول با آخر در و بین مانند نقد جان از لب خوش

نمکیان شد رخنه مملکت جان لب خندان شد ایضا کشتی به نیکویی مثل اندر جهان حسن تا من شدم بعاشقی اندر جهان مثل و حسن

این شیوه هم از قبیل صنعت سابقه اقل التشریع و الاکل در این صنعت بنا بر قوافی متعدد نهند تا در وقف بهر یک از آن نظمی منتظم گردد

و معنی مستقیم بود و در وقف بر قافیه اصلیه از زوائد ساقطه هم مصراعی با معنی از هم بود و شوارع مناهج آن از جداول مشبه نماید و بین

القافیتین اگر حاجبی آرند آن نظم را ذو القافیتین محجوبه نامند و زیاده بر دو قافیه را ذو القوافی و مثال ثنائی رباعی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	فعلن فعلن فعلن فعلن
بدور لاله جرا بیا جانا سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا بر افروزان رخ زیبا	چو گل بغلط گذری سوی ما بنشین قدری رخ خوش بکش
شدیم افسرده بی جانان دل افسرده بیا اینجا عذار لاله کن بنما مکن چندین جفا با ما	هر کس دل و جان بدهد که خورد زلبت شکری بلبان شکرت هر دو را
ملکن چندین تو استغنا چو شمشان زنخ زیبا نقاب افکن سوی بالا گل رعنا جهان آرا	بکذا صنما چو منت نبود بجهان دیگری بخواه از وفا
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	فعلن فعلن فعلن
بدور لاله جرا بیا جانا سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا	چو گل بغلط گذری سوی ما بنشین قدری
شدیم افسرده زهجرانت دل افسرده بیا اینجا عذار لاله کن بنما	هر کس دل و جان بدهد که خورد زلبت شکری
مکن چندین تو استغنا چو شمشان زنخ زیبا نقاب افکن سوی بالا	بکذا صنما چو منت نبود بجهان دیگری
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	رخ خوش بکش بلبان شکرت هر دو را بخواه زوفا
بر افروزان رخ زیبا مکن آتش بجان ما گل رعنا جهان آرا	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	سوختم در آتش غم هجران ای دلربا جان این بیچاره از غم وارهان بهر خدا
بدور لاله جرا بیا جانا سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا	خانه چشم خراب از رشک شد غافل مشو یکنظر بنگر ز لطف ای دلستان در کار ما
بر افروزان رخ زیبا ام افسر زهجرانت دل افسرده بیا اینجا	دین و دنیا در غمت در باختم رحمی بکن افزای تسکین دل نامهربان تا که جفا
عذار لاله کن بنما مکن آتش بجان ما مکن چندین تو استغنا	بکناهی رخ زیبا بر نقش جانا چه شد دامن از ما در کشیدن ناگهان از چه را
چو شمشان زنخ زیبا نقاب افکن سوی بالا گل رعنا جهان آرا	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
چنانچه خوانده شد که بر قافیه اولی بدور لاله حمرا وقف کنند	سوختم در آتش غم هجران جان این بیچاره از غم وارهان
مربعات بسته بر وزن	خانه چشم خراب از رشک شد یکنظر بنگر ز لطف ای دلستان
مفاعیلن مفاعیلن خوانده میشود	دین و دنیا در غمت در باختم افزای تسکین دل نامهربان
	بکناهی روز ما بر تافتی دامن از ما در کشیدی ناگهان

اوی شاه زمین که آسمان دارد بخت ٭ بست است عدو تا تو کمان داری سخت ٭ جمله سبک آری و گران داری رخت ٭ پر می تو بتد برد جوان داری بخت

و التوشیح عبارت از رعایت کلام در نظم و نثر بر وجهی و وضعی که از اوایل و آخر و یا از حشو مصاریع و ابیات و ترتیب و ترکیب فقرات و کتابات و همچنین از صدور صکوک و مجلات و سطور قبالجات و رسایل و نسخجات حروف و کلمات معینه استخراج توانند شد که باجتماع و افتراق بعضی از آن با بعض بنحو خاص نظما یا نثرا در لغتی از لغات متداوله اسمی یا کنیه و لقبی و یا مصراع و بیتی و یا کلمه و فقره مستقله مشتمل بر دعا و ثنا و یا عرض مدعا و یا از قبیل لغز و تاریخ و معما و غیر آنها از صنایع بدیعه در بحور و اوزان متعدده متفقه یا مختلفه عروضیه حاصل آید و اهل سیل آنرا موشح خوانند مشعر بتوشیح مفید حمایل کردن تیغ و الحق صرح عزد سلمان ساوجی و سحر حلال اهلی شیرازی و قصاید مصنوعه متعدده حافظ علی عشقی و میر تیمور حسینی که همگی آنها بنظر اصابت اثر مستبعان جرایه آثار که شنگان رسیده و ضمیمه مجموعها کرده و از غایت و نهایت حسن قبول از نظر فضول نه در آن غرضه و مرتبه میزان التحسین سنجیده گشته که بملاحظه و مطالعه دانش پژوهان از تقریر و وصف مستغنی و تلاش آن هنروران در فن بیان گنجد لهذا منظور راقم آثم آنست که بعد از فراغ از تحریر کتاب خاتمه تالیف و تصنیف بقصیده از آن مصنوعات با دربد رسیل نموده از جنون الشرف تصنیف فاضل یمنی در جدا اول بیت و سطری صفحات آن کتاب و فتحه الابواب مقر را صول علوم حمه عربیه از فقه و عروض و قافیه و تاریخ که شرح احوال بعضی از ملوک یا صنیه آنست مقرر کرده تا از ذکر و فکر سخنوران سلف مد قوت بشری و طاق سعادتی اجتهاد و شهبانی خلف از علوم و در استخراج صنایع بدیعه فرق و شوقشان مورث هنر آراید و صنعت پرا بیابا کرد و شاید مثلا هم از قصیده رشیدی سمرقندی که سید مرحوم در گلزار آورده و نظر در آن توشیح نقره مستوره متعدده است در اینمقام چهره کشاید و التوفیق من الله الاحد و ذو البحرین را مثلو نهم خوانند و زاید بر دو بحر را ذو البحور و تقریر اینها از آن در عنوان مثنوی فی بحرین و فی قافیتین بر این طور که روزی در مجلس مشحون بوجود سخنوران نکته دان فنون که در تحسین مثنوی مجمع البحرین و نسخه تجنیسات معر آیات بنظر راقم کثیر السیئات رسیده و نهایت در گلزار گفته کاتبی را در جنب آن سفینه اعجاز قبیل سحر سامری در معرض معجزه کلیمی گرفته و بیت اول مثنوی او را در توحید ذکر کرده لکن ما سر سخنهای آن را خطاب با ساقی که مرادش همانا از او عارف حقانی ربانیت یعنی حیرت اندوز و نشأ افروز دماغ صدیق تشنه رحیق تحقیق جدولها نمایم و مثال ذو البحور هم از افاده میر مغفور ٭ رخ تو لاله حمرا خط تو سنبل و ریحان ٭ بر تو غیرت کلها قد تو رونق بستان که بسکره از بحر رمل مثمن بر وزن ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان خوانده و سنجیده که در هزج مثمن بر وزن ٭ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان و میانه کزین ثقیل و خفیف در بحر مجتث بر وزن ٭ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان و مثال چهار بحری هم از افاده ایشان ٭ ای خجل از قد تو سرو چمن ٭ منفعل از خط تو مشک ختن که ۱ در بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلن و ۲ در رمل بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و ۳ در خفیف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن و ۴ هم در رمل مخبون الاجزا فعلاتن فعلاتن فعلن و از قصاید مصنوعه اهلی ٭ لب تو شربت کوثر قد تو قامت طوبی ٭ خد تو لاله نو بر خط تو سبز خط خوبی در صنعت ظرد العکس بلون جون مثمن ربعیت در بحور ثلاثه یکی هزج بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و مجتثی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن و رملی بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن که بتراکیب مختلفه متعدده خوانده شود و از حدایق الحقایق نقل کرده که اگر شعر را چنان گویند که باسقاط بعضی باقی بوزن دیگر آید مانند ٭ نصرة الدین ای جهانبخشی که از اقبال هست ٭ تیغ عالم گیر تو روز ظفر مالک رقاب ٭ پرده درگاه و علم نور رای روشنت ٭ پرده صبح سحر خیز است و نور آفتاب ٭ در بحر رمل مثمن بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات که باسقاط مشخ فیه باقی ٭ نصرة الدین ای که از اقبال هست ٭ تیغ تو روز ظفر مالک رقاب ٭ پرده درگاه و رای روشنت ٭ پرده صبحت نور آفتاب ٭ مسدس در بحر رمل بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات آنرا مجمع البحرین خوانند لکن اگر مسقط تمم موزون شدی همچو این قطعه بهتر بودی

بهر خدا بشنو ز من یک نکته و دریا و دار ٭ تا با شدت پیوسته این خیل و حشم ٭ این دم که میوزد بتو مهر و وفا هر اهل دل مهر و وفا میکن کهی بگذار آیین ستم ٭ ما را زغم آخر مکش کر میکشی ای مه ترا ٭ سودی ندارد چون کشی ما را زغم آندم بدم که در بحر رجز مثمن بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن است و سوادیش مسدس سالم هم بر آن وزن ٭ بشنو ز من یک نکته و دریا و دار

ساقیا از آن نشئه منصور دم ٭ بر رگ و بر ریشه من صور دم	مثالی توشیح منقول از جنس ازکلزار قصیده رشید سمرقندی	تا با شدت پیوسته این خیل و حشم
ساقیا از آن تربت با قوت ده ٭ قوتم از مرتبه یاقوت ده		اینندم که میوزد بتو هر اهل دل ٭
ساقیا از غبار در شب چند ٭ رخنه از آن در شب چند	از کف راد تو در جود بر از ابر بهار	مهر و وفا بگذار آیین ستم ٭ ما را
ساقیا از آن جوهر آرام سوز ٭ کافکند اندر سر آرام سوز	خلق را با کف تو ابر بهاری که کار	زغم کر میکشی ای مه ترا ٭ سودی
ساقیا از اقبال تو بهر خوشیم ٭ از فر الطاف تو یکسر خوشیم	عالمی را دل از آن نم یاران گفت	ندارد چون کشی آن دم بدم ٭
ساقیا از الطاف تو هر گفت ٭ و ز تف دل و جد غم از گفت	خورش و فرم شد و آراسته چمن بهار	و سرخی تو کشتیها ٭ بهر خدا امیر کسی ٭
ساقیا از آن مرکو بود تازه گل ٭ باز بر آن چهره نه از تازه گل	جش از اعدا زمینه بفر بر بند مکدا گشت	مهر و وفا میکن کهی ٭ آخر مکش ما را
ساقیا از آن نو گل با غم نوز ٭ خاطر این بلبل بی غم نوز	جود تو بار گران وان و کف کوه بار	زغم و از فروم ما را بزم آن خوهند
ساقیا از آن باده گل رنگ رنگ ٭ کرده بیان خوردن گل رنگ رنگ	دیگر امید چو خم بنده و مر بنده رنگ	که قبل از قافیه یا سجع در نظم و نثر حرکات
ساقیا از آن مرا کر از دو کیست ٭ جان طلب از باده کر از دو کیست	ما بوم چمن دگران و از خجلی گشته فگار	یا حروف غیر لازمه در تحقیق سجع
ساقیا از آن شب صاف گلاب ٭ خون شده در نافه ناف گلاب	عذر گمو نه و الکار که گر دستم جرم	و قافیه التزام نمایند و یا در ابیات
ساقیا از آن چشمه کوثر نسیم ٭ کاب رخ او داده نه کوهر نسیم	سوز عفت گران مانده دل بر تیمار	و مصاریع الفاظ معینه مکرره آرند
ساقیا از آن نشئه بر خم کرم ٭ کافکند از او در دل و در خم کرم	تو خداوند جهانگیر و این جرم بعفو	مانند التزام دال در یا من بدا حجابک
ساقیا از آن چنبر غم داد داد ٭ گشت بسی از داده و کم داد داد	زین رهی در گذران وانکه تو در جرم گذار	نی کل باب ٭ با دا بهزار جان گرامی
ساقیا از آن کاسه و خم کهنه ٭ خرمی اندر دل و جان که بود	بر بند مکدا گشت جود تو بار گران	فدا و همچنین التزام دال عدم و حرکت
ساقیا از آن باده مرد آزمای ٭ خیز و بشوی از دل ما آزمای	مر بنده رنگ ما بوم چمن دگران	ما قبل آن در رباعی یا رب کنهم اگر
آتش از می که شعله اندر روان ٭ تا شود آن نکته چمن راز روان	گر دستم جرم سوز عفت گران	ز سر تا قدمست ٭ و ایم دل من از آن
طور تجلی کن از آن سیب یار ٭ آید از آن آتش موسی بیار	این جرم بعفو زین رهی در گذران	ندیم ذمت ٭ تو مینه نیم که با وجود
سر حق از منزل مستان طلب ٭ از دل شیخ و لب مستان طلب	که در چند موضع از آن قصیده	کرمت ٭ جرم من و صد هزار چون من
قافیه سنجان همه بی دم شدند ٭ از دم خود جان با حجت داده‌اند	مولانا در بحر رمل این	
طایر فرخنده معنی پر زند ٭ جانب عرش از پر دعوی پر زند	صنعت بکار برده و رباعیات	
تا ز رخت از ظلمت غفلت بتاب ٭ رشته جهد از پی طاعت بتاب	مطبوعه از فکر سلیم و	
در دو حق گر شود از آن روان ٭ یوسف جان بر کشد از چه روان	ز هن مستقیم استخراج نموده	
چنبر مو تنگ هر کس در گذر ٭ از بد و نیک هر کس در گذر		

و هم از این قبیل التزام شین در قافیه شتاب و شباب و تا و زا در تشریف و تصریف و تعریف و التزام لفظ مو در هر مصراع قصیده کمال و مطلعش بر این منوال ٭ ای که در هر سر موی تو دلا جلوه گاهست ٭ یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست و التزام انوری ذکر عناصر اربعه در هر بیتی از قصیده مشهوره که ٭ آب چشم گشت پر خون ز آتش سودای یار ٭ هست

با دسرو من بر خاک ازان کافور بار ‌ٔ آب و آتش وارم از هجران او در چشم و دل ‌ٔ از دل برباد و از جوران کرده در خاکسار و التضمین مزدوج
عبارت ازان دانند که با رعایت شئون معتبره در اسجاع و قوافی در بین قراین ابیات و فقرات کلمات متوازنه متوافقه الکم و الکیف
در جنب هم یا قریب بیکدیگر آرند و مثال را این دو بیتی خوانند که دور از رخ فرخ مه مهر کسل ‌ٔ شد نور و سنه و رحور از دیده و دل ‌ٔ رو
زرد و سینه درد و در دل آتش ‌ٔ من زار و چنین یار زکارم غافل ‌ٔ چنانکه اسقاط حرف اول را در ترکیب کلمات مزدوجه که بلقب التعریف
آن صنعت ایراد کرده اند معتبر نداند این شعر را هم از آن قبیل دانند حسن سیرت گزیده و سیرت پسندیده موصوف و خدمت کاری
و طاعت گذاری حالت ابدیت کثیر الموهبت حضرت منیع الرفعت رفیع المرتبت معروف شاید که مزدوج مکرر را در مصراع ثانی هم آرند
و مثال را این دو بیت خوانند که کسی که دل بتمنای مهر چهر تو دارد ‌ٔ بمهر و چهر تو از خاک سر بر دن آرد و الترافق آنکه هر مصراع بضمیمه مصراع دیگر بیتی کرد
از همان نظم مقصود و کسور مانند رباعیات متوالیه نخست از میر علیشیر بهیه گفتار و ۲ از مولف کلذار و ۳ از عالیقدر ستوده سیر ضابطه نویس
بجهان آثار و اطوار ۱ روی تو ز ماه آسمانی خوشتر ‌ٔ قد تو ز سرو بوستانی خوشتر ‌ٔ لعل تو ز آب زندگانی خوشتر ‌ٔ لطفت ز حیوة جاودانی
خوشتر ۲ آنی تو که بر سپهر خوبی ماهی ‌ٔ در کشور حسن و دلربائی شاهی ‌ٔ بی مهری اگر چو مهر صاحب کاهی ‌ٔ شوخی و ستم پیشه و بدلخواهی ۳
ای روی تو خوش بوی تو خوش خوی تو خوش ‌ٔ چون مشک ختن نکهت گیسوی تو خوش ‌ٔ چون باغ بهشت ساحت کوی تو خوش ‌ٔ چون سرو چمن
قامت دلجوی تو خوش و المدید و نوعی ازان آنکه قوافی ثلثه واقعه در مصراع نخستین حکم ردیف گیرد و در مصراع دوم این و ایرج رباعی بران آیین
ای جوست که دل زبنده بر داشته ‌ٔ نیکوست که دل زبنده بر داشته ‌ٔ دشمن چو شنید می نکند ز نشاط ‌ٔ در دوست که دل زبنده بر داشته
بشتاب که عشاق بروان جان بازند ‌ٔ دریاب که عشاق بجان جان بازند ‌ٔ گر خیل خیال تو ببینند شبی ‌ٔ در خواب که عشاق روان در بازند و نوعی دیگر
آنکه اکثر الفاظ واقعه در مصراع ثانی قطعه در اشعار باقیه ردیف مقدم بر قافیه آید مانند ‌ٔ سزای تاج و تخت از ما در دهر ‌ٔ شه صاحبقران عباس شه زاد
بعدل و داد و داد اهل دانش ‌ٔ شه صاحبقران عباس شه داد ‌ٔ همیشه تا بود افلاک و انجم ‌ٔ شه صاحبقران عباس شه باد و رباعی مشهوره حریف
ظریف هم قریب برین نهاد ‌ٔ مرقوم قلم کثیر المداد ‌ٔ که باشد و که باشد و که ‌ٔ می باشد و می باشد و می ‌ٔ من باشم و من
باشم و من باشم و من ‌ٔ وی باشد و وی باشد و وی ‌ٔ و المعرب و الملمع و کذا و النثر و النظم مرتبین نخستین عبارت از کلامی که به دو لغت مثلا
بتازی و دری خوانده تواند شد اعم از مجانست کلمات مصحفه خطا او تلفظا چنانکه در موقع استشهاد مصراع ثانی بیت عطایه را ‌ٔ دل را خواهی
نقد ای یار را ‌ٔ وانه داری دارای جار را ‌ٔ آورده و وانه را از موافاة بمعنی رسیدن و آمدن و دارا اول را خانه مضاف بیای متکلم و ثانی را از ام
بدارا و جار را همسایه گرفته و تفسیر آن چنین کرده که اگر دم نقد دلرا خواهی ای یار بیا بخانه من و مدارا کن با همسایه و از قصیده مصنوعه سلمان
با وجنبانه جان بهاری ‌ٔ آب نبات ضمه قراری و از نثر خیره و ‌ٔ بهای خانه داری با بها کن ‌ٔ هوا داری و با دانه رها کن که بها را اسم
مضاف بیای متکلم گفته و خان فعل ماضی مفرد و مذکر غایب را از خیانت که فاعلش ضمیر مستتر در آن راجع به بها گرفته و داری همان خانه
مضاف بمتکلم و با بها مفعول فیه کن امر مخاطب و هوا فعل ماضی مفرد و مذکر غایب از هوی بمعنی گرفتاری و داری ثانی همان داری ناوانه
جمله فعلیه مرکبه از فعل و فاعل و رها از زهو بمعنی کش و که میان و بلطیفه مشهوره المعنی فی بطن الشاعر مختص است و از الهامات حقانی افاده
جامع الغایب مجتهد العصر فی زمانه شیخ علی بن عبد العال قدس سره در تقریر تاریخ خروج و جلوس علیحضرت صاحبقرانی مروج مذهب حق
امامی را که کنایه بخاطر مخاطر مخالفین آن زمان رسیده و بوده بعربی مبین مذهبنا حق و در فرس ولی پس از آن فهو نالا علینا مشعر بعبارت
ازان جمله

قران اهم توامان ‌ٔ و تصنعت و این عبارت از ترتیب کلام ظاهر التکرار توشیحی که با نضمام حروف اوایل بعضی از کلمات سابقه بجمله لاحقه آن کلام
منظوم تواند شد مانند معروضه عطایه محتوی بر ابیات سداسی بعد عرض نیاز و رفع دعا ‌ٔ بقای جناب با عزا ‌ٔ زیادت تا بحر
فنو ‌ٔ ن فزون از حساب و ام قضا ‌ٔ یه افضلا بعرض شریف ‌ٔ ش رسانم فقیر اکمه علا ‌ٔ یق ایام عالیات ذکر ‌ٔ نه دوی که بجد اشدی بهوا ‌ٔ
یی ال از آستانه اش که علا ‌ٔ و جمیع خلایق است غلا ‌ٔ ل کمالات مستدام بجر ‌ٔ ت علام الفقیر عطا و المقطع عبارت از کلام مرتب از حروف
منفصله مثال ممتنع الاتصال که دارد رو نزد و زار دور راز در او ‌ٔ در آذر او و داد از او و داد او ‌ٔ دارد دارا او رد زر و زر و زور ‌ٔ زور
زر او زر و زور و زور او ‌ٔ مثال ممکن الاتصال ‌ٔ دور از در او زرد و زرد و زار دم ‌ٔ در دل از داغ دوری آذر دارم ‌ٔ او داده دار و زار در دام
و دارد دوران دور از دل آزارم و از قصیده مصنوعه اهلی مقطع خالی از نقط از بحر خفیف مسدس بر این اساس ‌ٔ دزد دل داد و درد در دام
داد ‌ٔ دزد او دل در آورد در داد و الملمع در لغت عبارت از اسب ابلق و پلنگ و در اصطلاح نظمی که مصراعی یا بیتی از او بلغتی و
مصراع یا بیت دیگر آن بلغتی دیگر باشد همچو مرکبات از عربی و فرسی و ترکی و غیر آنها از لغات مشهوره مصطلحه در هر قطر و مغربان الطول
کو شیوه نامرضیه اوست در پرده وحدت سراپا نیست ملمع کو بیهای خفی و جلی و مانند مطلع دیوان خواجه حافظ که الا یا ایها الساقی ادر کاسا
و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ‌ٔ و دیگر آنرا هم از تازی و دری در منظور ابیات کوارا تر از آب نبات در زبانها
و از فضولها همچنان در ستایش و نیایش غزلهای روح افزا و الملخص مانند رباعی و غزل و قصیده و یا حکایت نظم و نثر فارسی از
ادخال الفاظ عربی و ترکی رسته و بیشتر افادات بابرکات فصحی قدما خصوصا سنجیده طوسی ابوالقاسم فردوسی برگزیده کوی آن آشکار
چه قصیده و بعضی آنکه در تمامی شاهنامه الفاظ عربیه غیر مکرره بسی و سه یا زیاده الحق بسی اشعار در بار آن و آسمان عالیشان خسروان پیش
نه جایزه سوره برگ ... که پرده نیست و در بدیهه التمکین و فا بان نکرد ارزد و الموصل عبارت از کلام مولف از حروف
کلمات ممکنة الاتصال و نظایر آن و ضع از قصاید مصنوعه سلمان و اهلی و عشی چه رکشی شاه خیال و برا کثر انواع آن نحو مقال
جدول مثال آینه حال الرقطا و الخیفا و المحذوف و جامع الحروف نخستین در عرف عبارت از کلامی که حرفی ازان منقوط و حرفی دیگر مسقوط بود
و در بین اصطلاح کنایت از رعایت همان حالت در کلمات معنی آیات مترتبه یعنی همه حروف کلمه نقطه دار بود و ازان کلمه دیگر بی نقطه و
قصاید مصنوعه اهلی ۱ در شان سلطان یعقوب ترکمان و ۲ در وصف امیر کبیر امیر علیشیر و ۳ در مدح اعلیحضرت خاقان جمجاه پادشاه دین پناه
شاه اسمعیل صفوی قرین صنایع نکته پروری و حذف اعم از اسقاط حرفی یا بیشتر از حروف سی و دو گانه تهجی در نظم و نثری مثلا از
شیکه تیب و سجلات و قبالجات و خطب بلیغه مشعره زیکو محضری و جامع مستجمع بیت و اشت عرب و عدیم النکرار ش ظاهر کرا جو
سخنوری و امثله جداولیه در مناهج کیفیت گستری المتحصن و المتزلزل و المتوصل و المسلسل از صنایع اربعه نخستین عبارت

تصدیر که در مصراع شده عروض بود

از تحصیل الفاظ معینه غیر معتبره در قافیه در هر مصراعی یا در هر بیتی از قصیده و غزل مانند قصیده مستر محره کاتبی ۵ و دو بیت عبارت از ادراج کلمه در شعر
که تغییر حرکات و سکنات و یا اعراب درجات آن از تشدید و قصر و خفت تغییر در معنی راه یابد ۶ تسمیم نظم و نثر مرتب از حروف لهوی یا شفوی
که در تلفظ آن ابدو لب احتیاج نیفتد و این توسلات لب در بیان آید و از انواع ار مختلفه چهار ۱ اگر بیت دوم بیمباره تکرار نماید و عاید الا فی الابیات
۲ اگر مصراع لاحق مفسر مذکورات مصراع سابق بود و برهمین منوال تا آخر مقال و ۳ اگر معنی هر رباعی یا مصراعی موقوف رباعی یا مصراع دیگر باشد
و ۴ عبارت از تعلیق الفاظ مرتبه بیکدیگر علی وجه المقرر مثل اخرجت کالوزد من الشوک والشوک من الرجل والرجل من الطین
بجهد انند که شد خار از غم دل ۵ چو گل از خار و خار از پا و پا از گل سایر اشد با استشهادات رباعیه و غزلیه صنعت مستزاد که بعد از
هر مصراعی کلمات مسجعه بر یک وزن آرند از جداول حاصل مقلع و مقطع و مدور و مشجر اول این از این چهار صنعت عبارت از آنکه
چند مصراع یا چند بیت را مثلا بشمار چهار یا شش مربعا او مسدسا بنحوی گویند و نوعی نویسند که طولا و عرضا موزون خوانند بشرطی که
ضلع فوقانی و یمینی آنها را به تقابل صوری و معنوی با هم پیوندند و دوم را بر وضع صلیبی یا عقدی نهند از کرههای هندسی متقور و نغز یا قطعه
و رباعی همچو شیخ بهائی میر عطا و در مثال کذاید و سیم را اگر در دایره جا دهند از مبادی معینه متعدده و دانند که در بحری خاص یا در بحور مختلف
سرآیند و آخرین را بشکل درختی در رقم آرند که با اتصال الفاظ اصلیه بفروعات منشعبه اشعار موزونه مجامع علیه سرایند و آن وضع را مشجر نامند
و امثال متعدد را در هر گفتار بصیرت افزا یابند و توسیم لغوی نشان کردن عبارت از بنای قافیه بالفاظ راجعه بنام ممدوح یا مقصود مثال
قسم اول قطعه پرور و در و سرو و طراوت بخش گلزار خلاف ۵ محیط جود و جان قبله ناس جهان آفتاب هدی گستر ۵ که وادی بست
دارا [illegible] پاس ۵ ملک خلق و فلک قدر جهان بخش ۵ خدیو عالم آرا شاه عباس ۵ و قسم آخر ای جاه و را نطول بیداد ز عرش ۵ بر خلق
[illegible] مزین ۵ [illegible] که [illegible] ۵ [illegible] محتاج [illegible]

جمله ملفوظات مرسله در سیر			
اتحاد جنس	سنگ سیم سینه هم سخت است	پنش قرش سینه هم سخت است	
	بنشین بنشین بس بنشین	بنشین بشی بشب بنشین	
	بر کوهر تو لولو لالا چاکر	تو شاه به خوب تو با گوهر	
	گر بر بد پیا غم ماس تو ما	باش ارمی کر فی شب بقا	
	شهد شکر عود تو مهر سیر	عقد کوهر مو قمر چهر تو	
	چهر تو میان قمر	لعل لبت تنگ شکر	
	چشم سیه کحل بصر	سیم تنت نقد بصر	
	بلهاث منجز عیسی بنا	کیسو بنا لصید دلها	
	غبغب سیمی ملعقت زیبا چمن	پیکر حسن عقیق لبها	
	مشعشع علقی کلکون شمیر	بهشتر لعبتی مشکین شمیر	
غزل در جای شبهی صص جای و غایت کثرت شبهی بخ میز در از نماید			
	زده داغ و دردم درون آل آذر	رخ زرد و دارم ز درد دری آن در	
	سر تو که هر بین گونه لاغر	چو ز لکات کو دل شب قد تو	
	تمت سیم و لعل لب نیک شکر	خفت خضر و جید کب مشک تبت	
	بهشت مخلد نصیب محقر	بجنت نعیم شهید محبت	
	لعلت صلیعی کیسو عنبر	جبهای یکفت فصیح	

جدول استشهادات منظومه منثوره بر وفق صنایع بدایع ادبیه			
در لغت تازی و قطعه معروفه و نقطه سیاه مجلا منقوط سفید			
از قصیده اول نقطه	جان کشته تازه غمزه جانان	میسزد جای دی میانه جان	خطوط
از ثانیه او	شوخ غم از دیده ان غم رخ حساب	جان غم از رب مکن حجاب	
از ثالثه او	جان کی غم زکی تاب کی	با خنک غم رباب کا	
جامعه تامه ثانیه سعی مثال و طرب بهما شده عربیه			
[illegible]	اثر و منقم عشق خلف	نم به خط کشی مز بطلا ل	[illegible]
	وابه خامه ملفوظ رقیع محمد رسول	الا افرای حق تام امیر ابو طالب	
نقطه	مجرد	ابع	
[illegible]	تا بر چه نسق ابد تو زود رقیم	کان شمع نظر کشید بگو بقلم	[illegible]
	هر گز بجمال جز تو درش رسد	ارایش جو صورت جین عالم	
خیف	لب بکب چشم سیاه بکب چشم کبود		
[illegible]	بجنت معلا تحت مهد	جشنت سرو جشنت و که	
	فعلن فعولن	فعلن فعولن	
نثر	ثبت اند جیش سعود که بزین	وغض اند جیش سعود که بزین	
محذوفه مبرا از نشانزده حرف نقطه تمام			
اشتقاق 22 دو حرف	سرور کوه بلند رس سر و جبرات	لو لوش زیر لعل کوش زیر جبرات	[illegible]
[illegible]	ز کلش قبول بخیر نیک دلی	صد گونه گل شکفته ز در شو چه بنگر	
	رنج و بغض و لعل و مشکی و زبغی	ز ز کش گلبند بر کل صبا رکن دادی	
رد عجز	در عرصه حمله سام و در میدان کوس	دارا که عدل و در نگار رم کاوس	
	اداک و سعود عدل محمد	و رجه کمال و مطالع ادوار دوس	
مقطع الحروف	زیب جشن زینت جشن زین زین	بخت تخت تخت بخت مشن بین	

۱۱





وارد دلم	از هجر تو	بچد الم	بنار رنج	ای بیوفا	بیکس ستم
از هجر تو	رنج والم	ناگه کشم	بهر خدا	یکدم بیا	از محنتم
بچد الم	ناگه کشم	از جور تو	لطف نما	ناکه جفا	کشتم عدم
بنار رنج	بهر خدا	لطف نما	از هر بیا	بر وقف غم	درکش دم
ای بیوفا	یکدم بیا	ناکه جفا	بر وقف غم	درکش قلم	نواز کرم
بیکس ستم	از محنتم	کشتم عدم	درکش قلم	نواز کرم	بر وقف غم

نگار زیبا بگو با من	چرا چنین جفا کردی	نمودی مهر دل بردی	چرا ترک وفا کردی
چرا چنین جفا کردی	بتا جانا بگو باری	چرا ترک وفا کردی	چو در اول جفا کردی
نمودی مهر دل بردی	چرا ترک وفا کردی	بلطف جان ...	چرا قصد جفا کردی
چرا ترک وفا کردی	چو در اول جفا کردی	چرا قصد فنا کردی	با چنین ... کردی



نو چهره	ای تو خوش	گل را	شکن
ای تو خوش	رخ برو	تو دیگر	چمن
گل را	تو دیگر	خجل کن	ای من
شکن	چمن	ای من	قدر من

زان عرض ... قد کج کس کس

نو قالب	سد سلسله	ور دو	دلبر
سد سلسله	بر عارض	بر رو	چو قمر
ور دو	بر رو	نگارین	لب چو شکر
دلبر	چو قمر	لب شکر	دل چو حجر





۹۱ برگ